[illegible]
۱۲۱۷

ما کتب الی عبد الرحمن الجامی

فی کل عضو من کمال صبابة الیه وشوق جاذب لزمامی اعتاقه فانشد حین اذکره واطرب
فی المحراب مرامی مشتاق جان چون شوق حسنم از قید دام خط و جستن قفس کلام و دانه نقاط تعلیق
شاخسار اقلام منعطف و منصرف کبوتر خانه روحانیان را نقاط حروف دهست لاجرم درین وقت شوقی
شوق را بشیع ببقایای ادای سلام و دعا هر رشحه قرطاس و ریاح و پیام چیند افانین سرور دلت معلوم
ابداع و اختراع صفت متمنع مقتضی بدین دست تحریر از دامن تقریر شوق مقصر کوتاه و دهشت انهال امید
وصال بر سرچشمه سرشک که سما بال است شد از حضرت تابشت و منال چیست بلسان عجز و آرزو نیاز
رمز و نیاز خواهان است که تضرع و ابتهال که در بوته بال مسکنت است آلی متلالی و خاک در رشته ای مسلک
ویرانیت و رقت معانی جاذبیت مسکنت ممتحن و شوخ نور درین قبول آمد پیشتر از طلوع شفق اخذ ارزاق جمال
کلبه حیرت بیابان و روز ماهوقت فیض دات آن قطب فلک عرفان گنجور گنج زر موز حقیقت آن
اشراف بزرگان طریقت غواص دریای شریعت وحقیقت مشهور است من عرف نفسه فقد عرف
مطلع انوار و مظهر اسرار کرامات شرف فخلقت الخلق لاعرف آنکه الفقه شده در فی صدف بحر او حق
و داستان شعشعه جوهری معدن الاعیان الثابته اطباق عالم الشهود و صنعت تجلی افلاک الاعلی نقطه لطیفه
فوائده و ما الفلک الدوار الا سحابة من بحار رحمة او فاراث القلوب مستنیرة من نیر قدس و من شرح
و من الطف هرد و دام الحوادث مستغنیة عن مصابیح قبة الدنیا نه محراب صمد رونورا در نظر مراد و نظر از
منور و در نظر محققه بیان است که جمال کمال شوق از عشق طلا چهره زرد و در آتش این مشتاقست و از
معاتب تکلف منشأ التصنف چون مهره ماه و خوشه ا و سر ثابت لیلی و نهار ار است ا و جهار اهرام

بلخ

تحیت و سلام که از غره جبهه صبح فاشر انوار صفا صحبت باید و دام ماهیت شعاع خورشید
مشکل ثبوت کوکب نیر حصول امید النفع بمطالع است متحصر به ذره در تواریخ بر قرار ام مرغان از
اجنحه شوق و ثلاث و رباع بسته اتحاف او امیدوار ادای سلامی من لب اخفیه
وان ذکرت اوکشت اعنیه فی زبرها انتشر فی الزلال محبة عطفه بحور زمشیه
قرار گرد که خدام زاویه نشین از ساحت صفه آن از خاک دخان شک ماه دمی بر جهت ... تعطف
تا علقه که شیخ نقیه بدن است منظر خرابه سر مدرکه چشم نظار جاذب رخ شدکه جمال وصال مسری
آن ملالی تا آن صدر علم حضور رسید جمال جناب لطف صدر و قبل از غروب قدار روز غم مغرب
در اثنیه حیات بدانکه آمده بعدا ان او جان به شرخار پیش از اشکر حضرت شان بخبر از دستان سرآید
عنایة او لطفا ان کرة فیالیت شعری هل ید هنه فی الدهر مراد و بار نقا شاعی.
عالم حیث روزت مردم چشم از رخ زنگار حیرانی اللهم حبب جمالا والتحبب جمالا
انکه عالم کمال شیر زیر و بالاجابه جدیدی خاطر غیبت که خلعت لطف فلاه خورد تحت الکلام
فیض عطا بر شرح عطر نظر از آن شب اسپال الصراحت و بر رای خواطر آرای کرم جمال حال آن است
من جانب العطر از او پر است که خانه با عنقی قطرات رواح مکارم صهبا اف اشباح آن است
که در عقر بحر وجود بر پیسه حجیبه و ذر بیه منشیه مقتضی ققیق حوادث کوهر منور با چشم صور مصور کرده و
بهشت ان بار از عفان او باب حسب طریق و اکمال تعیین بعد رشحه آمده قطره گوشه پادشاه
محاکات غیب شهود آمده بمنزل معهود و مهند موعود خویش ورود یافته باشد چون قطره جان
در صدف تن به است درجه حواد کوهر صورت است که پر چه تمام شد صدف است
بر طرف کلمه کرشمه سلطان نشست و مانند صباحت مه درخشان و ملاحت چهره مهر رخشان معلوم است

که غایت غربت و اخوان حضرت یوسف علیه السلام در قعر چاه ذلت و حرمان نهایت بجای خود رسید که
اخوان گرگ نشان آن برادر که بشارت مسرت شارت قمیص کرد قال الملک المتعالی اذهبوا بقمیصی
جان و مسمع جان شنیده باران فضل عفو و اغماض لا تثریب علیکم الیوم بر مفارق ذنب ایشان متقاطر
و جبهه جرم ایشان از غبار ریو جبین شریعت پاک کرده   و از مسعادت خجلت و از ذلت عشق باز رسانید
محترز قوم دولت یافت منفعت حضرت کلیم از صحبت رشادت اعظم آن برادر که بتشریف کرامت اتینا
مع الخضر پیر ساله ما و بکمال فایز گشته تا عالمیان چون جام عکس غم را از شربت آب حیات علیکم
فضلکم علی العالمین   از منبع فیض پروردگار جان خانه خانواده حکمت و تعبیر حضرت خاتم رسالت صلی الله علیه
و سلم امانت یگانه خویش   از سفره و شیرازه که معارف کلام و متابعت آثار عیان شریعت
خویش ابحاث کرامت علامت کنوز خزانه مشرف کرده و ایشان را از حضیض غفلت بر اوج علوم رتبت
رسانید و از فروع آن اصول و فروع آن اصول انفع در بشریت که حصول حاجات جزئیه داخل سرادق یقین
و فایده جلیله در رضای حق تعالی موقوف نظر اکسیر اثر کاملان خورشید ضمیر است که علوم حقیقت شریعت
باخبار لمعات تربیت ایشان در حجاب لطف برگردانیده و در صحبت ایشان ادای بجز و انوار دولت مستوفی
فرض می دانند   هم الذین فاز بمعرفت جاههم نعیم النظر العالمی   بنابرین مقدمات مرقوم که
بر وجه اتفاق این مرز و بوم را القدم فسحت بوسم منور ساخته دیدن جای و رای جای و پیوستن بخدمت
ملاقات و حصول سعادات منظور کردانیده از تکالیم عرفان و لوازم احسان آن مطلع انوار ایقان عجب غریب
نخواهد بود   تعلوا الفضول و اعد مرحم را   و المتمرات من فضل الکمال   که بارواح رسانیده را
عقده جان که بر بستر منثور نهفته   و پیشه یعقوب قلب هر که بشنید بوی پیراهن یوسف رسانید
از سعادت قدرت نفحه خاص خواهد یافت   تا ذکر درد مردی که پیشه تدبیر

ازین

از پیر پیچ غیرت تا بنده جمال دو ذوالقرنین اهل آفاق که در ظلام   فالتقم الحوت بصفت بحری را ابوت حوت
و منوت هست از انوار آفتاب فیض قرین و نجینا من الغم و کذلک ننجی المؤمنین در خلوص مرید
اخلاص خواه و دید آفتاب پیست قبول نظر اهل کمال که یک ذره از نکته و مصاحب کمال زیادت برین
اطناب قلم پر ازین جسم مرام بر کردن و تا دانقلم خسته جسم و پیش از پیش در روی ملال شوق در
کانون الف فاء حروف مشتعل ساخته تمام و در محراب شریعت بسجاده طریقت بر توجه کعبه حقیقت
مشغول باد و قبول فرامر مخلصانش موجب زیادتی عمر و وصال بازتر و دولت و ابتداء اقبال
مما کتب الی السلطان الاعظم ابو سعید گورکان اسکنه الله تعالی فی فسیح
الجنان   یا من عاد رسم الملک منشورا   و آن کلک انکیسار منشورا   و ختم البدل
امراکان منشورا   و صدر و الکی تطرز از منشورا   بذات دولت آدم و همت افراد اهل عالم
چون فرض عین دارای در پیچ و پیش برین اجب لازم است که بر ضمیر منیر   افادکم الله تعالی نیکو
میرود پیاده دانست النبی   گوش و ببر و دوش صدر و ... پس منصف لسان اعجاز بر زبان راحم
پیچ و بوادر عواطف شکر چید قرین منتظر دارند و اغصان سران ارکان را از ثمار و از اشجار بستان پیش
سماآن را شیر بطریق منتظر در خدمت گردانند که نمودار کواکب ثوابت آسمان است که در دیگر جان ابرار
شمع پیش بیت پیش جان روشن سازند که از اقتباس عکس آن نوادی برای خیرات و مناظر
و محاضر ملکوت منور آید و مشغول شکر نعم واجب آید بر خود   و در یکشنبه در ختم   علت ارتباط
ذکر بشتاب   صید نعمت کنیم ام شکر شد   که درین ظلام جور عدوان ظنان در ظلام غشوم و آزاد
جهان قابلیت جلال اتابکی از مشرق عنایت الهی طالع است که عرصه دلهای نوع انسان چون مرآت
خواطر فیض مظاهر عارفان روشن و تابان است و از تعرض زنگ هموم ظلمت و ادران و خطورهای ملال

اهل جهان از ظهور توفیق حصول آن تمام امان آن لطف حق که عقل بدو نشاید شکرانه و جهت
که در روزگار مات وطلوع اعلی اقبال بر مفارق خلایق تابع که بادی فتح [illegible] از اصاغر و اکابر به لباس [illegible]
[illegible] از غموض حوادث [illegible] و آفت مصون [illegible] و بجهت فراغ بال [illegible] حال مخصوص و مانوس
اشکر [illegible] گفتش قلاید الاعناق [illegible] گفتش مفاتیح الارزاق
چه شد گویند [illegible] ای یارب این سایه بر سر اسلام بپای واجب [illegible]
پادشاه [illegible] جمشید [illegible] خورشید [illegible] آسمان [illegible] ایالت اقالیم سبعه
بالطول والعرض [illegible] که خلیفة فی الارض [illegible] آفتاب [illegible] استحقاق [illegible] حکم [illegible]
[illegible] ای [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شهنشاه [illegible] اشارات
[illegible] جامع رفعت فلک [illegible]
[illegible] عرصه ملک [illegible]
[illegible] عالم قدرت [illegible] یا من [illegible] الملک [illegible] الجلال [illegible]
[illegible] الهلال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل [illegible] والاجماد [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم امکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفاق [illegible]
[illegible]
[illegible]

یمینی را آن سکندر ثانی یا بطریق تجنیس ... است از این حدیث آن ... و تیمورخان علیه الرحمه والغفران
از آبا و اجداد موصوف الا پادشاه بالاستحقاق و اولی خود کدام آیت لطف است که در شان تربیت
طایر روح پرور بال ... در فضای ... جانب باز گشاده است ... [illegible]
جگر ... گوش هوش ... آفرید کار ... [illegible]
کلام ... انی جاعل فی الارض خلیفه ... [illegible]
ممالک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
جهان ... صاحبقران ... [illegible]
ای ملک ... عالم ... ملک سلیمان ... [illegible]
حضرت ... [illegible]
ممکنان عالم ... [illegible]
در مناهج فکر ... [illegible]
... [illegible]
مزاج ... [illegible]
... [illegible]
جان ... [illegible]
ایجاز و اختصار ... اطناب ... [illegible]

اوستاد ... [illegible]

اولی و احری است خوب است اختصار ولیکن کلام دار اطناب ... مکالمه دوست خوشتر است
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
تو دارا ... و ... مکاتب الی السلطان الاعظم السلطان
محمد بن السلطان مراد بیک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... صاحبقران ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

کار طراز قبای دولت گیتی سلطان شمس الفلک السلطنة و الخلافة و المعدلة زیب کالسلطنة الیه
زمام و زمام الدین وجعلت من نصف انصف السلاطین شرف مسامع مجامع المسلمین بر صیت شحنه الیقین
مقرطه بست تن ظهور وعده کریمه یغلبون فی بضع سنین تا قیام ساعت و ساعت قیام تابان و درخشان
بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست چون تخته ام با نام که ستیان اقلیم
بسعه و سپاه جهان گیر که تسعه تقوت قوام امد سپر و اجیا سپر و قدرت بازوی فکر و قیاس پیر خدمتم
و حد ماهیت اخلاص و اختصاص اثر لزمه تسبیع و این الثریا من ید المتناول بلبل چمن خدمت
و عندلیب گلشن صفای طوطی شیرازه شکر خوار چاغ در رسالت عبودیت تعزز دعیه لازمه القبول و اهتمام
گوشش پرورش شکر ملکوت امر وح میداد و هر دم و تار بر عیان مطلع مضراب شرکان در معام
و خشوع مسیر از مصرع خود همی کار کند هر که چو سلمان زشر چهره او جان شوق دستبوس را باطفار تکلف خورشید
و یوسف مهر طلعت سعادت قرین او را در چاه یوسف حیف تمام بوده اجرام زان اسلوب که
منافی رضای اهل قلوب است اجتناب نموده بموجب فحوای کلام العشاق یغلو ر ما شیر آن نهج قویم
و ابشر اقرب مسلک مستقیم منشرح سینه انشاء بدینان تعرض چسان زده اما عالم آن کوتاه و اشته و تحرر جادو خم
جان بهشت نشین نگارشگر زنگ از هیچ جان مصحف وثوق برداید رحیب رهنما آیین عروس مقصود را
روزنه عین الیقین جلوه داد غیر تعیب نامه بر حضایر مباعدت بر چاپ سرا پرده وقوف کلمه طیبه
جمعه آیه انه علی الملک قدیر را بالا جای چهره عالم جهانی سرا پرده و اقف خفای منبار شاه حال ناظر و الای
بال است که گفرسه شیه اکه در زمان فیضان وثوق جاه و اتفاق جانب حالی سینه سرگشت رشته جان است
خضوع مسلک است در مسجد تن و محراب دل سجاده خشوع از جهت مرغ ال بر داد و مقال تقسیم و اتصال طاعه
ساخته که مفتاح فتوح خافقین در تاج سعادت شرعین این قرآن آیه عجب عمود بضع سنین کتاب در حکم

بحکم

منجان جاری گردد کاف انحضرت منوط بر روضه اسلام از بارقه تحقیق آیات ظفر آیات منور
و مضبوط بیت چنین که من به جاودت بر افراشتم قرین بر دل زمانه تحمل کاری عجب ارم زهی
حضرت یزدان که زیر حکم تو آورد زمانه تا در شعور و دقایق لایزالی انه و دقایق اصناف
البریه نیافت بر سینه ملکیت دیده نواب کامیاب طوطی الهام وحی آب دانش و برهان است که
سطح اقالیم ارض بالطول و العرض جهه بسط و ربط و حکم و ضبط آن پادشاه جهان پناه مرتب و موضوع است
و میدان عالم امکان بسبب جولان سمند دولت آن شهنشاه فلک بارگاه آماده و مصنوع و با وجود اسباب
استیلا و شرایط و ارکان استعلا و ظهور شمه مدد توفیق بروز آثار انوار هدایت طریق پرحمت فلک
رتبت ردای قناعت کشیده و ذیل لباس سعادت سایر انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
دست تعلق تعریق در چیده مظفر رتبت فلک منقبت آن صاحبقران است بیت بر جای آن دولت
جمه عروس جهان را چادری همه شعرای آن بخلافت بر ضمیمت اذا بیت علم یقضیه لم یعز
ما اودع الله فی احداثه ابصرا الا لنفرق بین الدر و الخزف که چون شود کون و مکان از مکامن کان امکان
بامید القاب سعادت نشان صاحبقران مستخرج است آل عاد و شان ازیکار خواطر اهل ظفر و وفا هر در چار
بو باز ار صباح و صاحبت تحلی و ابصر آل آنحضرت آن رفعت مرجع رابطه رجا گم دست امل بر و ارج
مبدا اول سخت مبرم است که صورت مرمرادکه فلک دیده آن نکند رسا و بر لوح فواد نقش نکند بجای دیدیده
و انکار شکوه و در آیینه حصول جمعیت آیه و سهام مرام که آن فطر الهام مطابق است کارگاه روز تو که دیگری بینه
هدف امول و اصلش به و خورشید بعثت قضا گشت آن حضرت اقالیم سبعه از افق خیر خیره انس غروب
طلوع نمود همت استعلا و استیلای آنحضرت جمشید رایت چون پرتو صبح آسمان گیر مهر و ماهند آنقدر آفتاب
جهانگیر باشد شعر بیت اعلای فلک اوج رفلک محدود و بانگ عالم پر دستاک البدر والبدر

زاهرا ویعقونه اک البهجة البجوا اخرجت از آنچه عهد وجود اثبات مدت ابد هزار سال
بقای تو باد و فنز اشر بهر چه روی نهی و بهر چه رای آری خدای عز و جل یار و یاور باد

جواب مکتوب کتب الی السلطان الاعظم علاء السلطنة الکیلانی

الله اکبر بحر اللطف قد زخرا و سیح ابر موج سحاب قد زاجرت چه لطف که با کاوشیم
فلک صنوف عنایت عرض کرد و برگرفت بنوک خامه رقم کرده سلام مرا که کارخانه
دوران صبا و بی وقت کتاب هرگز امروز به نور دیده کار هیچ نیست جمال جلال ابی
المصطفیک سالار الکلام ورده صفای فتح تا رکه پرتو انوار آفتاب کتاب از لطف اکلیت درگه در حضرت
پادشاه والی نعمت شهنشاه جم نسب فریدون حشمت عنایت نثار کارخانه تکوین ایجاد مجرای آثار اعیان
کیمیا و ثمرات دقیق در عرصه وجود و بنیان فلک نبود کاقبال رخت خویش دران خاندان نهاد
منظره چهار طاق عنایت عناصر نجوه رواق ادراک عقلت عاشر لایق خلافت ایالت اقالیم ادبر
محمود ارواح سلاطین جلال ماضی الذی تجری البحران کون قطرة علی حدیقه جوده وتمیز الفلک
ان یصیر من احقاع قلمه والکواکب من سکاکین دوده شعر لو اشبهتک بحار الارض فی کرم لاصبح
الدهر مطرا علی الطرق او اشبه الغیث جودا منک منهمرا لم یرج فی الارض مخلوق من الغرق
اللهم کما جعلت عنفوان الشباب فی ساحات افواه الانسان مشمرة بذکر وصف الجمیل جناب جلیل
عالیک و جزیل جمیل عالیک الی القاید والدلیل وجمیع الفلک له زلال والمجرة له السبیل علاء السلطنة
والدنیا والدین کمترین مخلصان که داغ بندگی اخلاص او در ماه بر جبهه جان و جنه جان نشر مبین است
و طایر روان نشر در قفص جنان بطوق آن خاندان قرین شعر لا او حشر الله من قوم مکارمهم و قصد
جود هم کالطوق فی جید زجان حلقه ابش طوق کرده جان زیر طوق کرده جان هرگز مباد خالی

عماد کشته

عماد کشته و دوران رمز امن او و مانند قضا حاجات رقاب رسم سادات مجاوران اویه
حاجات شاه باران غمام بهار بر اشجار از ارحم وزکار شرف دل سعادت وصول ارزانی داشت
شعر فقبلتها ثم قبلتها و بالحمد لله شکر فاتبعتها آب حیوانات که بهکند رتاریکی نیافت در سواد
سطر آن مکتوب مضمر یافتم ز اشتیاق دست کرم بار بر شتران لفظ طراز که هر دو کاه برلب کاه بر زبان
هما که جان عنقه قرس ورار سر منزل عدم در شهرستان وجود با استقبال این طالع سعد و آمده الحمدلله تعالی
که نوعروس مقصود در آمد حصول اینچنین وجود روی نموده دل رفته بود و جان شده منشی ایراد کان
دل بسینه آمد و آن جان بتن رسیده فنون عبودیات خالصه و ضروب تحیات متحققه که آیات نبات آزاد دین
عالم پاک که درمدارج معارج افلاک تسبیح ثوابت و سیارات ورای عجیب صلوات اند و در روشن ضمیران صومعه
محبت وداد که اوقات خیام ترکیب خاک وباد و صد نشینان محفل معرفت مبدء و معاد ذات اخلاص خویش ایکجا
صفای آن سلوک کرد انفاس نغمه صباح تا طره رواج آینه دار مقابل جمال آن الطاف است آینه سلطان سریر جان
که مستمر کمال است تر تسلیم ادب نفس حیوانی بر آورده عسکر جوانی که فوج لشکر قوای بجوکه در سیاره است
تیغ جوهر معارف کثرت جمعیت تعلق و معاوقت اگر پیشتر فرقت بی قوت آوازه گرداند و در عطا
دعاوی ان جهت جامه سکنات آز آباد موج خشوع و نیاز بر سجاده سینه و محراب دل در مسجد ترک معبد عالم
آب کمال است نهاده از حضرت متعال جل شانه والبرهان بلاج خواهان است که بقاء ارتقاء آن فراخ بی قید بینا
قائم آسمان مبین بقا پیرا شد دوران و ممهد جهات عالم کون و مکان باشد لفظ چند که فرط عادت بر فرط دوام
قرین بر زر دل ماند سحرگاهی عجب ارم از الطاف حضرت بی دان که زیر حکم تو آرد زمانه تا ابد هر طایر را
صبابه و نسیب از نشیمن امکان جان پرواز نموده اند و در هوای فضای دل پروبال بگرداند که شهباز فکر بجای حقیقت
و مجاز و شاهین فهم بقوت تیغ ابداع و قوادم اطناب ایجاز بر اعمران آن نمیتواند گشت اگر چه خیاط خاطر

ساعی جمیله در شرح و بسط آن ظاهر گردانیده و میخواهد که بلحظه دقت فکرت و سوزن مژگان بصیرت و مقراض
شفقت جان و رمق با پسر مواد خطاب و براین حقیقت سلک کلام برانداز کیفیت شرح و عوام جیب ارزو اما فصلت و
وصلت و حصر و قصر آن بدوات حبر و منه سرو آلات فکری و هم سرمشق خیال او فرض محال است

آهنین ابی چو پرکار تن آزار رسید پیک اندیشه درین دایره از انجال شعوا نیت نحو النجم احمد قاصر
و این البشیر من المشار اول دست جان در دامن قبول ما سخت مبرم است و پای همت در رکاب
و شوق عجب گم کرده ای آمال که در صدف ضمیر و بیضه تمنی مواج و هر مکتوم است در رشته امتداد زمان عمر که بخواست
روز و کوه و شب و روز منظوم است سمت انتظام و صفت نظم یافته و بعقد و گردن حیات و فرخنده کرش [illegible]
منصب بحع و مباهات گرد و شعر خامه آمالی امانی که مرة فیالیت شعری هل یدیدنه الدهر هیچ جنبیدن روزگار را
مهلت آرزو است که خاک شعر تربتش ز چشم شد دور در تاریخ الدهر [illegible] الاصم کم برفلک سنین و اعوام و
بروج الشهور و ایام مبرا تمامیت این ضراعه نامه بار لال آستان دار المخافه [illegible] کرامت [illegible] شعور عمر دراز که
نقود آمال جهان که در کیسه کان امکان موضوع و دو ضمیر و ملاقات ضمیر خورشید نظیر و برکات نظر اکسیر تاثیر آن
خانه آن جمشید سریر خورشید شعور در بوته دل [illegible] زمهر گداخته در دار الضرب ایام بسکه توفیق حصول مسکوک
از زان دل که براین آستان خادم دوری فرزانه خورشید گشته [illegible] شعر الکریم کم ما دست قطع دال است
جنم او فدا و صیت بالکر آنها و یوسف جا که از چنگال اخوان گرگ [illegible] در چاه مخمره و تا تعزیر
مقصر وا [illegible] علی یوسف مبتلا بود عزیز مصر وجود [illegible] این مطلوب مقصود است الحمد لله الذی فضلنا
علی کثیر من عباده و خصصنا [illegible] اینکه در [illegible] مرتبت [illegible] نعمت [illegible] آیه
کریمه لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید آینه [illegible] بصیرت و روزنه قصر سریرت و بشارت
جان الشکر [illegible] نعمت جدید [illegible] سپاره شعور [illegible]

بجز نو

منبت شعرة [illegible] نامه استوفیت احبه [illegible] که بنده را [illegible] شود [illegible] یک [illegible] شکر
او شوار شمارکه [illegible] عالم غیب که مصون از شایبه ریب ماموران [illegible] شیرین عیب است
[illegible] حواس منظره [illegible] سیر گوش هوش میرساند که بر جاده [illegible] مستقیم و در سر کوی و شوق مقیم باشند [illegible]
حکمت مقرون الهی وضع [illegible] مقتضی وضع احق است و چون [illegible] صحیفه حیات [illegible] آیت عنایت کرامت
[illegible] فاضیان [illegible] ظاهر [illegible] است [illegible] عافیت آن [illegible] محتوم ختامه مسک [illegible]
و فرزین [illegible] خواه بود قلم [illegible] گرده [illegible] محور فلک [illegible] گرده [illegible] و ملک [illegible] بود که [illegible]
مرا [illegible] قلب [illegible] هنگام [illegible] احسان تم [illegible] بالتمام بعد از عرض
حال خویش [illegible] ثواب [illegible] که مرآت [illegible] حال [illegible] معروض میدارد که چون
وجود این ناتوان [illegible] لذات [illegible] نقد [illegible] دار الضرب [illegible] عمر [illegible] حجاب
جان و روان است [illegible] نقد وجود [illegible] محبت جانان شده روان و نقش تعلیم [illegible]
ان و دوان در چشم بصیرتش محراب جان و قبله جهان خاکی که نعلین [illegible] دیده [illegible] آری
[illegible] مردم [illegible] لاجرم [illegible] چنان [illegible] کمینه [illegible]
میرود و گوش هوش [illegible] سالها [illegible] این جا [illegible] طلب [illegible] خویش
و عقاب [illegible] صهبای [illegible] در بزم گلستان صبوح و شبستان [illegible] بجام افراح مست [illegible] هوش [illegible]
شربت [illegible] القیامة [illegible] جرعه نوش [illegible] هزار سال
[illegible] طبع [illegible] الحکم [illegible]
اما تیر [illegible] قدر [illegible] الفراق [illegible] ممتنع الوصول است نظم
عمری [illegible] آرزو [illegible] خدمت [illegible] است [illegible]

اگر او هنوز کامی از اوج چرخ فراتر ننهاده است و نه عود سر این مرام در جمله موانع ایام مستور و مهجور گردد
و ترویج جاده تا زمانه شعر و اجتهاد سلوک مناهج این مراد غیر معتد در بود و مشیر فلک که وزیر امیر سپهر دانش و ضابط ممالک [illegible]
و منشور است چنان شود که [illegible] را به سعادت [illegible] که گیتی پناه که عجب است و کتاب [illegible] وقت [illegible]
و لهذا بساط آن ذات ملکی صفات قبله جان شاه و ملوک جهان و قبله گاه سلاطین نامدار دوست [illegible]
و بصیرت و سیرت او را انجا که این آستان بنیه چشمه آفتاب روشن [illegible] نظم در لطف ترویج بنده نوشته شد
مقبول [illegible] لطف [illegible] و به پرورش کان [illegible] خورشید [illegible]
که مناسبات آن [illegible] اطراف [illegible] گردد و توقع [illegible] فلک [illegible]
که بموجب مضمون [illegible] خورشید اشراق [illegible]
[illegible] استحقاق [illegible] حال او کرده [illegible] مستقیم [illegible]
از جمله [illegible] و مدت [illegible] حال [illegible]
که نامه نگار [illegible] پادشاه [illegible] کتاب [illegible] که فارسی [illegible] رسول [illegible]
قدسی [illegible] اقالیم سبعه [illegible] ممالک [illegible]
قافله [illegible] حضرت [illegible] ایام [illegible]
حمد و ثنا [illegible]
زیادت [illegible] اظهار کمال ضعف [illegible]
دامن [illegible] عبارات [illegible]
بیت [illegible]
نامه [illegible] ایضاً کتب [illegible]

حضرة

حضرة السلطان الاعظم علاء السلطنة و الدنیا و الدین خلد الله ملکه
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و خصص خلفه [illegible] بالحکمة و فصل الخطاب [illegible]
و چون آب [illegible] خواب خویشتن [illegible]
یعنی [illegible] حریم کعبه [illegible]
پادشاه [illegible] سیرت [illegible]
[illegible] الذی [illegible]
[illegible]
[illegible]
عجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون قطب فلک مسند پر قایم و راسخ [illegible] و فرش قصر [illegible] فلک الافلاک [illegible] خارج [illegible]

چه میدانم که طوافان [illegible] استجابت دعای بنده مقرون کرده اند چون اقدام اقلام بخلاف [illegible]

سامی اصغار [illegible] الف [illegible] معارج و مضامیر بیان [illegible] ضمیر چون قلم [illegible] در معرفت [illegible]

[illegible] است بلکه چشم تعقل عقد از ادراک [illegible] مشتغل شد وقت [illegible] حالات [illegible]

نظر در بیان کیفیت آن [illegible] در بیان آن [illegible] در پایان چنان [illegible] چه [illegible] عشق [illegible]

[illegible] تحریر [illegible] رنگ [illegible] حیرت [illegible] من [illegible] عشق [illegible]

[illegible] در [illegible] منظوم [illegible] یاران [illegible] جان [illegible]

آمال وصال [illegible] الافلاک [illegible] توفیق [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] حیات [illegible] کرده [illegible] اند [illegible] کام [illegible]

کار کرده [illegible] این صحیفه [illegible] مضمون [illegible] اول [illegible] کائنات [illegible]

[illegible] بود [illegible] دراز [illegible] آباد [illegible] اول [illegible]

امکان [illegible] امور [illegible] خارج از [illegible] آباد [illegible] منها [illegible]

آنحضرت [illegible] چشم جهان [illegible] اشکر [illegible]

خوف [illegible] اکرام [illegible] حصول [illegible] آفتاب [illegible]

اول [illegible] نظم [illegible] عشق [illegible] اول

[illegible] عشق [illegible] اعمال [illegible]

[illegible] اجتهاد [illegible] وصال [illegible]

[illegible] حصول مرام [illegible] فلک [illegible] جهان [illegible] قصاصات

چرا مبادی احوال بخلاف [illegible] آری آری [illegible] زیر گنبد خضرا چنان [illegible] که اقتضای قضای

گنبد خضرات [illegible] رسید که دیده امید [illegible] آمد و شراب [illegible] بند

[illegible] در اشتیاق [illegible] حیرت [illegible] سر [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] است [illegible]

[illegible] چون [illegible] جان [illegible]

این مقصود [illegible] فلک حصول [illegible] حال [illegible]

[illegible] اقبال [illegible] امید [illegible] احسان [illegible]

آنحضرت [illegible] آیت [illegible]

[illegible] الطاف [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] الطاف [illegible] آنحضرت [illegible]

فلک [illegible] چون [illegible]

[illegible] عام و خاص [illegible] حیات [illegible]

خاندان [illegible] احسان [illegible] قلوب [illegible]

[illegible] معروف [illegible] سلام [illegible]

[illegible] حصول [illegible]

[illegible] الطاف [illegible] کلام [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] آن [illegible]

نسخهٔ مکتوب که به [illegible] نوشته من افاضل اعاظم الوزراء [illegible]

چون نوع خوان تکلف موجب [illegible] جمال یوسف [illegible] لقب [illegible]

آینه صورت [illegible] یوسف [illegible] لحقیقة [illegible] احسن [illegible]

و اما او کان الجمال [illegible] لم یحج [illegible] بنا بر این [illegible]

اولی [illegible] بنا [illegible] سلطان جانب [illegible] بارگاه پادشاه [illegible]

واین [illegible] کاشته [illegible]

و [illegible] احوال [illegible] اطلاق [illegible]

و الا [illegible] آن حکیم [illegible] اوصاف [illegible]

[illegible] کرده [illegible] رابطه [illegible]

رابطه صورت [illegible] الذی [illegible] الوزارة [illegible]

[illegible] الحکم [illegible]

[illegible] اعوام [illegible] عالم [illegible]

هر کس [illegible] حکم [illegible] است [illegible]

[illegible] الاعضاء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کیفیت [illegible]

[illegible]

بی

کمتر است [illegible] امید وصال [illegible]

این [illegible] الکرام [illegible]

[illegible] الاقدام [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] الحمد لله الذی [illegible] شکر خدا [illegible]

طلب کردم از خدا [illegible] کامران [illegible]

[illegible] اعوام [illegible]

کرام [illegible] آفتاب محبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اکرام [illegible]

[illegible] عظیم [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] کمال [illegible]

[illegible]

چنین [illegible]

[illegible]

[illegible] ابرام [illegible]

چون نسبت وحشت از تقصیر خود و ماننده لعل بار قدوم وحشت بشتابد ... تا فارق ربع زالکه ملک علما ابرتمام [illegible]

مکتوب کتب من کلمه انشاء فیه الی آمین والله اعلم بالصواب جناب اخیه مانبی کیلان

پایان [illegible] چنگ نوازی سرال تا از شناخت نوری که در نغمه شعر والعود ... داشته و الحق بجوهر ذاتیه

فی العالم جمیع غرائب زمره الهوی فنون الهوی و ترانه الغانی و مراع شیب اعضا رعشه

و اشعار که پیرامون محبت و جان آمده است ... [illegible]

حکیم فلسفی که دیده و بصیرت ... [illegible]

مراد پسند که رگ جان سینه پرورد ... [illegible]

خیال آن جمال ... [illegible]

[illegible]

انکه لم تحج و لم یخل ... [illegible]

و چهره دوران محبت ... [illegible]

[illegible]

چه چهره دوران تحفه لایه بهشت بهار خیابات ... [illegible]

و دیگر که کرم ... [illegible]

[illegible]

چه مخزن ... [illegible]

و نثر خود ... [illegible]

... [illegible]

یا من تابی کرد ... [illegible]

آثار ... [illegible]

آرائه ... [illegible]

[illegible]

جمال آمال ... [illegible]

و صبح صادق ... [illegible]

عقود و جان ... [illegible]

و رسم ... [illegible]

در رفو ... [illegible]

و در کان ... [illegible]

پامال ... [illegible]

ترنم ... [illegible]

بر رای ... [illegible]

پادشاه ... [illegible]

بر وفق ... [illegible]

در هیئه حصول ... [illegible] الحمد لله الذی

... [illegible]

و حروف ... [illegible]

وتشبث اشعة عشق که از آتش جهان‌سوز شوق در جوش و خروش است حاصل فلک معاینه سابقه و رابعه رضیع شمول عین
نموده و محقق است که جان قالب را احوال وحشت منزل که وعده این مقاله و مقدمه قدرت مقابله و معاودت و دوق ... ملاحظه
نخواهد بود به این جهت این جلیل الشان ... مصطفی ... شعله ... از کانون دل ... گاه گاه که آن ...
خورشید جمال از مطلع اقبال محجوب است چو آفتاب ... قریب الغروب است ... صلوات ...
بر مسافران طریق ... و فواتح طریق ... بر این سبیل ... توقف ... ناچیز ... نادر ...
بزلال وصال ... آن کردانند و خواهید لقای الملاقات کتاب ... نقش ... صفحه ... همچو ... دانند ...
ال جاه ... خاطر ... خروج ... آیینه ... تعلقات ... آیات ...
مصقول ... مفتاح ... صحبت ... مصباح ... قربت ... ایام ... جوابی ... جوده ... بسلام ...
و فوز ... بر وجود ... ارتقیات ... ادراکات ... فوز ... اعلی ...
چه ... دل ... ... آن ... که ... تر ... و ... ضمیر ... که ...
طریق ... بر وقوف ... رفتن ... بلا رنج ... که ... فقیر ... میان جهان ... سبب ...
مرج ... احوال ... طلب ... بیچاره ... بهاران ... آرزو ... امید ...
قیاس ... جهان است که باران حصول ... دل ... دستور ... جهان ... بر ...
وچون ... بنای ... رحمت ... از ... آب ... دوق
حاصل ... طریق طلب ... حصول ... گرداند ... دوام ... بصیرت ... بکلیه ...
کرچه ... مرحله ... هست ... مرحوم ... العلم ... که ...
خلیفان فلک ... امیر ... انجاب ... عظمت ... مصاحبت ... دقایق
سواد آن ... خواص ... مصباح ... خواهان ... عزم ... که ... این ...

تا از انوار مصاحبت و اشراق شموس ... آن آفتاب آسمان منقبت ... در وقت مجلس حضرت
درجه حصول ... مطالب ... افاده ... قرب ... معین ... مقرر ... عبارت ... ایة ... صفات ... عظمت
که اعمال ... و اعمال ... حال ... دارم امید ... آنکه ... ارادت ... دکر
بروجه ... نظم ... در ... نشر ... صورت ... علم ... سر ...
مدار ... تحیت ... کثرت ... جمال ... حضرت ... بالبشر و الاکمال و ... الابکار و ... الجلال
دام مکتوب کتب الی اخیه من الکیلان الی الشام صبحی که از ... بریم ... را
تا شام ... قدسی ... مبارک ... کلام ... لسان ... موافقت ... المقام ... بر
موصوف ... ذات ... مرفوع ... فی البلاد ... فرموده ... خلیفه ...
جمال کمال ... بکر و الا ... اجسام ... صبح ... پستان ... شیر ... الملک ...
مالک ... انشا ... اقلیم ... صبح ... بلغت ... مراعات ...
... کمال ... صفات ... مرحوم ... استعلا ... وصل ... حال ... حضرت
و عطا ... ذات فلک ... صفات ... کمال ... محو ... فضل ...
شرق آفتاب علوم ... فصاحت ... بلاغت ... عنبر ... جامع ... العلا و ... الوزارت ... جمال
و مهبط ... شعر ... وزارت ... حضرت ... الامور ... الذی ...
جناب ... الاله ... الکواکب ... مختصه ... ساطع البرق ... بالعرفان ...
نطاق ... اعظم ... جمعیت ... الافلاک ... همه ... الالباب
و اصحاب ... قد ... حدائق ... معارج ... الدنیا و الآخره ... مخصوص ...
الفضا ... الفضل ... مطالعه ... قلم ... مسند وزارت ... ایام ... آل الامجاد

بر روی سطور رنگین نقاب آن جناب به رنگ زر و سیم کتابت سپید رغبت و ارتقاب نسبت صفت قمر را که و اناب
انعطاف یافته و کلاه کج اسکندر و سجاده از سر عجب و پندار انداخته از روی تمنت و انکسار جواهر معانی [illegible]
الفاظ آبدار آن را از دری که هنر حسن جهت پرده از لطافت خویش چو موم بها و لیکن گشته چو خورشید درخشان
مشهور صیرفیان در کشف معضلات علوم چنانکه عقده از دل و دماغ باز و دو چندان که در مشاهده آن کلام معرفت
بی نشان از ادب ماهی مکنت زیر حجاب دست نیارند و عبارات نیز در مرورات و موضعیت بلکه دو خط
از لطافت تحریر و قدرت خامه عطارد و مشتری چنین انحصار کرده که وا انحطاط دولت لاله بر سر و دوش از آن دعوی دارند که
دو هم پیا پاکه بعد تقدم قدم ثبت در نظم منطق تا توانند ازان پسندیده اراخته و در کوشش بهر یک خامه را کرده بر ازدحام
جواب آن بیچاره طریق که از دو طرف این خیال خام را انجام دهد و دیگری روی به سپید بسته و در حقیقت نامه ام کرده ای این صحیح تحقیق امام صحت
تا نوبت مجوز ام کشتی [illegible] بعد برآرد حرمت جناب از محبت ظهور صورت و جلال نیز و از [illegible]
بشیخ المحضرات مصروف عبادات و مقاله آیات ارقام تسبیحات صحت و دو قلب تیمار که در که این خصوص شرح
ادوام ما بین برصد باش و احسان فیاض مواکب علم می آن نشر دیده و صبر و بیست صمیم بیشتر از اینکه بر سر ابنای
مقصد مرادات و مرادات ایشان آمد چون نور شرق و صبا بنده در ظهور آثار محبت دل مجروح ما آرایش افزون است
که دیده و تعلقات احسان ازو خاطر دانگی [illegible] نه پسر و محتاج به اردوی ازین عجیب قدم که نکبت آن زار زاده و دنیا
منع جمیع جبان تحویل و خوانند قدرت به تمنت و اندر بود و در پیاده سیاحت در فنون سفر تبار و بر ما چون بتان سازد
ای کو تاه و دشنام ولوان انتظاره تمامت تمنا الکبه البیت العباره به تاکید و کشف حلات حقیقت بقاء
که صبر او ما ایام سابق بر قدر شتر همه حسب الحاجات ادا بنده در حمد الله و الصلاة و الهجمه نیست صوفیت
و علاوه پای انکسار امید بصوت الصواب الی ما منی رفیع اسم معروف که جناب اخیر به صبر آفت کم کرده کرامت
محصول حیات تو حرس حاصله جمیع آن به فقر بر تمامی سعادت و اتصال به یا وصال فیضان و التفات اقبال مسعود او باشد

برحلقان

برحلقهای سوادو جبین ایران که زمعا که رجوان از حرف قیامت خواری و ضربه جوار و حسرتنان شما مهدود
سایه انحضرت جهان زش روشن چپ درو صلات صدهزار صاحب موزون است تا خود بوصال از کرامت سیر است
اکنون که پیام تو شرف بلند تر نیافت عظیم و انکس که نیافت ارتقای آن بیقرار است چون از افق طالع منقطع الفراق بحر
آفتاب صحبت و حضور آن بنوا کار با شرف محضر طالع بر و سبب خوردن و گو کب در حرکات تحقیق در عقد و
لعنه بسته آن این حور شیده مطهر در تواری عدم ستر و محیط و خط سپهر اراش بنیاد و استان در زنم الحمد و عا و شنا افزود و
یا منع الحمد و ربهم الملک خیرا و ضمن انجلال امرا کان شورا و از آن که لیکه بلمعات خیرا
و صدر و الملک فرق و از شرا و فریاد تحریر محمد و سپهر از مجره چو سپهر و دو تاری کان مینا با سپهر مرنج خطا
زمین زمان در سینه چپ شکرانه که در بال کلک کرسته شد تخت پادشاهی و تو گشت ناز آغوش معظم عیان از دعا
از دوران سپهر مانم غم از لطف الی یوم القیام و ادام محترم الکرام بجاه محمد و آله الکرام بحرمت خطاب و فتح بدرگاه آرزو
این صدر دو ماه اثر روایت در وی به صوف تمیز ماند و حسب درد تحضور مشام جان رسیده که هر که نیاز که در غنچه دهان نهاد
بر و تسلیم جان الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور نگشته و بیده دیگر ای انتظار بیمار از این عیار دو نور دیدار
جسته آتش بیب هرست جو اسپر بخت و خاطر بر در حبابی و با دعا و تقش بظاهر آه و غ برید که وجه حسب ادا
در روزنه ظفر چپ تمام کرده ایام روح و صید که پس از آن خوش و گرامی است و اکبر بمال که تا بایشان در قیام و ایجاد پنجم
عرق ز رنگ تحریرات و سلیمان او هر تن ریک آب اکثر صفات خاطر و آخر که انحضرت رفعت مرتبه
از رنج تبعات بیم و خطرات و آلام غم و اختلافات حیات متعلق کرامت انجمن مستور و عسر بیرون
داکنون تو سل و ارث که آن همه بر بال وجود بادی و اقتدار به اوقات اسرار تو آن به علو مقام و موقوف امرها
نظم سرو قرآن مهر که در بزم گرفت پرستیدن جام باده نوشش کرده اند آنچه بر دوش او که پیکر رنگ جنون و
از نصف او خوش خواهش که ای ما که فواد بر بالا معز فرزا میسر بر در مطالعه و رخ در نقش رنجیده

نی چه احتیاج است که بیهوشان باده ناب [illegible] جستجو نموده [illegible] جام [illegible] پیمانه [illegible]
عقیده مشتری ضمیر [illegible] اخوت [illegible] محبت [illegible] بهار [illegible]
سرمکتوب [illegible] شعر [illegible] نامه [illegible]
همی خواهند که [illegible] ازکریوبان [illegible] اخوت [illegible]
آنحضرت [illegible] حیات [illegible] کتاب [illegible]
غبار [illegible] چشم [illegible] از کلک [illegible]
محبت [illegible] شعر [illegible]
[illegible] که لطف [illegible]
صفای [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] دولت [illegible] امارت [illegible]
امور [illegible] نظام [illegible]
و این [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
حال که [illegible] احسان [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم بصیرت [illegible]

[illegible]

[illegible] گلستان [illegible] مشام جان [illegible] احوال [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] عجب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] القرآن [illegible]
[illegible] افضال [illegible] اقسام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] **جواب مکتوب کتب علی اکبر دی**
افاضت علیه سجال که به **شعر** [illegible]
قد عطف العنان الی تحت [illegible]
[illegible]

انهای سلام و دعا با بهاکه از جناب شرافت مآب سپهر قاف قطع طلایی شاهباز بهوای فضای حقایق گوهر
شاهوار بحار علم و شرف گنجور رموز معرفت فضل و شرف دلیل سالکان و سالار کاروان صراط سوی را ارائه
رایت مطلع آفتاب آیت رفعت و مکانت منبع لبان [illegible] مجمع [illegible] جهان [illegible] ملک [illegible] نسبت [illegible]
الارواح [illegible] الاشباح [illegible] جمال [illegible] رواق الاکوان [illegible] لمعات کمال ربانی
شرف بسیط الارض [illegible] الضلال [illegible] ملوک [illegible] و [illegible]
حیا [illegible] مرده [illegible] گوهر [illegible] و [illegible] شوق [illegible] از [illegible]
بر مقتضی [illegible] الله [illegible] و از شرف وصول [illegible] حیات [illegible] تو [illegible] مبادات
[illegible] کامل [illegible] کرده اعتبار [illegible] جمال [illegible] سپهر [illegible]
در [illegible] صناعت [illegible] و [illegible] آن ذات [illegible]
که مطلع انوار آفتاب جمیع [illegible] شهود [illegible] است [illegible] گردد آمد [illegible] خویش که
نیارامد [illegible] عبارت [illegible] چون [illegible] صورت [illegible] [illegible] فراق
[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] مطلع [illegible]
از [illegible] [illegible] و [illegible] که چون آن [illegible] و [illegible]
و [illegible] [illegible] الارض [illegible] [illegible] [illegible]
کل [illegible] آب [illegible] است [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] جمال
آن آفتاب آسمان فضل و کمال [illegible] در [illegible] خویش باشد که [illegible]
این صحیفه خلوص [illegible] از دار [illegible] محمد آباد [illegible] غره [illegible] ربیع الاول

لوایح

را دادید چون مغز [illegible] فرحت فزا که از منشآت دولت آیت بود در [illegible]
و آن تحفه و آنچه حضرت [illegible] موج [illegible] کرامت [illegible] نقش [illegible] صنایع [illegible] شعور و جود [illegible]
چنین [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] باشد که از [illegible] روشنی [illegible]
و [illegible] جمال آفتاب شرف معرفت [illegible] [illegible] [illegible]
این معتقد [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] بر روی [illegible] [illegible] دم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] طالبان [illegible] [illegible] و [illegible] کمال [illegible]
کاسه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] طلب [illegible]
ای طالب العز من ملک الصفا [illegible] فاقتنع [illegible] الملك
والعدی فلیس یعجب من تلک العذر اما چون در این حین بخطاب مستطاب نصایح سعادت
استیعاب بر مقتضی [illegible] اعطا [illegible] امتنان [illegible] بی‌حساب این معتقد اخلاص اساس را
از حضیض حرمان و یاس باوج فلک استیناس رسانیده‌اند امید واثق و رجا صادق است
که آیینه جان از زنگ موانع زمان مصقول گردد و نقش جمیع [illegible] شهسوار روح [illegible]
تا رخ تحقیق از [illegible] توفیق خورشید آید و با نوار شهود عیان آثار ظلام کثرت اکوان معدوم [illegible]
و آنچه در باب آمدن ایلچیان گیلان در پایه سریر اعلی خلد الله سلطنته الی انقضاء الدنیا بطلب فرزند
ارجمند خواجه شمس الملة والدین شیخ محمد صانه الله تعالی من شر حاسد اذا حسد و باز گردانیدن

الجمیان خاپ خاسر وروان داشتن فرزند مذکور بروفق متعزز خاطر ذکر نموده بود از مکارم خلاق
ولوازم اشراق آن خورشید آسمان عرفان وجمشید جهان ایقان عجیب وغریب نمود فلا عجب و
من سبیله ان یبدو من مثله ان نحو بر ضمیر منیر کی کم وزیاده آیینه صورغیب وشهادت است
مخفی نماند که اگرچه بیت کی ابر محمد ابا عن جد رحم الله سلفه واکرم خلفه و لیستعت این خاندان و دود
معاذ این دودمانست اما درینوقت از کسوت اختیار مطلقا معری است و زمام اختیارش در دست
بعضی از وزرا و امرا که هریک از ایشان سالار سپاه بل هم امتثل وصدرنشین محافل درگه سلطنت
یعنی سپهسالار حاجی محمد که امیر وشیر است و شیخ علی که دبیر و وزیر و فی الحقیقه حاجی محمد مذکور در
چمن رفعت آب تربیت این مخلص نشو ونما یافته است شعر وقد کان غصنا ذا بانعتیه الی ان
گشته باهتمامی او راه وباشد دل وجانش از دست تدبیر این فقیر بذر و معتصو در اصیه کرد
وسوق توسن ولتش بزروه شواهق مجد و بستن شوار رتبتش بر ساعات نقال مجد بقوت تعلیم این حقیر بوده و در
مجالس ومحافل بر سبیل تبجح و تفاخر خود و برادر مرحوم او بهادر که از اکابر لشکر تربیت و تعلیم این جانب از راه فی
لسان وارکان الجاهر بود ولهذا اگرچه این حقیر از شکر و سپاس آن حقناشناس فارغ البال است و یقین میداند
که نقش رقم مروت بر لوح دل او محض محال است لمؤلفه اگر حیا از دل او گشته محو. بیت. ما بر
طمع وفا مین سهو. بیت. نیست وفا در نظرش هیچ جا. بیت. سنگ بزا الکس که ندارد وفا. بیت. وحال مشتعل ذکر
آنست که چون وقوع اسپس و طلوع شمس و ظهور آثار حواس خمس برا اهالی آن حوالی از اوانی واعالی
واضح وهویداست که گلشن ارتقا او و برادر و چمن بقا پدر و مادرش از رشحات سحاب احسان این خاندان
سیراب گشته است مال و مایه و منال و پایه از فیض انعام و وسیله خدمات این دودمان در حوزه حصول
یافته از جمل برکنده بوده و جهت لقمه و خرقه در محراب از غال غال که از دل رجال اند از سر تضرع و ابتهال

بنده وار سجود میمنود تا آن زمان که عرق غیرت از جبهه قرابت مای که بود در حرکت آمده بخدمت این خاندان
مخصوص گردانیده و از چاه مذلت و هوان بجاه وزارت دیوان رسانیده آمد و چون این فقیر مهمام
و اعتنای جناب برادر والاقدر شهاب الملة والدین اطال الله بقاءه در باره او بمرتبه اعلی
و درجه قصوی رسانیده کرده و خداع و مکر که در صورت صغار صدر بجناب اخوی مینمود و دلایل عقلا و وسایل نقل
هیچوجه سود مند نبوده بنابر غفلت اخوی و عطف حضرت پادشاه که و لیستعت حقیقی است خروج از حدود آن ممکن
چون عین فرض و شغل ادای فرض بر خود واجب بلکه سرفتر حصول جمیع مآرب است تا کاروان
کاروان الذین جاهدوا فینا مژده سعادت لنهدینهم سبلنا بگوش هوش رسانیده و بر حکم ایام
دولت التزام بعزم جزم و اهتمام تام مصراع سعیا علی الرأس لا مشیا علی القدم بسوی آستان
کعبه معظمه شرفها الله تعالی که محط رحال آمال محتاج و مأمن ذنوب مجاوران و ماوای محتاج است توجه
نموده آمد و جناب اخوی مژده معظم اطال الله بقاءه و او صعد الی ذروة العلی ارتقاءه که بعد از سفر حجاز
متکفل و رابطه و متعهد قبض و بسط آن جا بود بعد از مدت دو سال که قطاع عام انعام حق ودوام بر باطن
فیض مظاهرش متقاطر گشت و آیینه خاطر شریفش از زنگ اشتغال امور دیوانی مستغرق آمد ایضا بطرف کعبه معظمه
شرفها الله تعالی عازم گشتند و فرزند ارجمند خواجه شمس الدین محمد مذکور را در وطن مألوف قایم مقام خود داشتند
در آن زمان آن اشخاص بفرصت و عقلان بخصلت مذکور تیر زهرآلود غدر و مکر در کمان قلت حیا و عدم
فکر نهاده بجانب فرزند مذکور انداختند و بحسام حیلت و سنان خدیعت طومار احوال فرزند مذکور
مختل ساختند شعر لقد رقت عیناه طول دهری. بیت. فما صار کلب عفی رحلی. بیت. چون فرزند مذکور دید
که بندگی امیر اعظم ملاذ ملوک الجلیل والدیلم امیر محمد حفظه الله تعالی مظهر خیر الانام در دستان آن دو بامروت
ناپاک مغلوب است و آثار مروت و شرم و انوار فتوت و آزرم از چهره ظاهر و باطن ایشان مسلوب بحضور

ورزشی لقا مم

الفرار عما لا یطاق من سنن المرسلین نطاق هجرت بر کمر حفظ عرض بسته سفر بر حضر اختیار که شعر ان کرموا
فانی عن سح لکم . شعر . فما تصب قطرة وفعال . شعر . وان اسم فارض نهر واسعة . شعر . لا الناس
اثم ولا دنیا حیلان . شعر . وآن مقصان کوریده باکه از کثرت خباثت نایاکی اختراع مفاسد غریبه وانواع
کار عجیبه کرده کیفیات مزوره وحکایات مموهه وکلمات مردوده که لازم ذات مذموم صفات ایشانست
نوشته در پایه تخت آن پادشاه اسلام مدت الله تعالی ظلاله مد اللیالی والایام انها کرده وصورت حال
کوحرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من الدنیا حتی تبنی الی من هو الیها در آیینه افعال خویش بیگانه ودوش
نموده وخوض حقوق وسماحت الکمال عقوق واسارت نموده بیت زبد کوهران مینا شد عجب
بسیاهی بر من نشاند زشت . شعر . کراد کوه پرسر جباید جواب . شعر . که شاخ خلاف بار آرد صواب
چه اشراق آفتاب عفو واحسان بر فاقلان عرصه زمان آن حکم دارد که عرصه ظلام حرمان بر ساحت
حال مستحقان افکن بیت نکوئی بابدان کردن چنانست . شعر . که بدکردن بجای نیکمردان شعر
اذا انت اکرمت الکریم ملکته . شعر . وان انت اکرمت اللئیم تمردا . شعر . فوضع الندی فی موضع
السیف بالعلا . شعر . مضر کوضع السیف فی موضع الندی . شعر . الحمد لله که آنجناب معارف آیات
مکارم رایات شعله نایره فساد آن لئام را بمیاه احسان واکرام اطفا فرموده از وصول
نبات خباثت سمات آن جماعت را در آیینه دلا مرحلة بدو بر راه انجام باتمام حضرت سلطنت ملک
تعالی ظلاله علی الاقصی والادنی بازنموده است ونکهت شمامه آیت پس ان جاکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا
قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین بمشام جان خاص وعام رسانیده وچون این آیات الطاف آنجناب از آن
افزون است که مغفر انعام وذکر اقلام بر صحایف دفاتر شهور واعوام مذکور وسطور ساز دونامیقی
خاطر عقد انیا طناب ایجاز واسالیب مختلفه حقیقت ومجاز در صفحه تقریر وصحیفه تحریر بیرون از لا حرم

آن الطاف

آن الطاف واشفاق بمکارم اخلاق آن یگانه آفاق محول گشت وصحایف محاسن مکارم آن قافله سالار
کاروان لا یخافون لومة لائم در برودوش فکر وهوش اهل روزگار تعویذ وهیکل آمد همواره آنحضرت که منوط
کاملان عرصه حال ومستقبل است در کنف صیانت حی لم یزل باد و بصر بصیرت راهروان معاد بمحبت کحل الجواهر
هدایت آن واقف رموز بدایت ونهایت تکحل شعر و داد دعا و سلک گفته . شعر . لا زال مسلک ..یده
صدر جواب مکتوب کتب من السلطان الاکرم الاعظم محمد شاه البهمنی الی السلطان العادل محمود شاه الگجراتی ولم یذکر اسم الکاتب والمکتوب الیه فجرت عادتهم علیه
حمد وسپاس بدیع الاساس که روشن ضمیران مدارس افلاک وهشیاران میدان ادراک از انظار
بیکران آن بادیه عجز وقصور معترف آیند وقوت رویت کمل انس که واضعان قوانین حدس وقیاس
در افعان حجب اشتباه والتباس افتاد ارزنگ آن بحیرت فتور معترف حضرت آفریدگاری را جل شکره
وعم بره که تاج کرامت واجتبا بر سر برگزیدگان درگاه خویش بی کم وبیش ارزانی داشت وسیم
وفاق واتحاد ایشان طیور ارواح اهل فتنه وفساد از اغصان جنان وبوستان اجساد ایشان افتراق داد
ودر نام قوام عالم وسبب انتظام احوال بنی آدم بکف وکاف وقدیر قدرت اثر ایشان نهاد وصلوات نامیات
وتحیات مشکیة النفحات بر روح پرفتوح حضرت غایت ایجاد کاینات وخلاصه وسلاله موجودات محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بیت آن که تاج ونیستاد کان . شعر . تاج ده گوهر آزادگان . شعر . وبر آل واتباع
واصحاب واتباع او باد وبعد از ادای محامد فوائد آلهی وتبلیغ تحیات نامتناهی که سهام آن بکمان صفا ومحبت
ووفا از بازوی صداقت وولا بر هدف اجابت لایق باشد روشن وسرپرهن باد که بحضرت خان اعظم جامع المحاسن
والمکارم الشیم صفدر خان دام میمنه مبانی محبت ووفاق را محکم عهود ومیثاق مشید گردانیده وسلک
یمین در ثمین کلام رب العالمین ترشیح وتزیین داده قلاده نوعروس اتحاد بیرایه لآل مخالصت وداد گردانیده

وعنایت بی‌غایت سبحانی را که طغرای مناشیر سعادت و جهانیست مقدمهٔ عساکر ظفر آثر ساخته و

اسیاف خون آشام از غلاف انتظار وصفات انتقام بیرون جسته به وفق کلام قدیم الاساس و طبق

نفس هدایت اقتباس وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس و بر مصداق حدیث حضرت

نبی رئوف ان الجنة تحت ظلال السیوف جهة قطع نایرهٔ فساد و جدال و قمع مادهٔ ظلام و ضلال عرصهٔ

طرف فتح آباد و اسیر نموده باشد تا خاک وجود جنگجو مرده و بباد پایان عربی و شرار آتش شرارت اعدا

بآب سیوف مصری و رماح مغربی منطفی و منتفی گردانیده آید اگر در یوقت از آن طرف نیز انوار اعلام

ظفر پیکر ببرج ولایت آسیر لامع گردد بی شبهه آن غدار ستمکار به تیغ آتش بار صاعقه کردار از معارک

کارزار فی الدرک الاسفل من النار نازل خواهد شد و از بارقهٔ نعال خیول عساکر نصرت مظاهر طرفین

سواد بلاد شش که منشأ ظلم و فساد و مهبط ضلالت و عناد است بانوار محمدی بازر و صورت اتحاد و

جمال جمیل اعتقاد جانبین در نظر سکان مشرقین و مغربین چون ظهور رسمش و وقوع اسپه ظاهر و با هر ...

بیت از دشمنان کشند به تیغ وفاق پوست .٭. با یکدگر شوند چو دو پادشاه دوست .٭.

وآنچه از مقتضیات سداد و واقعات آن ذو اتحاد و اضداد است علی التفصیل والاجمال خان اعظم

... خان که اخص مخصصان و اخلص مخلصانست بسمع شریف خواهد رسانید استماع و اصغا فرمایند زیادت ...

... اعدای طرفین به تیغ بیدریغ هلاک لسان اداء ادای دولتین در طریق ادای رسالت بقدم

صدق سالک باد بالنبی وآله الامجاد وصحبه الانجاد

نسخهٔ مکتوب کتب الی السلطان الاعظم الاکرم شمسا لفلک السلطنة والخلافة

والدین سلطان محمد الکیلانی خلد الله ملکه وسلطانه حتی الابد

هرچند شهوار عقل دراک نشیب و فراز کرهٔ خاک و حضیض و اوج بسیط افلاک ادراک را بخطوات ...

اقدام

اقدام وسطوات اعتصام می‌پیماید و طی می‌کند تا گر بسهام الهام و سنان اقلام ازاد ابد معانی

شکاری تواند کرد که طریق توصیف باجمل اسلوب مجاز با نقل مناسب نعت آن مرکز کرهٔ علم و

فضل و نقطهٔ دایرهٔ شهامت و بذل باشد لیکن سنان ابداع و سهام اختراع پیرامون شکار صحرای

امتناع نمی‌گردد در رباعی نی عقل ببر حد کمال تو رسید .٭. نی جان بسراچهٔ وصال تو رسید

اجزا جهان اگر همه دیده شود .٭. ممکن نبود که در جمال تو رسد شعر. وان قیصا خیطا من نسج تسعة

وعشرین حرفا عن معالیک قاصر .٭. لاجرم دست ترجی و تمنی از دامن تعهد مدح و ثنا کوتاه ساخته

از سر خضوع و خشوع سوی آسمان استجابت عابر داشته که ایزد بی همال جل عن التشبیه والتمثیل آن حضرت

خورشید شان جمشید نشان مرکز دایرهٔ خلافت و تمکین در دریای ایجاد و تکوین بیت ای سواد در

بر رو دولت خال دین .٭. فهی جنات عدن فادخلوها خالدین .٭. الذی صار بساتین الطاف

من اداره غمام انعامه کجنات تجری ولقد اشعة مصباح رافته من مشکوة سریر خلافت کانها

کوکب دری بیت ای جو عقل اول از آلایش نقصان بری .٭. چون سپهرت بر جهان از بدو فطرت ...

سایهٔ خورشید شواند همیون تمام .٭. گر ز جاه خویش در عالم بساط گستری .٭. رب کما جعلت

الطاف الاستدلال العقلی بنی معراج البرهان السلمی کلیلة عن ادراک مراتب قدره وارتفاعه اجعل اطول

الامتداد من البرهان الطبیعی اقصر من مدی مدة عمره و بقائه الی قیام قیامة التی لا تنام

ملحوظا و کنف الذی لا یرام محفوظا دارد مخلص کمترین و مختص کهترین که از خلوص اعتقاد عرض

خورشید در بوتهٔ حسد گداخته است و چهرهٔ حور از شعشعهٔ صفای نور رای مجلهٔ خجلت در حجاب

با ابلاغ در دعا و انها جواهر ثنا که در سلک اجابت و اصابت منظوم باشد و آثار قبول ...

اختصاص اخلاصش مرسوم خود داند و دارد در نظر انوار آن پادشاه سلیمان اقتدار معروض می‌گرداند

بیت خود را بزرگ میکنم اندر میان خلق ٭ نی آنکه خدمتی ز برای تو میکنم ٭ چندانکه به دیده فکر و نظر
جهت جهان شوق آن بستان سلطنت مقرر نمادی بوادی صنوف عبارات و فیافی عرصه سلاسل استعارات
بقوت اعتضاد فیض و الهام و نیروی بازوی بلاغت و براعت کلام بالتوالی و الاقدام دوانیدت
هدایت پیدای ادای آن ورای قوای طایران عرصه امکان و بیرون اقالیم اقتدار پیکان خجسته زمان
و مکان دید لاجرم اختلاس صرف رای نقش لباس صوت و حرف و تزیین طراز نحو و صرف وسیله
جمیله قبول مأمول و ذریعه جزیله وصول مسئول ساخته که عنقریب الایام دیده رمد دیده بکحل الجواهر آب
این اقدام مکحل کرده و ثمیت انقضا مدت لعل و عمی بروفق مستقیم رضا در دار القضا قدر و قضا بتوقیع
امضا مسجل آید و در عشر اول ربیع الثانی ختم بالخیر والامانی ضیاء رنگی سلب خانه در فضای صفا نامه طراز
معانی عالم ابداع و اختراع را که سفوت بنوت سادلی الاجنحة مثنی و ثلاث و رباع اند بشت ارقام
خط و نشر دانه نقط مقصد و مقید ساخت مبنی از آنکه بعنایت بی غایت حضرت موحد کل جل جلاله و عم اتباع
سالار اولیای سبل صلی الله علیه و سلم شرط و وقت سلامت دین و استقامت ملت اکمل طریق و اجمل
تسیر حاصل است و بمقتضی آیت کلام مجید و فرقان حمید که و انزلنا الحدید فیه بأس شدید هر سال
فتحی جدید متواصل و از نصر قدر لشکر اسلام رایات کفر و ظلام فی الدرک الاسفل من النار نازل الحمد
علی تواتر آلائه و ترادف نعمائه و مبین اجمال معین اینمقال آنکه از فروغ رایات نصرت آیات الهی
که از معتقد دعا گر نصرت آثر شاه جهان است گروه باشکوه الطاف نامتناهی که در طلیعه لشکر ظفر مظاهر
شهنشاهی روان در تاریخ ثانی عشر ربیع الاول لشکر فتح اثر چون هاله در اطراف قمر ماه نشینه
شهر قلعه منیعه احاطه الحصر ساخته جمیع جوانب آن از مواقع و عالم خیام و مواضع قوایم شعار اسلام
گردانیده و عنقریب بامان کامل بر شاخسار دل این بنده بقبول مفهوم بشارت اشارت استیعوا

باشد و حصیروا آن لا رض شتر یورش مارست بتفرقه نوامیس و ولهم سلوک معاد و طریق و مدرس طی لبان مسالک
تحقیق در مدرسه فیضان توفیق محال مشکلات کتاب ضمیر این ضمیر را بآیه کریمه نصرت ضمیمه تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی
محشی مبغی بوده بنا برین بشارت سیلاب خون بار پیکان تیر و آب شمشیر رعد چکاچاک صاعقه تأثیر
جان باران گردانیده که کنگره طاق و پنجره رواق قلعه آسمان اطباق بمقتضی فجعلنا عالیها سافلها
با هامون خاک انطباق یافت بیت بباریدچندان نم خون ز تیغ ٭ که باران ببالی بارد ز میغ
شد از کشته پرشته بالا و پست ٭ بتاراج جان مرگ بگشاد دست ٭ و صغیر و کبیر و برنا و پیر در
کمند اسیر آمده و امیر و وزیر و غنی و فقیر در عقد قید دستگیر شده شعر کل عظیم لم تجزه ٭
فی ساقه قید و فی جیده غل بیت هر آنکو نشد کشته تیغ و تیر ٭ ببستند عار تکرانش اسیر
زان هیچه خان و مان آنچه بود ٭ گرفتند و تاراج کردند زود ٭ و سلاسل اغلال اطواق
سعادت و اقبال آن فرق ضلال کشت عبده و د و سواع و عبده بت و اجماع از ها و یکسره ظلام
خلاص یافتند و بانوار سعادت آثار اسلام مناص گرفتند و چون نظر تامل و تفکر در علل و اسباب
حریت و عبودیت عبد و حر کرده شود منشا حالین بی ریب مبین ظاهر و هویداست زیرا که آن گمراه
که بطوع و اختیار بی اکراه و اجبار در تمیز کتاب و اخبار در گوش هوش گوشوار کردند عمامه حریت بر
مفارق ایشان کرامت شده و آنان که دستار استکبار بدست اعراض و انکار بر سر نهاده از مرکب
و هوا اختیار درکمند اضطراب و اضطرار افتادند و بر گردن حیات بند استرقاق یافتند اما از شمول
حکمت دین قویم و از عموم شفقت نبی کریم گردن جان ایشان از اطواق استحقاق اعتاق عاطل نیست
و بعضی بوسیله عبودیت مراتب علیه و مناصب سنیه فایز میگردند بلکه بعضی از علو بخت بر سر تخت
می نشینند و بعد از ضبط این مقام و ربط بساط اسلام از آنجا الطرف قلعه نشینه گمینه که از غایت متانت

ومسافت چون ماه در طلب و محکم است و از فرط رسوخ و حصانت با قبهٔ آسمان توام و بعد الوصول
بپای انحصار که تا ذ زمرهٔ کفار و معاذ طایفهٔ فجار بهت مماثل کرهٔ افلاک گرد مرکز خاک و شاکل اشعه
شده نار حوالی احجار و فساد و نهاد کفار حلقه کرده آمده و از باران سهام عساکر نصرت پیام صفحهٔ لوح نهاد
در چشم آن ملاعین مرکز دایرهٔ شبان گشته و غزال صحرای سپهر از صلابت صولت شیران آدمی چهره در مغارات
بروج مستتر **شعر** یری ذنب السرحان فی الجو ساطعا . . فهل ممکن ان العنقا تطلع . . و شاهباز
تیر تیزپر از نشیمن کمان دوز در هوای عنقا مطیر گشته چنگال هلاک بر تذرو حیات آن طایفهٔ ناپاک محکم ساخت
و مصباح حسام در مجمر حرب ظفر انتقام جسمانی وجود آن لیام را ظلمه صباح و شام ساخت و اشباح
شیاطین اشباه آن گروه از آتش رماح شهاب شکوه محترق و مرجوم گشت و چهرهٔ ذوات ذمیمه صفات
ایشان از نور امید نجات محروم آمده و نواصی و جباه حیات اکثر آن ملاعین براغ ممات موسوم
و از صولت نضال و حملهٔ شیران قتال و ضربهٔ گرز و حربه و صدمهٔ تیر و اسب خورشید قبهٔ فسیحه چنان که
طایران وهم و خیال از شوامخ جبال آن عروج نبود و کنگرهٔ دیوار حصارش در نظر عقول و حواس مماس
محدب فلک البروج مینمود به عجز و ابتهال و تضرع و انکسار تسلیم نمودند و جمیع اموال و مواشی را بی تعلل
و تحاشی سپر امان جان خود ساخته و خارج ضابطهٔ عدد و حساب از جنس نقود و جواهر و هر گونه اسباب
بر طبق و مغانم کشیده و تحفه و بها لشکر ظفر اثر گذاشتند و بدین وسیله شرف قبول یافتند که بقیة السیف لشکر منصور
از ممات نجات یافتند و سعادت اسلام که قصوی همت و قصارای دولت امانت دانسته و از آنجا بازابت فسیح
بطرف قلعهٔ سحاب پاره پایراه عزم جزم گشت و قلعهٔ مذکوره که حسکم قلاع آن بقاع است و از غایت ارتفاع
ملامس ثریا و معانق ذراع و صورت حصول تملکش در نظر خیال موصوف صفت امتناع و دست ضمیر باد
قدم پیروزی مشاورت مشیر جاهل برده دست تسخیر آن بستند و خورشید مم سلاطین ممالک ستان از مطلع

ترجی

ترجی استخلاص آن قلاع منکشف بنا بر عینه پای عزم در رکاب جزم در آورده که شهسوار زیاده و ارزیع لیلاء کوی
تحصیل آرب بمیدان تجارب در افکنده آمده و شهسوار ناطقه را بر توسن قوت عاقله سوار ساخته و در بوادی
اکتساب مطالب و مبادی در انداخته مرتن برین فکر و چه بسیار اساس مشده و بهرام توفیق شراب اللطف
مراد قیاس تا بجا رزمی توفیق و اجتهاد آهوان مقصود و مرام شکار کرد و آیه چه در آینهٔ جلیهٔ حسن تدبیر
جمال نوعروس معاقد ضمیر منظور است و در چارطاق مصر تجارب کتابهٔ سعادت افضل ای صاحب
سطر **بیت** چو عکس رای اهل تجارب کمان مبر . . آیینه که چهره نماید ز اول نظر **شعر**
الرای قبل شجاعة الشجعان . . هو اول و هی المحل الثانی . . واذا هما اجتمعا لنفس حرة . .
بلغت من العلیاء کل مکان . . تا رسام کارخانهٔ قدر و نقاش صور خیر و شر صورت سطوت و هیبت و
و عدت و مهابت لشکر نصرت اثر موجب هوای ظلمت نمای زمستان به عدد و اند و عدد کم در نظر بصیرت اتخاذ نیل
انجا که مقتضی همت ام و مرتضی بال اهل اسلام بوده جمود و هر یک از لشکر شجاعت طبع نصرت التیام بشارت
و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم بگوش هوش میشنود و بعد از ملاحظهٔ این سوانح بشارت انوار و شاهد
لوایح بشارت آثار رونق دلول و جادلهم بالتی هی احسن یاران ترحیب ترغیب بر وجه ازین و طریق بهی
بر چمن دل آن گروه بهار دیده و آتش کثرت لشکر ظفر منظر محیط هوا و اسپ باطن ظاهر ایشان گرد هستی و چه
آن آب بستالت وافر و نوازش بیکار شریان وا نمر ساخت و با عتقاد و استناد لطف حق قدیر تسخیر
بر کنکره تسخیر آن حصن حصین که معارن کرهٔ اثیر است بپرداخت والحمد لله تعالی که بر وفق مأمول و حصول
یافت و آنچه از آنحضرت جل جلاله مسئول بود در رجه مطلوب مبدل گشت و بقوت تأیید و توفیق مرسم
کفر و بدعت منقطع و منهدم گشت و معالم شرک و شقاوت منقلع و منهدم و معابد اصنام و اوثان مساجد اهل
اسلام و ایمان شد و شعایر ظلام و ضلال بشرایع سعادت آل سیادت مآل متبدل آمد و کفره فجره

بلت حنیفهٔ بیضا تبجیل **شعر** و قد علم الکفار من عقبی الدار . ق . بان لیس للدین الحنیفی مانع

و معابر و مراصد اهل اسلام از عبور سفید و متمرد مصون ماند و مطالب و مآرب صادر و وارد

و موحد و منعاب بفوز و نجاح مقرون گشت و قلاع فلک ارتفاع مذکوره را ابطال نامدار

و سواران کرار ممتنع الفرار و پیادگان چالاک بیشمار چنان استوار ساخت که حیات متمنیات

اضداد و مرادات وهم و خیال اهل عناد پیرامون ارجاء و انحاء او نتوانند گشت و دست آمال اهل کفر

و ضلال معانق نو عروس وصال آن نتواند شد چون صور کیفیات مذکوره مواجه و مقابل مرآت کلمات

مسطوره بود و رسانیدن بسمع نواب مالک رقاب سعادت البشارة واجب نمود زیادت را بر این اقدام اصابع

اقلام بر بسط ما بسط و ربط کلام خارج مقتضی مقام دید لاجرم پای بیان در دامن ایجاز و اختصار

کشید همواره اقالیم کره الارض بالطول و العرض بجوانب خیول ظفر مامول شاهی و صمصام نیل انجام نصرت

مسلول شاهنشاهی مسخر باد و سهام عزایم آن پادشاه جمشید مکارم بر هدف حاجت و مرام مقصد رسیده

ایضا مما کتب الی جناب اخیه تغمده الله تعالی بغفرانه و ادام دولته و جلاله

مدت مدید است و عهد بعید که فلک پیر بر وفق حکم استاد کارخانهٔ تقدیر سبحانه و هو علی ما یشاء قدیر

با خرقهٔ خضرا و ردای صبح بیضا و چو کاسهٔ کشکول خور و سبحهٔ مجره و عصای محور در منازل صباح و

مراحل رواج پویانست و در مسجد رجای عواید و معابد امید فواید از سر استکانت و خضوع

مع حیران که گهی در سجود و در رکوع خواهان و از غایت جد و استغراق آتش حرارت شتاب

بجز من آفاق زده در زاویهٔ زمان و بقعهٔ مکان که بعد مجرد عبارت از آن است چنان سماع کنانست

که عمامهٔ خورشید شان نظر ارفع انجم زینت و آستین مطرز با همتر از طرق حیران که تا یک جوهر ذات

کامل صفات از کان امکان بمحل احسان در دامن آخر زمان مشهود کرده و نو باوهٔ آمال از

شاخسار اقبال بدست مردم چشم چیده آید و الحمد لله تعالی چون مهر انور و قرص لیلة البدر در بصر بصیرت

سکان خانقاه لیل و نهار و نظر منتظران چهار سوی بازار روزگار واضح و هویداست که خلعت این

علامات حسنه و طراز آستین این شمایل دو دیده برقامت فیض کرامت آن قبلهٔ حرم آمال و کعبهٔ حطیم کرم

و اقبال محمود رفعت و شکوه ملک سجود و جباه کرده ملک و زیر مشتری مشیر فلک مستشیر طغرای منشور

حسن تدبیر آیینه صور عرایس تقدیر **بیت** آنکه در حفظ ممالک منزل اندیشان اوست . ق .

حکم ان من آیاته الاعلا فیها قدیر . ق . غرهٔ جبهٔ آفرینش جبههٔ غرهٔ دانش و بینش خاتم تمکین فضل و حکم

نگین خاتم نبل و کرم **بیت** طناب خیمهٔ افلاک باد فتنه گسیختی . ق . باوتاد بقایش گر نگشتی دراز

محکم . ق . زهی همچون صدف ایم شرف از ذات تو مولد . ق . زهی چون ملک دین وجود ذرات

تو توام . ق . الذی تجنبی الافلاک لشرفها ان تقبل اقدامه و تستعد علی الفیرات فی انقیاد الاوامر

تکون رحمة و تقتبس الغمام ان تشبه بمحامده و القمقام ان یمیل بکرامة **شعر** سمی علی وزراء

الارض قاطبة . ق . فالکل ارض اذا ما لاح دوحها . ق . اجری بحار الندی من بعد ما نشفت

لا انشف استار ایدی دفقا . ق . رب کا جعلت تعریف محاسن ذاته آیاتها عن ان یحاط لفظا و اسما

و صیرت بیان ماهیت صفاته متجاوزا عن طوق البشر حدا و رسما اجعل ثمرة شجرة توفیقه و ثمرة

ثمرة تحقیقه دایم النشو و النما خرتجال جلیلا ثابت فرعها فی السما محمد و ما مشابها راست در بیا بوده است

و با دوا **بیت** جلالت از گریبان سپهر آورده بیرون سر . ق . زمانت دامن آخر زمان از مسلسل ازل

این درویش دلریش مدتی است که سکهٔ اخلاص و وفاق خویش در هم پایهٔ اوراق روزه از دار الغبار صره

حقیقت و مجاز در تنبار از اطناب ایجاز روان دارد لیکن چون بعضی از شعار اهل روزگار مستاجب

از آن وجه در بیان ربط صدق صحایف رطب زبان را زدامن مقال در ربود **بیت** شستم آب

چشمه حسنات مروت . ع . از لوح جان و صفحهٔ دل هر چه غیر اوست بشوی و لوکنت محتاجا الی

ذی شاد ق . ع . علی الف عدل من ضمیر کشاده . ع . و خود را که اسمی است بی مسمی در بی نیازان

کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ما . بذریعه منیعه تحبب والحاح دعا در سلک سالکان مسلک من تقرب

الی ذراعا تقربت الیه باعا منخرط و منسلک گردانید باید دانست که آیینهٔ جمالش مجلی جمال حب

دعوة الداع اذا دعا گشته دایم سمو سروری و قوایم علو مهتری آن جناب ملاصق قمهٔ ادراک اهل

نهی و ملاحق ذروهٔ سدرة المنتهی باد بمحمد و صحبه و آله الامجاد دل حزین خاطر غمگین که رشتهٔ جانش از شعلهٔ

ضرام ولوع و جمره بمضراب سورت غرام محروق و مقطوع است در مجامع شوق آن از صوامع ذوق

و نیب زار گوش ارغوانی دموع و اصوات مرغوان از عروق رغبه دان ضلوع سکران و لهان است

و شجون و غصون بال از هبوب نسیم امید وصال چنان و از وسپر دمان دستافشان و سپه انداز آن لطف

در چمن دگرفتش چون پروازه چینار . ع . دست برهم زند و سپر و سری جنباند . ع . کمند رجا

بر کنگرهٔ کاخ کبریا انداخته و دست امل بر دامن کرم حی لم یزل محکم ساخته و لوح سینه از نقش شوق نگار

رنگ امل پرداخته و پا چه رجا التقاء الموده و ذوق آن چه که از بحار اذخار فیض بیدا اشبار شعشعه بحری

بعد موتها در التقاء جسمانی در سلک ضمیر استعداد رحمانی منسلک نماید و نقد حیات مسکوک بسکهٔ ملاقات گشته

در درج خزانهٔ مختوم ختام مسک جمع آید شعر لعمرک ما ثبت سحابه ما کان سیثنا . ع . سحایب

ماشوق الیکم اداری . ع . و ما انا من ان یجمع الله شملنا . ع . باحسن ما کنا علیه آیس . ع . از صحبت

الوداد بعلم اتحاد و مداد سویدای فواد از دار السداد مهمت آباد دست سواد یافت که ساحت انزعاج

حال و وحشت و ابتهاج بال و طلوع کوکب کواکب آمال از برج عنایت کریم متعال شعر و لو انی

فی کل منبت شعرة . ع . لسان ثبت الشکر کنت مقصرا . ع . بر ضمیر منیر که خورشید صواب جسیع اشیا

ابر اعلام

و غیر از جام سرداد کامرانی نوشند محفی نماند که تحمل اثقال وزارت و تقبل اشغال صدارت کلفتی عظیم و حرفی

جسیم است و حاصل اللغت حمل آن مشقات و خلاصه الفوی طی این عقبات بر مقتضای مفرای وانا التسایل عنه

فلا تنهر اجابت سوال هر کمتر است اما بوجه بهتر و نسفا از فحوای آیت سعادت احتوای و اما

بنعمة ربک فحدث اظهار آثار نعمت و ذکر شمول نعم آنحضرت بیقین است که اکمل طرق و اشکر و

اجمل جهات استیفای حسن ذکر آن است که عام انعام بر چمن جهان خاص و عام از مقیم و مسافر و بادی

و حاضر باران وار مدام باید که در انسیاب سحاب نعم و فوضی صحب ترقمت و غیره قابل بین حاصل و ناجل

دیده و کیف ما اتفق بهر جانب ریزنده و آنگاه آیینهٔ اکرام و احسان بر کمال نوازی و احسان بهیچ جانب ریک

نکرده نشسته و سلوک بطریق بر و جه تمیز که بین وشتیت انسب است بر جان خود دانسته لان النعم عروس مهرها الشکر

وحلیها النشر شعر و البحر ان ای نوامی انفت . ع . فلنه المعروف و الجود و ساحله . ع . تراه

اذا ما جئته متهللا . ع . کانک تعطیه الذی انت سائله . ع . تا عندلیب لسان بر زبان شاخ

قفس دهان بترنم شکر و نوای ذکر حق منعم مشغول و برقی و لمعان احسان انسان زبان ایشان

در مصاف بیان شعل اشعهٔ صنیعت و مکرمت و بار ذی علو همتش از سحاب لسان انسان مانند انوار خورشید

نهاری و کواکب منیر شب تار واضح و هویدا آید و شعاع بذل و فری و التماع رفعت علاش از رسحات

حال برا باد اسماع شکر و افزان عندلیب عطاء چون ضو قمر از خطه استوا الیح و هویدا نماید و در عزو مکرمه

سپاسپس از دریای لطف و شیمای او در درج دهان وطبق لسان موضوع آید و نامه دعا و ثنایش بر

اجنحهٔ ملایک صدق و صفا در بارگاه ملا اعلی مرفوع و الحمد لواجب الوجود که کل این صفات نعمی

مکارم ذات آن خورشید سمات است و تمام این نعوت ثری از آن نحجر و لازمی از لوازم آن جوهر که فی الحقیقت

اوحد لشات وی شبه آثار مطلوب بشکت ثلث مکمن و نشر شعر دکل و بحلیه صوب الغیث منسکا . ع . ارکان

طلق المحیا عطیه الذهبا . ع . والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت . ع . واللیث لو لم یصد والبحر
لو عذبا . ع . بنابر استماع این حدیث از رواة وتحقیق معنی از ثقات جناب سید السادات و
منبع السعادات سلالهٔ اولاد الرسول وخلاصهٔ اکابر آل البتول سید اشرف که سلالهٔ آن عالم ربانی
وآن واحد ملا ثانی ومعلم علمای اقاصی وادانی حضرت سید شریف جرجانیست آنکه **للمؤلفه**
ز لوح خاطرش گر حرف غلط کل اگر خوانند . ع . کند طغرای معلومات افلاطون یونانی . ع . چون
بستان احوال وگلستان آمال خود را از نکبت نکبات دوران وخزان حوادث زمان بی برگ ونوا دید و
آمال را مانی از دامن مواجب ادرار سلطانه وعطایای نوتی افزاوان نکشید بموجب **شعر**
اذا رزته تستغن عن باب غیره . ع . فما فقط بالراحات الزواجل . ع . جنهٔ حبر کسب کمال و
تحصیل فراغ حال مسافت بیکران رد بحر ابنید مساحت واحسان آن یگانه دهر مساحت نموده است و
استه او دریای شفقت وعنا بسفینهٔ شخیه رجا وشراع اتقاع مبنی نموده **شعر** وقد کان هذا البحر
لیس بحرزه . ع . من الناس الا خایف او مخاطر . ع . فاضحی انیث باعنا یک عابرا . ع . کان
دالآمال فیها القناطر . ع . اگر خورشید التفات آنحضرت بر ساحت حال وفضای منال او لامع گردد
وحیاض خصاص آن کف فیاض حدوث حوادث را که برخاطر حال او حادث است بالکلیه رافع آید
وطواف آن حطیم کعبهٔ اقبال واعتکاف آن حرم قبلهٔ آمال او ساخ افلاس او چون احباط سیئات
آب حسنات منقلع ومنقطع شود فلا غرو من السکان یفوح ومن الکوکب ان یلوح **بیت** لطف
او نتواند بود مشک ونور از خورشید . ع . رسمیت قدیم وعادت معهود است . ع . دیگر بر طبع نورا
که انوار اسرار غیبی را چون نکات ونوادر علوم اولیه جامع است مخفی نماند که عزم جزم است وزین
حرم بجناب امیر عزم شکت محکم که بعنایت الله تعالی وحسن توفیقه در سال آینده عنقریب کعبه معظمه را

بشفا خشوع

بشفا خشوع وجباه خضوع ملثوم ومسجود بسازد وآیینهٔ نامهٔ اعمال را از زنگ ذنوب بمصقل عمره وقوات
بپردازد ونیلوفر دیده که از کربت عدم قربت آن آفتاب عالمتاب بر تقضی واپستی عیانه
من الحزن بی نور مانده است باللقای خورشید لقای آن مقام شریف منور گرداند ولب امید را که از
حرارت حرمان وشراره هجرت هجران خشک گشته است از قبله واستلام حجر الاسود که سواد دیده
دین احمدیست ماء الحیات زمزم مغفرت بچشاند وبانقیاد حکم مطاع واجب الاتباع ولله علی الناس
حج البیت من استطاع پای همت در حرم حرمت ومرحله کان آستانه که منتهی مرام اهل نهی است
نهاده آثار آثام وزلت بآب میزاب رحمت محو سازد ونقد توفیق طاعات واستطاعت عبادات
ببازوی اکسیر روا داده ونیروی استغفار دعوات از کان فیض سمات جبل عرفات مستخرج ساخته ودر
بوته سینه بآتش سوز دل ودم آه که خفت سکهٔ پادشاه وشهنشاه عشق آراسته در تیز بازار بیعانه
من سلفه لقاء واشتغفه عشقی خرید آید **شعر** الهی انی لم ارجوت بجما . ع . وتذلل خطیئاتی بباحتائی
همت عالی که مرقات ترقیات تیز روه معالیست دریغ ندارند وسفینهٔ سینه را از نفایس لوازم اقوات
شئون واخشند زیادت برین گل چهره کمال محبت واخوت که مشتم از نسیم مهب قدس شکوک
نوک قلم ریش نساخت وپیش ازین رخسارهٔ وداد واتحاد بخط وخال حروف نقاط نیاراست همیشه
آن کعبه عزه وعلا وحطیم جود وعطا مطاف قوافل همم ونشا باد وحریم حرمتش حمی حمایم اولی الهمم بحق
النبی **مما کتب الیه اسکنه الله تعالی لدیه واسبغ نعمه علیه** المصطفی
با استغنای سالکان طریق ایقان با وجود لمعات اشعهٔ اشواق دا شجان از پرتو چراغ تعریف و
برهان چون استغنای صاحب صباح از شعاع مصباح بیداهت معلوم است **مصراع**
چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا . ع . همواره جواهر محامد ونوادر مدایح که از کان کمال

فیضان در ساحت فیض مظاهر خواطر دارد و چه پاسخ است ثواقب مناقب که انوار دولت ابدی
سعادت سرمدی از بریق لمعان آن لایح نثار و ایثار آن ذات کامل صفات باد که فی الحقیقه سابق
فرسان میدان منطق و صدرنشین مجامع مغرب و مشرق و خلاصه نتایج امتزاج وجوب و امکان
و سلاله امتزاج و ازدواج افلاک و ارکان و آئینه کمال عالم کون و مکان است و صفایح
اوراق مدایحش اطباق زرافشان سماوی و سواد حروف القابش انسان عیون اعیان
ملکوت اسماوی الذی ترتعش الشمس من فیضان نظره فی المطالع و یتجاوز علی احداق العیون
بتفرط در رفعت خافق المسامع **شعر** تود عیون الناس عند شنائه . ق . لو انقلبت احداقها
بالمسامع . ق . رب کار رقمت صحایف العواطف لطغرا حمد الوارف اخفا ساحة سرادق
جلاله عن عروض الوقایع و وقوع المخاوف تحیت و دعائی که نجابت جانب از غره غرای آن
کالشمس و ضحیها پیدا باشد و مدحت و ثنائیکه از عروس حسن صفای آن بر ساق قد و صباحت
خد و تناسب اعضا محلی بود و از غره غیب رسید ریا بیراد و معرا فی اللیل اذا یغشی و النهار
اذا تجلی متبع و مهدی باست در تبیین کمیت آلام فراق و توضیح کیفیت دوام و اشواق که
دبیر عقل بیر الکلک و مجرا از ماء و محور باشد و سطوح افلاک اوراق دفتر از ضبط جمل و
تفاصیل آن قاصر آید و حمره تخجل و صفره و جل در قواعد تحریر و معاقد تقریر آن از وجنات دو
صحایف ضمیر و لغایف خاطر کالشمس فی اوقات الهواجر روشن و ظاهر گردد و غنچه دل از نسیم رجا منفتح
و خاطر فاتر از جام امید وصال منشرح که در اقرب زمان چمن جان که از خزان هجران ذبول یافته
از سحاب لطف الهی شاداب آید و کوکب اقبال که در مغرب بال افول پذیرفته است از
کرم نامتناهی الهی با حسن وجه برآید **بیت** دارم امید بدین اشک چو باران که دگر
برق دولت

برق دولت که برفت از نظرم باز آید . ق . این صحیفه المودة در اوایل شهر الحرام ذی القعده از بلده
مبارکه کلبرگه بر قوم صفا و ولا مرقوم گشت و نظم حمد و ثنا مرسوم مبنی بر آنکه صحیفه شریفه که بسفارش
جناب فلک نجوم تدقیق و ملک سما تحقیق مولانا فخر الدین احمد اسفراینی ادام الله تعالی افادته
و قارن بحسن الخلق طبعه و عادته مشحون بود در ساعتی که کواکب عنایت حضرت باری در مطالع توفیق
ظاهر بود و ثواقب سعود بدرجه دقیقه آن ناظر و اصل شد و از مطالعه آن انواع لطف و
اصطناع بنسبت جناب مولانا ملک طباع معلوم و حاصل و از مکارم ذات آنجناب رفعت سمات
که مصدر افعال احسان و مسند الیه مفهوم لطف و احسان است بدیع و عجب ننمود زیرا که از احتمال
مشاق امانجه آفاق که خلعت دولت بر قامت استحقاق ایشان راست است و نهال اقبال ایشان از
جویبار توفیق نشو و نما یافته فایده عظمی و منفعت کبری آنست که از آفتاب عالمتاب علو رتبت
و سمو همت صوامع قلوب ایمان کربت مجامع هموم اهالی غربت منور دارند و تخم موهبت
امانی در مزارع درون اقاصی و ادانی و بساطین سینه محن و جانب نکارند تا محصول محبت ایشان
آن محصول خرمن اسپهان آمده در انبار خانه حسنات حیات مجتمع آید و دست نقصان و زوال از
دامن کمال آن منقطع و الحمد لله تعالی که تمام اسباب و مثل احسان مع الشرایط و الارکان
از شیم و سجایای آن افضل زمان است و محبت روان و مدحت زبان تمام افراد انسان
شاهد بر آن **شعر** لیس علی الله بمستنکر . ق . ان یجمع العالم فی واحد . ق . بر ضمیر منیر که
آئینه جمال صور تقدیر است و فهرست کتب احکام خسته پرمخفی نمانده که از میامن اشفاق آن
یگانه آفاق دست آمال مولانا مشار الیه معانق عروس مامول و اقبال و جام مراد وصال از می
حصول مراد مالا مال خواهد بود و شاهباز آرزو معقود در اصیاد و مردم دیده بینش در سواد

این خطه چهره مراد و عزم قریب الایام متقضی الوطر و مرضی الاثر منقلب الی الدیار و ملاقی من

من فقال اسفر بنضرة و سرورا تو تع و تطلع آنکه در تمام مهام متعلقان و خدام که درین عام بمشاهده

مقام ابا تمام کعبه معظمه شرفها الله تعالی و عظمها الی یوم القیام مشرف خواهند شد چنان اهتمام

فرمایند که بوجه مرام باتمام رسیده در تواتر کتاب الهام خطاب که مانند قطار سحاب مثمر

چمن فواد و منضر گلشن کل مراد است تهاون و اهمال بهیچ حال جایز ندارند **شعر**

لک اقتدار حیث کنت ولا تزل . ع . ایادیه منها رایح و نزیل . ع . ولا سیما الدنیا بکم

انما . ع . بقائکم فیها غنیمة و تحمل **نسخه مکتوب کتب الی ابن اخیه عمید الملک**

غفر الله تعالی لابیه هرچند خاطر مطلع سفینهٔ ابداع در بحار بیان البلاغ در عامه

حسن ابداع و شراع کمال اختراع جاری میدارد اما از غایت صعوبت و امتناع وصول بسواحل

تبیان آن موسوم بسمت امتناع است زیرا که قرائم لوازم آثار محبت چون توافر امواج

بحر و تکاثر اعداد و مواد قطرات متجاوز از احاطهٔ مراتب حصر است بنا بر آن شروع در تقریر

آن ممنوع بود **بیت** عاجز است از درک سر عشق ادراک از بس . ع . همچنانکه

درک نور عقل ادراک حواس . ع . ایزد متعال جلت عن الشبه و المثال زلال وصال جمال جلال آل

از نقر چاه ماه و سال برون آورده حیاض ریاض خاطر مشتاق فراق دیده هجران را مالامال گرداناد

بالنبی و آله الامجاد بر ضمیر منیر آن فرزند که مرآت جمال محمد مجید و جام جهان نمای کمال جد است مخفی نماند

که صور مامول در آینه حصول منظور است و بقلم فتح دیوان توفیق و تایید بر جبهه و ناصیه صفحات حمید

رعایا در غیبا رقم کلیم باسط در اعیان الوصید مزور و مسطور الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده

ان ربنا لغفور شکور و درین سال جهة قوام ملک و ملت و نظام احوال دین و دولت بندگان

حضرت

حضرت ایات فتح آیات خلد الله ملکه و سلطانه این محب را در طرف فتح آباد جهة دفع مضار بعضی مرد

نامرد فرموده بودند و مسند عالی ملک یوسف ترک را المخاطب من حضرة الخلافة بنظام الملک با تمام حشم

و لشکر از آن حدود و ولایت مهور در طرف کهرله جهة کسر عسکر آن مخذول که در آن طرف آمده بودند

تعیین نموده و بمجرد وصول عساکر ظفر ماثر در موضع کهرله سراج الملک که رئیس و رهبر آن فرقه مخذوله

بود در اول وهله با تمام عیال و اتباع مقدار سه هزار و سه سلسله در قید اسیر گردانیده و مقدار چهار

از پیاده و سواران فرقه را بکار طعمه ثعبان سنان و لقمه ضرغام حسام خونخوار گردانید **بیت**

حدت دندان رمح زهره جوشن درید . ع . صدمه اسپ گرز تارک مغفر شکست . ع . پشت

به پیغام تیر خطبه جان فتح کرد . ع . دست بدیباچهٔ تیغ نسخه جنگ گشت . ع . و بعد از هبوب ریاح نصرت

سمات و انخفاض منابت ایات فتح آیات کافری که عیال و اطفال او در نظرش اسیری میبود

و در پیش چشم او عویل و نیاح و فریاد و صیاح میکردند از بسیار عجز و استکانت نزد ملک نظام الملک

دویده در اثنای کلام بهانهٔ تقبیل و استلام نزد ملک مزبور رفته به خنجر زهرآلود پهلوی ملک مذکور

چنان مجروح گردانید که در یکساعت کالبد او را از مهر نعش و کالبد قبر خوابانیده انا لله

لیث قدیر و باظهار کمال قدرت جدیده هرچند که اسماع گوش هوش او را بجواهر نصایح منتظم

میساخت و بدرر مواعظ سعادت سمات نوید عنا عوض غنی مخاطب میکرد بفنون و ضروب تنقیص و ایذا

مجادات مینمود و طبع مجبول او را شربت قبول نصیحت مبذول نبود و خیانت و غدر و خباثت

و مکر که از امراض شدیده روحانی و اعراض فاسده جسمانی است آن نفس خسیس و ذات خبیث

تمس غایت مامول و نهایت مسئول مینمود **شعر** لعمرک ما الابصار تنفع اهله . ع . اذا

لم یکن للمبصرین البصایر . ع . و هل ینفع الکحل غیر شقف . ع . و یظهر الا باتصال الجواهر **بیت**

شمشیر ملک را من به چون کسند کسی . بو . تا کس بتربیت نشود الحکیم کس . ه . باران که در لطیف

پاکش خلاف نیست . بو . در باغ لاله روید و در شوره بوم خس . و آیا پادشاه برحق که عالم جان

خاطر و واقف خفایای ضمایر است لباس تلبیس او را که جبهٔ التباس اشراف ان در بخچهٔ خاطر بسته

بود بر غایت حیات او چون استبرق و هم باد پوشانید و شربت عذر که در کاسه جهت تسقیهٔ

افراد بشر ترتیب میداد چون لایق مذاق ذات لئیم او جز از دست سکان جحیم هم باد چشانید تا

عالمیان امتحان کرده که صور طویات خاطر برایا در آینهٔ وسیع ما منظور است و کاشتن تخم نیات

کاسده بیابا افکار فاسده محظور **نظم** درختی که پروردی آمد ببار . بو . هم اکنون بکیری

برش در کنار . بو . اگر بار خار است خود کشته . بو . وگر پرنیان است خود رشته . بو .

و جلبی مردود که صاحب فراش بود و هیچ چه در اوامید انتعاشش نبود باستماع واقعه کرد که در

باطن و ظاهرش انچنان ولوله و زلزله افتاد که فرش پاکی نعش ساخت در ساعت بطرف کرد

توجه نمود و چون این محب در سرحد ولایت نصیر خان معسکر ساخته بود و بمجرد وصول خبر مذکور عزم جزم

کرده آمد که با لشکر ظفر و نصرت اثر متوجه ولایت آن ارذل الشر شده قلاع و دیار تمام بلاد آن

منشأ فتنه و فساد را با هامون خاک برابر ساز دتا آثار حق شناسی این نصیر نقش کین روح الامین دماغ

ران زند و سپهر برین گرد دو از ظهور این خبار بر مفند مکار تن خاک بر تمارش در آتش سوز

دآه مانند مع در آب و رصاص در کاه مذاب گشته و قالب مقتول آثارش مثل موی زنگیان پیچ

در پیچ و سیاه روی و نزار آمد **بیت** زبسکه ریخت نمک بر جراحتش ایام . بو . در آب دیده گریان

که اخته همچو نمک . بو . در سبیل استعجال بی اهمال و امهال روی مجوی از آن طرف معکوس ساخته نزدیک

عسکر نصیر در میان بیشه و جبال که در آن مجال بر سر آن هسکال رشن نزد خود مسرع و مخالف

الهام

التجا گرفت و بقول جاسوسان از غایت اندوه و ملال چنان در حال است که عنقریب ارتحل

میر رد و مقر بئس المصیر روان خواهد شد و بسیار عموم و احزان در اهویه جحیم دوان چون سوانح احوال

در این حین مرتبط مقال بود اعلام آن عزیز مذاجمند واجب نمود همیشه مرقات توفیق برقه فیه

معالی و صعود باد و میزاب اقلام مرشح سیاطین قلوب افاضل المعتمد والیه

ایضا جواب مکتوب که بالی جناب خیر الله اسبل الله تعالی ستره علیه و بارک فیه

ادانی ما آلجوه و معانی و مبانی نور حصول امانی و طغرای منشور کمال انسانی و آینهٔ آیت

اجابت کرامت بخاتب رایت و احلل عقدة من لسانی لمولفه حکیم عقل اگر حرفی خط

حسن و خواند . بو . تا آب دیده سازد محو حکمتهای یونانی . بو . که از جناب فلک قباب ملک

ملک نواب قطب فلک تمکین مرکز عالم تحمید و تحسین در دریای کون و مکان خلاصه ذخایر الذین سبقت

لهم منی الحسنی الذی تجاوز حده و قدره عن مقولتی الاین و الکم و تنوز بجمال کالا انسان عین العالم و صار

فیضان احسانه من القدیم اتم و شمول امتنانه من الیم اعم ربکا نور تربی و جوه الآمال مرلمعة

جبهة جوده شید مبانی عالم الکون بجلود و جرد و خلاها بمجد صافی الوداد و ابنیع الاعتقاد که

عبرات اشواق امارت حجر صفحه چهرهٔ اصفرش اشک قطرات شبنم اختراست ارزدی

لطف و احسان صادر گشته بود در ساعتیکه از انصباب سرشک آتش فراق دل محموم در بین

غرق و احتراق بود راقف و صول و شرافت نزول از آن داشت **بیت**

ازین یک اشعار شگفت دلش . بو . که زد رخش چون شعاعات . بو . با سال ابتیه و اب

واضطراب او عیه صافیه که گره آسمان بجو کان شوق صعادر آن در صحن میدان امکان کرد است

و در جنب ثبات رهای اجابت و تولش اضطراب انقلاب افلاک و از تعاشش شواهق کوه خاک

و پی الحصول مرادات داده آمد هرچند چابک سوار ناطقه توسن خواهش با طرح خاطر
و سمند تیزگام سریع الاشتعال خاطر را در نشیب و فراز حقیقت و مجاز دوانیده و انداز بهر بیشه
وادی اگر ضمیر معنی صید کند که فراخور مایده پیمان حرف جان و لایق خوان بسط لوعت جان بخش
زبان ملهم غیب که مبرا از عروض ریب است بگوش هوش این اسیر رسید که فدع ما لا تستطع اذا لم
امر اعدمه . بیت . لاجرم لآلی دموع عصبه در خیوط شعاعی نظر منظوم ساخته و چهره نو عروس
خضوع و خشوع بدان آراسته تا باشد که در نظر فیاض توقیعی بعز اجابت و قبول موصول گشته
سعادت ملاقات که اعز مامول و اشرف مسئول است با حسن وجوه مبذول گرداد و این صحیفه والا
که فهرست کتاب اخوان صفا است در اوایل صفر ختم بالخیر والظفر از ارقام اوده محمد آباد
بقلم اتحاد و مداد وداد سواد بر ورق مخالصت و مصادقت بری از غبار نفاق و مماذقت
سمت تحریر یافت مضمون کتاب مشحون بعتاب مشعر بر آن و مخبر از آن بود که انتخاب ملایک
مطاف نکاد نیت اهل خلاف و افراد گزاف جماعت کذاب حلاف و تزویر صدق شیمه
هر لیسیم که از سکان صدر جحیم اند و موصوف بصفت ذمیم همانا نشانه نیم و موسوم بسبب
عتل بعد ذلک زنیم سوایم تمایم را در مراتع سامع راه داده و آئینه مظهر خاطر را
که مجلای جمال جمیع سرایرات بر نقیض بر نسیج بخل زنگ پذیر فرموده اند بیت
کشی حدیث دشمن خود را نشنوم . بیت . آری حدیث دشمن خود را شنیده . بیت . و بمصلق
و زهر افزای مغزای آن حاکم فاسق حسبنا فتبینوا التفات نموده از مدارج مشابه وین تقصیر ذکر
یقین که فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین سمع قبول نشنوده . بیت . بحرین شد ز علم و کرم مجلس دلی
آنجا چه جنس صرف زگوهر برد چه سود . بیت . قلب بنرخ زر خالص چو یک بهاست . بیت .

نعاة

نعاة وصف از ممک خرد چه سود . بیت . با وجود آنکه نقد سپر این فقیر را در سفر سفرا از کوه آتش امتحان
که آتش امتحان بنقد بشرات بنظر یقین دیده اند و ما حصل اخلاق ذمیمه و حمیده این حقیر را بر مایده صحبت
و سفره تجربت مره بعد اخری بمذاق در بت چشیده بیت سرد و گرمان فقیر که در بزم مکرمت
پیوسته می زنجام دعا و ثنش کرده اند . بیت . آیا چه بود شان که بیکبارگی چنین . بیت . بی رسم و ره
عهد فراموش کرده اند . بیت . شعر . و قد صنتم ودادی بالتجیر و مطلا . بیت . پر دی عهد کم لطف الحجار یقلقا . بیت .
و حال آنکه همواره در محافل ملوک و افاضل که محط رحال فضایل و مهبط انوار جلایل شمایل است
از لوازم فضایل این کامل عاطل از لمعان حال و پیمان مآل پسندیده اند و هرگز خطا بر سطور
این رواسخ الوفا نکشیده . شعر . حسن قد بدتم فولکم لا . بیت . ربح فولکم لا بریغم . بیت .
ان لا بعد لعم فاخشه . بیت . فلا فاعدا اذا خفت ذمم . بیت . و بر دوستان همت صدق کیشان
علو رتبت واجب و لازم است که در وجه محبتی که از سحاب اطر صفای باطن و وفای ظاهر برومند
و ز هر باشد از هبوب ریاح العاتیسر عداوت که برافواه و مداخل سماعات ایشان گذرد و ذبول نپذیرد
و بنیان عالیشان مرمان نشان اتحاد که بر آورده دست استادان کارخانه تعارف سنهای
باشد به تیشه غدر حسد و تیر زبان کین اهل عناد و فساد پذیر ساخته صدق و ما تا گر منها
اختلف گردانند و این محب اخلاص بار اگر احسان توبیخ و اقطیم علده قان بترلش مخزون غمان
گلگون لب زا بست رعایت داد و ما سلک است و لطریق وضع سابق که مقتضی وضع لاحق است
در مسالک اتحاد و مسالک شعر تعاشق و صرر و جا فیل . بیت . و من بعد ما کان نظاقاره العبد
فاد کالرزقاها صحیح امنا . بیت . و انا اذا امسینا على تفتيق العهد . بیت . و مراد این عبارت الوا
از انشای این کلمات و نثر این حکایات قصور سعادت و فقدان ارشاد و ترسیخ مبانی اخلاص و تشییع

اختصاص است چه برواقفان رموز دقایق وسالکان کنوز حقایق محقق است که مطابق هر نوع
از جنس عام وخاص متضمن ومستلزم اختلاف هست وتفاوت طباع بحسب انخفاض وارتفاع مدارج
تکوین وابداع بسبب اختلاف شعراء الناس لاجناد مجندة . بالاذن من بها تجری تخلف
فما تناکر منها فهو مختلف . وما تعارف منها فهو مؤتلف . ودیگر از ثقات
رواة چنان استماع افتاد که بعضی از انام پس خاسر اساس فاضل لباس
که در سلوک طریق فضایل معانی در جهل امانده وکردن حال ایشان از طوق توفیق وشوق تحقیق عاطل وطبق فاسد
وهم کاسه بر مقتضی نخوت ومحجوبون انهم یحسنون صنعا خوف ادراک خویش از جواهر زواهر الفاظ که پیش سیدا
وحال آنکه در نظر مبصران بازار علم وفضل معطل ودر ویش اندودون طاقت براعت آن کمال
صناعت بی کیش وبا وجود قلت بضاعت اضاعت اوقات در چنان والا قدر کامل صفات
افکار ابکار این فقیر ومخدرات مجلا ضمیر این حقیر را که هر یک در نظر مبصران جواهر معانی وجهان
تو ام بنات خواطر فضلای زمانست ودر مهد عهد بلاغت با عرایس تتق ضمیر بلغاء صنیع القیان نظیر
اعتراض ودیده اعراض ملحوظ میدارد شعر اضر تحش الضحی والشمس طالعة . ان لا یری
ضوءها من لیس ذا بصر بیت کز چه نبیند بروز شپره چشم . چشمه آفتاب را چه گناه
سبحان این حسادی پیدا در آتش حسد بطلب هدا وچنان محرو قند واجزای وجود شان درها ون
چه طریق وموقوف شعر سبقت العلیا الی المعالی . بصاحب فکرة وعلو همة . فلوح حکمی
نور الهدی یمضی . لیال الضلالة مدلهمة . یرید الجاحدون لیطفوه . ویابی الله
الا ان یتمه . اما چون پیکند ومخاطر نبقد تم هسم طی مسالک ممالک فکر وحدس بوده بسبب
ومرقات توفیق مطالع ومغارب مراتب براعت را بحسب مغزای حتی اذا بلغ مطلع الشمس

همه وود احد ادون وحساد یقتلون الصمت وما لا یکادون یفقهون قولا موصوف به
ملاحظه فرمایند که با وجود احتمال سد ممالک کمال این فقیر را از افراد یاجوج نهاد ایشان چه باک
ودو پیمان آسمان نشان مخترعات این حقیر را از خزان طعن حسودان چه ملال شعر ان الغرایب
مقامهم مختدة . ولا تری همام الناس حسادا . بیکنم از بهر دفع دشمن البس کمیش
وایمان افسان بر چرخ طبع اسهام شهاب . مینم بر خوان فضل از شعر شیرین تا رخند . حاسدان
هر دو کف خود بر رخ وسر چون ذباب . زاد طبع مرا کس در جهان منکر نشد . خود غریبی را
نیکردند منکر خسته کلاب . ومرة بعد اخری در معارک امتحان چنان دیده اند که اسلوب ابداع
وضروب اختراع این بقیة البضاعة قصیر الباع چون معجزه موسی بقلم عصا آسا از قلوب جماد منسوب
حساد ینابیع تحسین ومدح بر لسان ایشان جاری داشته است ومثال الحان داود از جبال طباع بهم
صدود حسود صدای آفرین بگوش هوش اولیا رسانیده وهمانند ملای مافات سلیمانی چه قدر کم شنیده
لمعات آفتاب براعت از مطلع فصاحت وبلاغت طالع گردانیده ونظیر معجزات حضرت محمدی صلی الله
علیه وآله از آفتاب کمال ومبلغت نظر بصیرت بکر از احیان ساحته وزلال سلاست ولطافت
از سیاق وسیاق عبارت روان داشته امکان حدیثا بغیر ذکر تصدیق الذی بین یدیه
شعر اذا صلت صولا لم اجد لی مصاولا . وان قلت قولا لم اجد من یقاول . زیادت برین
در مصاف اوصاف حسام انتقام این پیام نداشت وپیش سیکیت بادپای اقلام را در میدان
کلام منقطع اللجام نگذاشت همواره چمن نقاوار نقا آن خورشید لقا از نکبای دم سرد حسودان در
امان باد وآوازه کرمت واحسان آن عالی شان از لسان بنی نوع انسان بالغ صور جهان
بمحمد من نبی عدنان علیه صلوات الله العزیز المنان

ایضاً نسخهٔ مکتوب کتب من لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی السلطان العادل محمود شاه الگجراتی خلد الله سلطانهما علی طریق التقدیم

اما بعد حمد و سپاس حضرت آفریدگاری را که شهاب ثاقب صداقت سلاطین دین از سمای وفاق رجم آل اعدای شیاطین آیین گردانید و انواع شکر بیقیاس سزد بارگاه کردگاری را که آفتاب عالمتاب مخالصت پادشاهان دیندار را سبب زوال ظلال وجود اضداد و موجب اذابت اجساد جمد نهاد اهل عناد فرمود و درود نامعدود بر مرقد منور و روضهٔ مطهر سپهسالار جیوش جود و قافله سالار کاروان وجود محمد المحمود بالمقام المحمود و بر آل لازم الکمال که بتاج و تمج الا المودة فی القربی فایز شده و اصحاب اجلاء الاجلال که سمو مناقب و علو مناصب بایشان قدیم الایام را جایز و واصل باد و بعد تقدیم ابلاغ ثنا و تزئین ارسال لوازم ولا که در رعایت خصوصیت صفای آن مجموعه کواکب سماء مجد و انجم افلاک علا لایق باشد بر ضمیر منیر نظیر رفعت مآثر جهاندار مخفی نماند که در بعضی اوقات مظفر خان از جانب ظاهر آمده تقریر کرد که مظفر خان شیطان دم کشته بود که آثار اختلاف از میان اهل اسلام مرتفع گردد و انوار ائتلاف بحسن اوصاف مجمع و کلمات متفق سمات که بموجب ظاهر از مقتضیات اسلام محمود و منکشف شد اما چون حکومت بحکم استعمال ایر انتقام مصروف و همگی همت بر ارتفاع غبار آثار اهل عناد معطوف التفات بکتابت آن مقدار که از دایرهٔ اختیار و جادهٔ اعتبار بیرون بوده تا علما و سادات و صلحا و قضات التماس نموده که بمقتضی وان جنحوا للسلم فاجنح لها کبیر اجراء نفران او فرستادن از رعایت احکام اسلام است و موجب اتباع سنت نبی علیه السلام و در سال گذشته که شیخ داود آمده بود کیفیت مقال او را اعلام ضمیر منیر گردانیده شده بود در صلاح جهان دیده بوده که اگر در تقسیم ارض به قوانین سلاطین ماضیه راه سلوک مبادا

سلوک طریق صلاح اولیست و رفع اختلاف از میان اهل اسلام اعلا با این اراده توقف قاضی شیخ محمد و قاضی احمد نایب مصحوب نفران منجر و فرستاده آمده که اگر در تقسیم ارض بر طبق سلاطین ماضیه راضی و مستقیم باشد و از کوچه مکر و محلهٔ غدر غیر مستقیم آن زمان وفاق بر خلاف متقدم دارند والا بی توقف و اهمال راجع و عاید گردند چنین مبادا و راه عناد و اتحاد و همت بقا دارد و منافع و مضار طرفین را که سبب انصرام حال در آیینه مقال بنظر در آید واجب نمود مسوده بنیاد حسام مصداق قلب مکاریر روی سر اجاری نمود و سهام انتقام از کمان موافقت بر اهداف قلوب اضداد و کفار

جواب مکتوب کتب الی حضرت خلف المشایخ الشیخ داود رسول السلطان محمود الگجراتی

مکتوب محبت اسلوب مودت مصحوب که جناب خلف المشایخ العظام سلیل الاکابر الکرام المختص بعنایات الودود شیخ داود حفظه الله تعالی عن شر کل حسود و عن کل حقود بایں محب انی الاشفاق و صافی الوداد ارسال کرده بود بصنوف تسلیمات و الوف تحیات که صفایح صحایف صفای آن ارقوم با معرا و مفهوم محصلش باشعارات لایقه و لآلی عبارات رایقه در محلی بود مقابله کرده آمد و آنچه در باب صلاح ذات البین نوشته بود بتفصیل و اجمال معلوم گشت بر ضمیر منیر خلف المشایخ واضح باد که بر همگنان چهار طاق ارض و سکان اقالیم جهان بالطول و العرض سیرت حمیده و سریرت پسندیده دودمان حضرت بهمنیان که ذات ایشان و مفهوم سلطنت توامانند از زمان کیومرث که اول سلاطین جهان و مبدا سلسله این خاندان است الی هذا الآن کالشمس فی وسط السما ظاهر و غیر پنهانست شعر

انسابهم طابوا بالذی مجدا ... از طیب المجد و الطیب محتدهم ... صغیرهم کبیر فی افتخار علا
مع تمکن منهم فقد لا فیت سیدهم ... و قرت شاه سلاطین آفاق حشم شمه از محاسن شیم و اخلاق ایشان معطرات و با بصر بصیرت سلاطین روزگار از کحل الجواهر آثار او متحیت ابکار ر شان منور

شعر ان الفضایل فی الدنیا مشتتة . . و ما جمعن مرد الدهر فی نفر . . لکنها وجدت اجمعت
اشتاتها عندهم فی احسن الصور . . و از شواهد ایجال اساس این مقال آنکه چون سلطان مغفور
مرحوم پادشاه مبرور معصوم سلطان نظام الدین احمد شاه طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در اول
جلوس همان مظهر را که با وایا آمده بود مرضی الاثر و مظفر الوطر بازگردانیده بودند و بر مقتضی و اذا حییتم بتحیة فحیوا
باحسن منها از نظر فطریقی که لایق این خاندان خورشید فیضان بود در وان فرموده بودند و مظهر مذکور ارقام محبت و داد
بارقام عداوت و عناد و محاذات و مجازات نموده از مسلک طریق نادره که خلاف آیین سلاطین عالی
و مامر است هیچ اعراض نموده کلمات مشعله عناد باشد که هرجا آتش آنجا باشد اند بیع قبول شنود
و در بر وقت خلف المشایخ حکایتی چند مبنی بر استعلای لوای سلام و اطفای نایره انتقام و اتباع سنت نبی
علیه السلام اما میان سلاطین محبت جلوه اصلاح خاطر موقوف بطهارت باطن و ظاهر است و طهارت ظاهر — نوشته اند
ظاهر عبارت از قطع خبث انتقام و رفع حدث سل حسام و صمصام از میان اهل اسلام و طهارت
باطن اشارت برقع مواد حسد و کین و قطع فساد کید و غدر و بعد از آن توجه باصفا طریق و ترتیب
سلاطین با وفا اسکن الله ارواحهم فی ریاض الرحمة العظمی و الموهبة الکبری و رحم سلفهم و ابقی الی آخر
الدنیا خلفهم اکنون اگر والده مظهر مذکور بر وفق مسطور بجاده اصلاح مع الشرایط و الارکان مستقیم است
و بر نهج سلاطین دین مستدیم این مرحب ابراز نماید تا در میان آمده بر موجب فحوای الفضیحة [illegible]
المؤمنین آنچه مقتضی دین قویم باشد بتقدیم رساند و هرچند صور عرایس عقلی در آیینه خاطر [illegible] گردد و تسهیل
استعمال پیش از خروج اشکال بنماید و معاینه قال اسال با جدال [illegible] جلیل باطل [illegible]
بیت نه کرکین بود بهر پرستم کین . . نشد [illegible] . . زیرا که عنایت سبحانی و محض
حمایت یزدانی و قدرت ایزدی تقدیر و قوت بازوی [illegible] کثرت خیول [illegible]

دهر بقوه

وضربه حوبه تیر زبان بر سینه و آرکه و جبال [illegible] اعدا بصاعقه بلا رکا اجساد اضداد [illegible] از ساحت
دهر در حفره قبر روان گردانیده و خواهند شد تا هر خلاف و مراد که در دماغ [illegible] است
بزرگان منقطع گردد و مبانی وجود ایشان از خشم رحام و سیلاب پیکان سهام بالکلیه منقطع و سلطنت
این خاندان استحقاقیست نه اتفاقی و چون دولت حسبی و نسبی ایشان مقرر و برهان از سحاب [illegible] امر جلیل
بیت چو دولت از این خاندان یافت کام . . نه دولت بود دیگر بود ننگ و نام . . زهی دولت
دولت نیکبخت . . که گشت از ازل وقف این تاج و تخت . . چون سوق کلام بر وفق مقتضی مقام
از شیم مالکان ممالک [illegible] و سالکان مسالک [illegible] بر صورت حقیقت حال در آیینه مقال [illegible] نمودن
واجب نمود بنابرین نقاب ارتیاب بایادی سطور خطاب از انامل حروف کتاب از پیش چهره مقصود [illegible]
برداشته [illegible] در طول اعمال حسنه اتباع اجمال اهل سنت [illegible] عواقب امور [illegible] اجابه

جواب مکتوب الی اخیه عمید الملک حین وصل من مکة المشرفة الی و ابول لا زالت اغصان آماله بوجوده سالمة عن الذبول

در رغز [illegible] جواهر زواهر فوایدی که از جداول انامل بر سواحل کمال عبارت و مناهل اسالیب
مختلفه مجازه و استعارت منشور فرموده بودند بایدی محبت و صفا در مقابله و مواجهه آن گردن [illegible]
محبت جلی و مودت اصلی را بقلاده مدحت و ثنا و تمیمه محمدت و دعا انجاب فضایل شمایل [illegible]
فضایل مشتری آثار و خورشید انوار و قافله سالار کاروان جلال [illegible] تجاره [illegible] غیره
صدرنشین مجامع فتوت [illegible] جامع فضایل و معارف [illegible]
و محلی گردانیده و بجز خاطر طلب ذکر آن خلاصه [illegible] معطر ساخته و کلمات [illegible] جان و دل [illegible] مجالس
و محافل نسیم مکارم اخلاق آن یگانه آفاق منور و مزهر داشته آتش غرام که بواسطه طول امتداد شهو

و اعوام اندک خردی گرفته بود و از اغصان شکر اساس با شتعال گرفت و چمن جنان که از خشکی هجران

ذبول یافته بود از سحاب وصول کتاب و نسیم عبر شمیم خطاب طراوت و نضارت پذیرفت **بیت**

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ٭ از یار آشنا سخن آشنا شنید و چون همگی خاطر و کلی باطن طالب اشراق

و طالع آن لقای همایون اشعه بدریه الالتماع است توقع و ترقب آنکه بی اهمال و توقف و امهال تشوق

کوکب حصول اکمل مرادات از ملاقات حیات مضاعفات آن صفات به افق حس بصر طالع گردانند **شعر**

وابرح ما یکون الشوق یوما ٭ اذا دنت الخیام الی الخیام ٭ زیادت برین تاکید حاجت نیست اللهم

کما جعلت عونک و مساعداً اجعل کوکب شانه فی فلک الدوام صاعداً **جواب مکتوب کتب الی جناب**

السلطان الاعظم الاعدل علاء السلطنة و الخلافة و الدین الکیلانی خلد الله ملکه

الا یا صبا بلغ ثنائی و دعوتی ٭ الی الحضرة العلیا بلیدة فومن ٭ وقل بعد لثم الارض منی تذللا

بان لیس فی الدنیا سواکم محسن ٭ رفعت لواء الفضل و العلم و العلی ٭ و ذا کلها من فیض جدک

اجمعی ٭ ولو کنت من کیلان فی الهند واقعا ٭ اشم طیب الفیض من آل ادکن ٭ لا شکر کم

مادمت حیاً و ان امت ٭ فاوصیت الایام ان یرعوا الدیدنی ٭ سقی الله ارضاً تحت ظل لوائکم

نضارت بعد اخضرار منه و مسکن ٭ فدارت سلطانا علی الارض کلها ٭ و ملک الوری فی خصب

عیش و مامن ٭ طغرای منشور آمال و طرای تباشیر صبح نجح اقبال یعنی کتاب وحی خطاب

اعجاز نقاب منظره ایوان ان هذا الشیء عجاب که از بارگاه فلک اشتباه شاهی و درگاه عالم پناه

شهنشاهی قدر دریای سلطنت و معدلت گستری خورشید آسمان افق وزن پروری **بیت** ای چو عقل

اول از آلایش نقصان بری ٭ چون سپهر بر جهان از بد و فطرت برتری ٭ سایه خورشید

شو از خورشید تمام ٭ گر زجاه خویش در عالم بساط گستری ٭ و ارشاد الفاتح الیم ارض

مطلع

مطلع اقبال و آیینه جمال ذریه بعضها من بعض پادشاه فریدون نسب سکندر حسب شهریار نوشیروان حسب

و تاج بخش جهان من جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و صیرت قبل الوری با سلاطین لطفه چنانه معمورا سعی و

لوازل فی لیل المنشار منشورا ٭ و صدر و الیه لم یزل و از منشورا ٭ بجنبانند قدیم آن دودمان چاکر

مستقیم آن خاندان نفاذ یافته بود **مصراع** بیاغی که تو آمده و کمند تقویم شرف نزول

ارزانی داشت **بیت** گفتم که این بخت خداوندی توست ٭ ای آنکه نوربیت بنده و چون الوهی اثر

اگر سوابغ سوابق نعم آن خاندان کرم و لوازم ماهیت اخلاص حسن طویت این اقل خدم بقوت لسان خامه

و سلطنت بساط نامه شرحی نماید از هزار یکی و از بسیار اندکی در حیطه بیان نمی آید و اگر خواهد که فیضان شوق

و غرام برید اوهام و جبین اقلام و سرعت سیر افهام مطوی سپارد و عروج بام مینا فام سمار اربیسان

عنکبوت خیال منوی ساخته باشد **مصراع** زهی تصور باطل زهی خیال محال لا جرم بمقتضی **مصراع**

اذا لم تستطع امرا فدعه ٭ ترک شرح و بسط آن کرده جبه دل پر شوق و صبابت در محراب خضوع

بسوی قبله خشوع و استجابت موضوع داشته که همواره لوای استعلای آنحضرت از قبه ثریا اعلی باشد

و عرصه اقالیم و سکه دنانیر باسم و رسم آن سده ملایک سدنه مزین و محلی حق سبحانه و تعالی این خانه

قدیم را که رقم اخلاص آن خاندان در دفتر جنان ثبت داشته است و شکر نعمت و تربیت آن دودمان

طغرای منشور حسنات اعمال ساخته **بیت** بروی زرد بنام نوشته خاک کویش را ٭ بعینی که بپرسند مرکه

از دنیا چه آوردی ٭ توفیق تقبیل انامل درپاش که جستگان مرض هجران را موجب انتعاش است

بی تقاول دست موانع و تراجع کوکب طالع مرزوق گرداناد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد بعد ترشیح

از ازهار نیاز در چمن کتاب و طی طوامیر طرق ایجاز و اطناب بتراب کامیاب طوبی لهم و حسن مآب

اعلام میشود که بموجب مدلول **شعر** و دارهم ما دمت فی دارهم ٭ و ارضهم ما دمت فی ارضهم

کردارات اضداد در میان جان محکم داشتن و دستار شعار مواسات امداد پیش نهاد لوازم دانش و موجب پشت
و چون این فقیر را حقی در آنجانب با اقارب و احباب بطریق مذکور سلوک نموده و شفقت از احوال این مشتاق
منیف آمده پشت عم عزیز از نقل آن ثقل سخت نحیف گشت و جد بزرگوار آنحضرت فلک اقتدار اعزه الله الغفار
و ادام ظله العالی الی یوم القرار در زبان گهربار بسیار مذکور نموده که اگرچه این بنده طریق مواسات و مدارات
با احباب و عادات سلوک بسیار و در این بستان چمن ایشان را بار آن چنان یاری میکردند اما گوئی اهل قلوب کشته
کمان بار گران چندین احتمال است و شراره نایره جهت از زبانه زبان حالشان مشتعل بار این پای عزیمت
در رکاب مسافرت بقرار ساخته و حرام جزم بر سمند باد پای همت تنگ کشید بیت شد خویشتن
رو بجهل باشد . بیت . بگذار خویشتن در هر جا بود که هستی . بجرم خاک و فلک درنگاه باید کرد . بیت .
که این کجاست آرام و آن کجاست سفر . بیت . زیرا که جمال چهره مقاصد مطالب بی ارتکاب مشقت
شداید و متاعب نتوان دید و جواهر زواهر افراد مرادی بی تیشه سعی اجتهاد از کان امکان نتوان کشید
و پسندیده جمال و شاهد اقبال آنکه حضرت یوسف نبی با علو رتبت نبوت بکمال عطوفت یعقوب بسبب ابوت
بی مشقت قعر چاه و تراکم درد و آه باوج جاه نرسید بیت وصال دوست طلب میکنی بلا کش باش . بیت .
که خار … گل همه با کمکر تو اند بود . بیت . کسی که گردن مقصود دست حلقه کند . بیت . که پیش تیر بلا باشد سپر …
و حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام که ذات پاکش غایت ایجاد عناصر و افلاک است بی کربت غربت مهاجرت
از مکه مبارکش تاج انا فتحنا لک بر فرق نگشت شعر فقم دائم اعراض الامانی بقتر . بیت . تنزه بضیح النجح بل
المطالب . بیت . فلو کان عز للقعود لما سرت . بیت . مع الفلک الدوار زهر الکواکب . بیت . تا در آنجا سعود
کواکب عنایت الهی از مطلع ظفر روی نموده ملهم غیب بشرف ملازمت پادشاه … شیران … دعا
فواد خلد الله تعالی ظلالهم الی یوم التناد ارشاد فرموده و از مراحم مرحمت ایشان جراحت هجرت از اوطان دولت

بعداز

بعد اخوان و خلان براحت مبدل گشت شعر و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم . بیت . اقام بنعمان الاحبة و
الوطن . بیت . وارض بها فیافی و قطع بحار زخار که موجب وصول بچنین درگاه کامکار بود و انواع شکر و سپاس
اساس پس ایشان شعر اذا حلت فیه المکاره و المحنت . بیت . الی ان ترا العسر عبارت محامدا . بیت . و ان بعث
منا الصبابة جهدا . بیت . و ادنت الی رذیا عبارت فوائدا . بیت . و برد فق ارادت … دکان خانه
قدره و ربیام نگارستان ضمیر … وجود شغف کلی بوطن مالوف اصلی … آن را … اسباب
مانعه و توقف این سواد را … بعد از … در صحرای شهادت ظاهر شد تا آنکه سلطان مرحوم مغفور رحمان
شاه طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه خیر آمین … از سرای غرور و فنا بساحت راحت و بقا رحلت فرمود
و فرزند دلبند آنحضرت یعنی سلطان جم حشمت گیتی … ارث خلافت … سایه رافت حضرت
آفریدگار نظام شاه المولف مطلع … اخیر چرخ ازرق از دود بخار . بیت . محمد قطبشاه …
آمد نوار . بیت . خلد الله تعالی الی یوم القیمة … و جعل فوق الفرقدین ارتقائه سریر سلطنت باخمص شریف
مشرف ساخت و اکابر و اصاغر از وزرا و امرا و فضلا و علما بعواطف جمیله و عوارف جزیله بنواخت
بیت زاولاد آدم دو کس شد دو بس . بیت . که انعام او کو هستی نیافت . بیت . یکی آنکه …
هنوز . بیت . دوم آنکه این عدد را ندیافت . بیت . چون گوهر جان این بنده بطوق … در حضرت سلطان
همایون شاه مرحوم مطلق بود و استقلال حال … استمرار اقبال این فقیر از مصادر الطاف و اشفاق آنحضرت
مشق لاجرم بر ذمت همت چنان واجب لازم دانسته که حسب الله و کمر خدمت ارتجا ای حق نعمت بر میان
جان محکم دارد و … بر جاده عبودیت مستقیم و بر سر کوی … باشد بیت
کر بتیغ اجل خیمه بر کنم ورنی . بیت . رمیدن از در دولت نه راه و رسم منست . بیت . گزان زمان که برین آستان
نهادم روی . بیت . فراز مسند خورشید تکیه گاه منست . بیت . اگر با وجود انواع شفقت و تربیت و صغر سن مبارک

این عزیمت از خدمت تقاعدی نماید و از دایرهٔ خادمان و خادم اتحاد و رنج جویهٔ آنحضرت که مرکز دایرهٔ خلافت

و قطب فلک سلطنت و رافت‌اند چه خواسته فرموده و بی شبهه این معنی به زبان لسان عقلا منسوب و منسوب خسارهٔ حیات و راغ

عدم و قاصر معیوب خواهد بود فهو و بالله من ذلک لاجرم خلاق خدمت بر جبین همت بسته شده و امیدی با عنوان صحیفهٔ

حسنات داشته و دیباچهٔ کتاب حسنات ساخته از **لمولفه** بدو رنم رقطعش قبای حمد و شکر .:.

طبع تیز نرم سوزنت و رشتهٔ عمر تار .:. ما از ترجیح اعمال مرا بر کل کون .:. صفحهٔ لوح رضایش می بود

روز شمار **شعر** ما شکر عمر اما رات تختی .:. ایا دی اتحسن ان تی حلت .:. رای خلقی من به نحوی

کما نما .:. فکانت قذی عینه حتی تجلت .:. با این موانع از شرف ملازمت آنحضرت که اکسیر وجود این شکسته

اگر محروم و مایوس مانده لیکن از شرع شکر رحمت و احسان آنحضرت که از رضیهٔ جانش و زبان لسان و ارکان

تا بنده وحدت و ارقام الطاف رحم و رحمهٔ فواد الی یوم التنادی با یند و وصیت او لاد و احفاد آنست که الی ما

تا سلوا اصداف جان و دل ان اقوال و عاشنای آن و دمان فرین و مرصع دارند و بوستان جان را از ابر

شکر خدمت ریان و مرصع **شعر** باشکر کم مادمت حیا و ان امت .:. ولم و فاوصیت لیشکر آیا

کرم حیلی و احسان صلی مقتضی آنست که بکرم عمیم و لطف جسیم معذور دارند که العذر عند کرام الناس مقبول .:.

توقع و التماس از درگاه عظمت اساس آنست که اولاد بنده را که در آن بلاد و معدلت آباد و مدیر طرف دان

فرمایند تا بعد الوصول اسیکی را که رقم سعادت بر جبین طالعش مرقوم باشد و رسوم فرزندی دولت ملازمت آن آستان

بر لوح جانش مرسوم و مرتسم باشد و اگر توقف تعویقی درین باب واقع گردد علامت آن است که سحاب رحمت و مکرمت

بر چمن جان این بنده ببار نمیشود و گلبن تعلقش بسینه کمال حسن اعتقاد و در برزخ الطاف آباد اجداد در باره اهل عبا و الطاف

ندارند زیادت برین جرات و جسارت را مجال نه بود لاجرم به بساط انبساط با یدی ادب بوسه زده دعوی حق سبحانه و تعالی

سایهٔ آسمان پایهٔ آنحضرت را بر مفارق مشتاقان خلیفه ارکان مستدام دارد و احباب دعات و حساد آنحضرت را از محبت

جواب مکتوب کتب الی جناب خیر

موحد وجود در تنگنای عدم نابود کرده اند و بالتون الصاد

افاض الله علیه سجال کرمه و اسبغ علی کافة البرایا ظلال نعمه

کتاب حکی عصر شباب کلامه .:. و بقیت دایام الوصال نامه .:. و ستکم فیه من فرض منظم

یخجل عقد الغانیات نظامه .:. فرایدی فواید امداع دانش و وسایط قلاید ذلک فضل اسرتویه شاعی

که غواص قلم مقدام از لجهٔ قمقام و دریچهٔ آن خاطر غام انعام بیرون آورده و بدست قدرت جوهری فکرت در

درج حروف و سلک کلام بصورت حور مقصورات فی الخیام قرار و انتظام داده و بود و از ذوق عذوبت الفاظ

دلجویه شون ترکیب خطاب مساوید و معانی کتاب را از عجز و قصور در مجاری سطور صحبت خضر آگهی و آب حیات

یافتند و آیهٔ کریمه ان فی ذلک الشیء عجاب و رد زبان و ذکر جنان ساخته **بیت** در ملک سخن لفظ از انصاف شاهی

منشی فلک داده و برین قول گواهی .:. **شعر** اقسم عم الاقالیم نفعه .:. فاخصب منه اول و دون سباسع .:.

فاتیل مصر عند ناله الذی .:. به روت لا امصار خمس اصابع .:. ایزد و چون واضع و بر سایر الیقلم

و مسطور آن ذات فضایل شئون و اصل تر و ترجیح مقدمین کافه فنون فرات آل وصال عیار تر

جا القرون الذی ترقی نعوت کمال الی مولانی الیه سعی جاه و اسبغ الی مدی مدایحه سیاح سابق البحار

شعر باز دو القاب معنی تا نیا .:. فکا نما من صدق افاپستا .:. لا زالت ایام و ارواح الامم فرشته

با طراق کرم الاتم .:. و صحایف علوالهم شما را از عروض اکمال چهار محفوظ و مامون و از اوده و اذیال

جلالش از غبار ما فی الخیال اضداد محروس مصون با دیدن ذی التون و وصول فرحت مبذول آن توام بحب

ملزوم مثال آمال که از خسران هجران نزول یافته بود و با زار سیه رو مقرون و موصول گشت و از ملاحظه التفات

عیون حروف و منشاء مبنیٔ وه و ذوابه ثمرات آن جانها توان که معتبر زاویهٔ جان است لمان و حیران مانده و سهام الفات

وقتی نونات کمال تش لشکر پرشکوه ماند و را از عرصهٔ ملک وجود در کتم عدم انداخته و چون محنت و معانی غریب بیش

در حلل الفاظ فصیحه و حلی تراکیب ملیحه شده نظر بصیرت آدمی رخ خیال از هوای جو ابد آن معانی بی پر و بال گشت
شعر تولّی الشمس عنه اُفق لیستا واقه . ع . اذا لم کن فیها غروب لا کسف . ع . تقاطبن منها النطق بوا
اثر تبتدی من سلمی الحرام حرف . ع . بنا بر این حال عروس عبارت کمال چهره در جلوه و استعارت آنرا آینه
از عین صافیه داشته و در صنعت مقابله و موجهه افتاده چه تقابل آینه صافیه بکمال توان مرا صورت قسم مجرای
نقاشان چین از غایت اشتهار محتاج تبیین نیست بیت گلگشت چو قابلیت صاحب قران نطق . ع . یعنی که
نفس ناطقه در جنبش نگفت . ع . صورت ضمیر بعجز شد از روی خاصیت . ع . در قوت خیال چنان صورت نگفت
کالکون مزاج جدا و اصم دو مقابله . ع . دو کوش و دو زبان چو بنفشه است سوسنت . ع . پرواز نشاط
آز دنیا زد در هوای فضای دل که گلشن از نشاط ازان معانی تر است که تا کام حقیقت و مجاز و آجام اطناب و ایجاز
و اغوار حروف انجاد سطور و اغصان لسان و ریستان کتوب مذکور التفات نماید بیت برون
عالم حرفت جان خرد و جانرا . ع . بغمزه سوی یکدیگر نگاهیهای پنهانی . ع . شمع حیات برشته حال
در لگن جان افروخته و عنبر سودای دل در مجمره خاطر تر سوخته و چشم همت بر محض عنایت الهی دوخته کرحال
وصال که در مجال سفید و سیاه ایام و لیالی مستور است عنقریب بچشم ظاهر منظور گردد و برای صایب خاطر
ثاقب که حجاب اسرار غیبیات خیر و شر دست قدرت ادراک چاک کند و زنگ شک و تخمین از آینه افکار صیقل
یقین پاک گرداند مخفی مباد که جا به دنیای ما حلو حواری دو داد دولت مجرد و از احیب و مزاح جیف که از بال آن
بذکر سفارش تاج الدین بن نجم الدین ناسپاس که بصورت ناری و معنی لیستا[illegible] است سمت عیب نقصان [illegible]
و حال آنکه برصغار و کبار آن دیار چون آه در شب تار و مهد در نیسان سنا [illegible] است که آنچه از طرف تا اوند
صامت و ناطق در تحت تصرف آن منافق شریر است حق طلق و مال صرف او بی تغییر است و دست شک گمان
از دامان ایمان انقباض قصیر و از روی جرم عزم جزم بود که هر مال که بر ذمت آن قد [illegible] از آن شیء ثابت بی احمال

مقرون به

مقرون به آیه بعد از آن جان غربت بعجب قبة الاسلام مصر حفظها الله تعالی عن الاضرار منعطف نماید چون مضمون
کتاب بلاغت مشحون متضمن توقیف دعوی عدم تعرض این بیچاره بود بواسطه خاطر عاطر آن مطلع خورشید اقبال
توقیف اعمال را واجب نمود شعر فلیتک تحلو والحیاة مریرة . ع . ولیتک ترضی والانام غضاب . ع . ولیت
الذی بینی و بینک عامر . ع . و بینی و بین العالمین خراب . ع . اگرچه نزد این محب محقق و معتبر است که اهمال
دانه آن نهال خلاف مقتضی حال و منافی وعده سال آلات بیت کن یا دان نهال تا نکشت . ع . کو در شوره
نادان نشاند درخت . ع . و تحقق مفهوم این کلام و تحقق فحوای این پیام بعد مفارقت آن ملاذ کرام از ان
بزینت نعال طریقت و زمره آدمی صورت شیطان سیرت بر جمیع انام از خاص و عام ظاهر خواهد شد بیت
درختی که تلخ است او در سرشت . ع . گر کشش بنشانی بباغ بهشت . ع . ور از جوی خلدش بنگام آب . ع . بیخ
انگبین ریزی و شهد ناب . ع . سرانجام گوهر بکار آورد . ع . همان میوه تلخ بار آورد . ع . زنده گوهر ان
دو نباشد عجب . ع . جای بر دین نشاید زشت . ع . شعر وانت ان ارتب فی المرحبه . ع . اذا نست
یوما الی اقبح قبیح . ع . و حال آنکه بسبب مکتوب مسرت مصحوب که پارسال ارسال نموده بود و بموجب لباس
کمک آن ولدان از دست تعرض امان یافته هم در آن سال بطرف هندوستان روان گشته است الا غالبا رعایت
خاطر شیخ علی و تسکین درد آن نمی [illegible] مقتضی تکرار کتاب بود والا بمقتضی تعلیقه خطاب و از روزنه صلاح بکلاح
دماغ چنان رسید که آن والاجناب معلوماتی شیخ علی مذکور را برسالت السلطنه لاهجان اشتاب داده
از استماع انفعال و مشاهده مال آن حال انگشت تحیر در دندان تفکر ماند و آیه کریمه لبئس ما کانوا یعملون از صفحه
صحیفه اعمال آنجناب برخواند بیت شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی . ع . ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست . ع . در باغ لاله روید و در شوره بوم خس . ع . و یقین داند که اسارت صفات
آن سگ صفات نجاست ذات او چنان موثر است که آب سیل باران تا باران [illegible] تمام بحار عالم زمان و مکان پاکیزه

که با الذات بزوال با العرض بلکه اگر ذرات جسد با پاکش انگبانی کتب و صرصر قهر حضرت عزت در هوای فنا درو

دانند و بیخ ستنه شیم ذمیمه و عظام رمیمه اش مشام سکان کره زمین و قبه آسمان نگذر کرده بیت گور زد اهمل

دامانم پایان .:. که نیکی به بود جستن ز دوران .:. بجای مهر زه مار تراک .:. بلبسیم فدایم هرگز از خاک

وان فسانخ کوی مقصد و روباره و دمی شعبده که از روی تکلف و تعمق تعلبیت نظر بر خباثت جبلتش کلبی و بحب عالم

آدمی وضعی و بر رذایل خصایل خرپس طبعی انواع کرد خداع در لباس خوت اتباع نسبت انتخاب فلک ارتفاع

بطرزی پرداخته که در خاطر خطیر تمکن و جاگیر شده است که دیوار دل آن دوست لباس دشمن اساس شیشه حلاج

مزین است اشعه نور وفا در صومعه باطن خباثت کامن او معین اما فی الحقیقه محبت محض خدیعت است و

خدمتش فی نفس الامر کسیه بقیعه شعر بغیرنک لا عدلا بین کلامهم .:. مشوب بسم لین کل الا راقم

دانند مثل سایه در آفتاب سواجر بر پای حاضر ظاهر است که آن محتال بفعال ذمیمه عادت خدیعه را مانی

عقل کل را بازی داده و جنون کاری در صورت محبت یاری میان مهر و سپهر برای نهند بنا بر یقین است که

با غوای غریب و اغوای عجیب و اسالیب کاذب غریب است بعض حدود میان شت و لا انجا چنان بر ساده

که رسم مروت امان و شرش قرار و اطمینان از صفحه روزگار ابدا زدوده اتحاد بعناد و وداد بتضاد و حقوق بعقوق

و وفا بجفا مبدل ساز شعره ولا علی الغیب الا طلیعه .:. من الحسم لا یخفی علی الغیب .:. و نکار رفته

کارخانه ابداع دو دهنده غایات احوال و اوضاع چنین میفرماید که ان انسان کم ان تو دو الامانات الی اهلها

برین آیت محکم و بواقی مقدمات مسلمه شرایط استعمال لوازم استحقاق سالک گیر است که بذکا نفس و جودت

فکر و حدس حالی باشد و از شعار جاه طلبی و کر دنی موسی عذر خالی اکنون کدام قانون است باشد که تربیت

آن علما و اعیان یکی برسالت موسوم کرده که در رذالت جمیل و در جهالت جلیل و در محافل اهل فضایل ذلیل و بر تقضی

الجهل کیه هم فی تضلیل در بوادی و نوادی شب شبیه و کید عظیل باشد و بسته خجالت رتبای مروت معزا و موا دحیاتش از

تعین نوز

تعین قوت بهرا المؤلفه اگر بود جامع کل عیوب .:. در حق او حیف بود ظن خوب .:. سگ بود او

در سگی خود جمیل .:. می شود با کس از انسان جمیل .:. توقع که صورت مو آخر را بدیده تبر نظر دیده نگه

اعتقاف از خاطر صاف بمصقل انصاف بزداید بیت اگه نظر ش کرد از کار جهان بکشاید .:. کو نظر

در نجا نظری بهتر از این .:. و آنچه در باب منع توجه کیوان بعلم در بار در سلک بیان آورده و عدم تاثیر طبیعت

خاصیت آن ملک در حفظ الصحه حضرت توضیح فرموده بتا معلوم گشت بر ضمیر منیر واضح باد که شبا زحمت این فقیر

چشم و دل از مناظر تعلقات آب و گل دوخته و سودای عالم دیگر طاری است و لصر بصیرت نظر بر آتش ... کمال از نظر رفعا

زوال بر رخسار زوالش نشیند و دیده عقل از دور و هم و خیال جهت تحقیق آن حال نشسته چه جای توجه شبستان کیوان

و گلستان آسمان است بیت برای عقل محرم که امشب اخیال ده .:. چنان خوش خلوتی دارم که من نسیم محرم

شعر اتی البرق نجدا فقلت له .:. یا ایها البرق انی عنک مشغول .:. سیما که ذات ملکی ملکات فلکی درجات

آن پادشاه تخت ملک وجود و خلاصه سلاطین عرصه ... و اعلی السلطنه و الرافه و الجود در بروانه منجه

الی یوم الموعود و جعل حشره مع الذین یاتیهم ... من اثر التجود و مات بان باشد و طلوع از ارث آفتاب

عواطفش دمی از آن یار برتافت شعر احن الیه نجد و من یا منی الهوی .:. اذا لم یکن فی النجد الا منجد

بیت رو بسوی کی آورد دل امید نکوی .:. چون دل دین و دیده در قبله آرزو توی .:. و الحق حضین ساحت

کیوان با فسحت ساحت احسان آن جم نشان بعث میدان آسمان عرض و طول زمین زمان اشت مصراع

تم الخیا طامع المحبوب میدان .:. و چون حال آن را نصیب خلاف ما نفی استعان مهموم و خاطر مغموم مصراع

بی پسایه آن طول بی پرتو آن خورشید .:. بیل آن مرز و بوم بجا امید نماید بیت بیا و کرم بر بخت

زنم راه .:. آتش در آن بیشه که گرد و جستی .:. دست تطاول سرابا مه پر تیغ آفتاب سپهر مقطوع باد و

حکم سلطان یار بکار از لغا و تصرفات عامل اجل ممنوع که سبب وفات چنان پادشاه کامل صفات گشته از مرحمتش

برعش ممات از جهت نقش شاه داماد از لوح جهان چهار چهار جهت **بیت** هر روز وجهانی از جمیع جهان

کرده. وانچه عالم سرسبز را بشاه ویران کرده. وبطهور این ظلام از شام غم وبر درآن غمام از سماء

ماتم فیضیاء اهل عالم در قبهٔ آسمان پیچید وصیاح وصراخ اولاد آدم بمطلع صماخ کروبیان رسید **بیت** آه که در

دیده کس نم نماند. قطره از آب بمریم نماند. مرغ نشاط از چمن جان پرید. غنچه ازین غصه گریبان درید

دیده نرگس چو برآمد زخواب. گوش شد از بسکه ببارید آب. لاله فکنده کلاه از سر بخاک. گل زد و پیراهن

زره درچاک. ولیس نیل در با فلاک وجریان جیحون از عیون خاک ولازم سوز وحرقت ذات شاه وگریه ودیل

سحاب زیر ماتم در کار هست وغبار سیاه دودها که بر سر ریختن بود جوش وخروش وکف بر سر زدن رعد باشو ابر

بی خیبه بر صحت این دعوی دلایل بی ریب بر ثبوت این معنی **بیت** متواتر قطرات مطر رحمت وفضل.

بر سر روضه جنت صفتش باران باد. در تراز وی عمل رسم احسان ورا. بر نفوذ چینات رجحان

رجحان باد. واین عجب که نهالی از بوستان افضال آن سلطان مانده است ومرغ روحش بشاخسار دل لشکر

وسپاهی آن جمشید نشان بهزار دستان بنالان **شعر** انا لله وانا العلیا سوت ملطفه. ورودی جیحا

طایر تیر نم. ازجمله اداهای حاجب علیه من الشکر بالجوارح والارکان پرده جان درچشپلاق ابروان چکیده

تا نظر نصبر بر غیر جمال آن خورشید انجمن نیفتد **بیت** شرم زدیده بادیم کو بیچ دیده دلگمی. خاک در

که هشت جنت تو باکشم. وخار بندی مژگان پیرامون حاجت دیده از آن استوار ساخته تا غیر سلطان خیال شده

آن محل مدخل نیابد **بیت** آن کش غرض باد بیت الحرام بود. کی چشم دل بجانب احیا بر افکند.

الحمد که یافت طوبی وطرف باغ خلد. طرفه بود که دیده بطرف فنا بر افکند. وبعد از اشغال آن پادشاه

ممکنات افضال تو جه طایر همت این محب بدین سو الظلال محض خیال است وتصور دل اینصورت در آئینه خاطر نمایان

محال **شعر** لعفت قبل بعد البلوغ نهاية. وبسرت الی البحر الندی انتهی البر. فقل بعدنیل الکل بعض مطلب. ودل فضل

نقل تو فضلی الوتر **بیت** کسی که بر لب کوثر شید جام مراد. دهان خویش از آب شور نکند. کسی که

سایه طوبیش پرورده باشد. وطن بزیر بید ادبی ثمر نکند. چون زلال مرام ومجاری کلام بر طبق مقتضی

مقام جریان یافت لاجرم اعلام ختم بر سبای دعای دولت ابد قرجام افراشت **لمولفه** آرزو

کار به زاید تیمیه. کار از روی صدق نگر جز صواب. باد اخداع حاجت دون ورای تو

مثل سواد لشکر شب پیش آفتاب

نسخه مکتوب کتب من لسان السلطان العادل محمد شاه البهمنی الی السلطان محمود شاه الگجراتی ادام الله تعالی ایامهما علی مفارق تقیهم

حمدی که تعداد کمیات افراد ماهیت آن خارج طاقت فرد بشر باشد وقدرت بیان کیفیت تو شش بیرون قدر

قضا وقدر حضرت آفریدگاری را که شرافت خلافت اهل اسلام صاف متضمن سلامت حال رعایا وسپاه ثمرات

آن نیاز عقبی ساخت ومصادقت ومصافات موالفت وموالات سلاطین دین را موجب نفع عباد وسبب

قلع اهل فساد وعناد گردانید وتحف تحیات طیبات ونخب تسلیمات زاکیات بر تربت مطهر وروضه منور

حضرت خاتم ایجاد واشرف واعلی **بیت** محمد کاصل هستی شد وجودش. جهان گردی

شاه روان جودش. محمد کافرینش هست خاکش. هزاران آفرین بر جان پاکش. وبر آل واصحاب

او که مشرهٔ شجرهٔ وجود ونجوم آسمان هدایت وجود وند وصل باد بعد از ابلاغ صنوف سلام ودعا وصنوف

تحیت وثنا که از رشحه بارقهٔ صفای آن ظلام مساعدت صوری وشب دیجور مباعدت دوری سنگ انوار نهار

محو ودرخشان گلک وار نماید برضمیر پاک که محل جمال کمال ادراک است هویدا باد که صحیفهٔ شریفه که مطلع

خورشید محبت وداد ومنبع انهار صافیهٔ مودت اتحاد بود از اشرف اوقات والطف آونه وصل شده واز

وصول آن الوف بهجت وسرور حاصل گشت وآنچه در باب سلطان حسین شاه جو نبور نوشته بود از محض صواب ودین

سداد نمود زیرا که نبوت و ولا موصوف و بعضی حسن این معروف امداد ایشان از طرفین علت تشید مبانی

دین و وسیله قلع و قمع فرق مشرکین و مفسدین است همواره پیشنهاد همت اشرار که معاون مردم کفار و متعرض

دماغ کرده باشکوه ابرار و اخیار هدف سهام بلا باد و عرایس مراد در حجله حاجت و دار نور وصال

محلی بالانبیا و الاولیا

جواب مکتوب کتب الی واحد من افاضل الوزرا

کتاب براعت خطاب بلاغت نصاب آیینه جمال ان هذا لشیء عجاب که جناب فضایل مآب فواضل نصاب

صدر صحیفه صدارت و سپهر وزارت مطلع کواکب مناقب مشرق مهر مناصب و مراتب طایر ریاض صفات کمال

طاوس غیاض شمامه اقبال لازالت الفته اقلامه ترجمان دلایل الاعجاز و لطیفه مداده و دواته ذوایب بکار

الحقیقه و المجاز فغلا بدین محب داد الصفا با جمال و حالکه انوار جمال خلاص اکش رشک و شان ار انگ

افلاک تا رسال او بر افسر بوده بود نه بغایت دعوات که لآلی الفاظ عجب آن در سلک تراکیب قلاده گردن

عروس اجابت و قبول باشد مقابله و مواجهه کرده آمد چون بیان کیت و لوع و اشتیاق و کیفیت موت لوعه

اکثر فراق بیرون حصار حصر و عبارت و خارج حیطه تشبیه و استعارت بود قدم خامه در پیدا بیضا

نامه جهه قطع منازل طی مراحل بیان آن ننهاد غنچه چمن آمال الصبای وصال شکفته باد دار ساحت احوال غبار

موانع این اقبال بالکلیه رفته بعد از طیران مرغان خاطر حصیر آن که سیاح دریای عالم بالا و ناظر صور

مجلات قدر و قضا است مخفی نماند که جمل و تفاصیل حکایات که در مکتوب بلاغت سمات درج فرموده بودند

بر کنوز رموز آن اطلاع حاصل آمده دل مجروح را مرهم آن کلمات شفا و اصل شد و رسول اخ جانپور را بطریقی

که در مکتوب حضرت سلیمانی خلد الله ظلال عاطفته علی مفارق الاقاصی و الادانی مسطور بود تفهیم کرده مقتضی

الوطر و مرضی الاثر بازگردانیده شد و مکتوب حضرت ایات اعلی ادام الله تعالی ظلاله علی سکان بسیط الغبرا

طلعت بحضرت

بحضرت سلطان حسین شاه جانپور نصره الله الحی القیوم الغفور نیز ارسال افتاده و این محب حالت تحریر قریب آیت

کریمه منتظر وصول لشکر ظفر اثر است و تا آخر این ماه تمام عسکر نصرت پناه مجتمع خواهد شد و در اول جمادی

الثانیه در ولایت سنگیسر نی خاک پا رود آمده آنچه از لوازم ایمان و شرایط ارکان رضای حضرت منان باشد بتقدیم

رسانیده خواهد شد و تکبیرات و جهادات از سینه بجنود و ابطال مردان کارزار و پیران نامدار از طرف دریا

قلع آن فتنه و قمع آن مرده مشغول خواهند بود و این محب با عساکر فیروزی مظاهر و شیران شجاعت آثار از

راه بر در استیصال قلاع و بقاع سنگیسر چنان اهتمام خواهد نمود که بعنایت حق بروده چمن ایام و بوستان بهشت

نشان اسلام باز از میر حصول مرام رشک گلشن آسمان فیا فام کرده بیت یا رب این آرزوی من چه خوش است

تو بدین آرزو مرا برسان و جناب سید السادات و منبع السعادات سید عماد الدین حفظه الله تعالی رفیق

طرافت و بر اهتمام و عدم آن شاه و شیر نوع چنانست که همواره ابواب محبت و وداد و مفاتیح مکاتیب و ود

مواد مفتوح دارند و مشکلات اشتیاق و ال سوخته بلسان اقلام و شفاه ار خامه مشروح کرداننده و جمل جمیله

اتحاد و الفت متعرک دون مشید و دولت مؤکد سازند و مبانی یگانگی بجدران سطور و اساطین حروف تشیید

دهند همیشه بحصول مرادات فایز و بنهایت مراتب و غایت مناصب احایز باد بالنبی و الاولاد و الاقطاب

جواب مکتوب کتب الی حضرة واحد من اقاربه

جواهر زواهر محبت آثار موقت مناظر که در نظم حروف سلک سطور مندرج کرده بود و فا از شاه و سواد آن تو آمی

دار نعطف الله مضمون شرحی بتکاثر زدی نمود و بر ضمیر منیر مخفی نماند که حلقات این محب روز بروز از فطرت بشر بر دف

اقتضای تأمل تشیید علقنا و اعتداد بر مناعت تمکنات اضرار مروت مشفق نمایافته و از رسوم حقد و حسد و آثار

خواتی حسن و حب متر او و مبرا و همیشه در اصقاع و بقاع ربع اطراف و اکناف که از غبرا کار تشیید و اسطوار

ظاهر و هویدا است لاجرم مقتضی طبع سلیم و مستغنی حس حسیم در عزمحبت ذوی الارحام در ارشته جان انتظام

وخزاین دفاین جود را بمفتاح رحمت محمود مفتوح گردانید علی الخصوص محبت و مودت انتخاب که ورثت
کتاب مطلوب و عنوان صحایف این خاندان عواطف آثر عوارف مناظر است و رجا واثق است که اولاد و احفاد این
فقیر نیز این سنت حسنه را سعادت محض و عین فرض دانسته این محبت را فدا نمایند و جمیع دودمان سعادت توامان
مکارم شعار باشعه انوار این آثار و آیات ایثار که از لمعه اسرار آنست من جانب الطور نارا مقتبس است
اهوا یا مستدانه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر بسوار و سعاین آمال بسواحل حصول موصول باد بالنبی و آله
الامجاد نسخه رقعه کتب الی ولده الصغیر المخاطب بالغ خان اسبغ الله علیه و علی

البرایا ظل والده ما اضائت النیران

لو کنت تقبل نصحی غیر متهم … ملات سمعک من نصح و انذار … بیت نصیحت گوش کن جانا که از جان
دوست تر دارند … جوانان سعادتمند پند پیر دانا را … معلوم باد که چون زاغ و زغن جهت آسایش
تن در جهت من نظر پرستی واشند و بلباغلات ارضی امنی گشتند لاجرم در نظر مردم خوار و بچشم اعتبار
بی وقار آمدند باز که جوع و تعب اختیار کرد و کوه و صحرا ببال همت و جناح احتمال مشقت پیمود و بمخالب سعی را
تذرو مطالب اصطیاد نمود دست نشین سلاطین و پادشاه طایر روی زمین شد شعر و من رام العلی
من غیر کد … اضاع العمر فی طلب المحال … هر چند غور نصیحت در سلک عبارت و فصاحت کشیده شود
و سیه کمیت قلم در میدان شفقت تنگ شود و در نظر آن عزیز قیمتی ندارد و بر وفق مقتضای آن عمل نمی آید شعر
اذا لم یکن للمرء عین صحیحة … فلا غرو ان یرتاب و الصبح مسفر … و چنین تحقیق پیوست که چند روز در باب
احوال او آثار سعی نمود حقا که باستماع این خبر مسرت اثر آفتاب محبت در خطه مطالع دل طالع بود و در یوقت
گشتیع در بحار سنگین و تیغ بحر و بر آن کشور شده … و کثرت مهام از استماع عدم استمرار او انواع تشویش
غم و ملال بر صحیفه بال ظهور یافت در حال کلال بر سبیل استعجال این تو مسطور گشت بیت دل …

خدای چون آید … تا در حق سر بسد نظر چون آید … والسلام علی من اتبع الهدی ایضاً مما کتب

الیه من الله تعالی بخلود والده علیه …

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند … که پیش تیر مشقت سپر تواند بود … بآرزو و هوس بیابد این معنی
بآب دیده و خون جگر تواند بود … هر آنکه رقم سعادت بر جبهه جان او مکتوب و مرارت مشقت طلب
ذات او مانند آب حیات لذیذ و مطلوب … بیاض و سواد کتاب در نظر بصیرتش چون رخساره و خط ماه رخان محبوب
و مرغوب زیرا که عظمت جاه یوسف باحتمال مشقت چاه مشروط است و ظهور و اشراق مهر و استیلای او بر
عالم زیر سپهر بکثرت حرکت و صعوبت سیر منوط بیت در بام سعادت خود در بند عشق …
بی داغ محنتی قدم و دولتی نیافت … مقصود از ترقیم این مقدمه و ترکیب این معانی محکم آنست که قبل ازین
باستماع افتاده بود که آن فرزند در ریاض کسب علم و ادب از آب سعی و طلب سرسبز و شاداب میدارد
و باران موج بیاد داد و غمام خشوع بر چمن سینه متواتر می بارد تا ثمره علم و ادب از نهال آمال بدست اقبال
بچیند و دست امید را در گردن نو عروس آمال حمایل چند حقا که غنچه دل از گلبن نسیم این خبر شگفته گشته گرد
ملال از رخساره خاطر پژمرده بال بکنگره متعال رخت آمد فاما در یوقت بخلاف آن خبری رسید که فوج ترح قبیل
گشت و دیده امید از زلال حال ستر تر آمد و نزدیک بود که لوح دل از حروف و پندار بی آب پیرایی محو
گرداند و مشکل اصلاح و ذکر انجاح او محض خطا و عین سهو داند اما دست شفقت ابوت دامن دل بگذاشت بنا
برین کلمه چند از روی نصیحت بر چار طاق بیاض نگاشت بیت اگر قبول کنی دست بر دی و رستی
زپای بند ظلمات نفس حیوانی … وگرنه نور در این لفترات آماده … بجا لغا چند و معد آنست
لقمانی و اگر عارض خاطر شفقت این والد شجره وجود او را بر شحات تربیت و نصیحت سیراب نکرده اند در گلکاه
خذلان سوخته تاب آتش حرمان گردد اکنون اگر رضای خدا و خشنودی این والد خواهد میباید که ابواب

فتوح سعادت است جد و جهد نماید و گرد و غبار خیال کسل و اهمال از نظرگاه دل بگمارد و به سعی و اهتمام روز
و روز و شب در طلب علم و ادب چون نجوم چشم باز و مانند خورشید در تک و تاز باشد شعر عقل بر ترجی معالی الامور
بغیر اجتهاد درجات المعالی . تا در سپهر کواکب مناقب نیر اعظم آید و خصوص مسایل که در خاتم دل او گوهرست نگین
داری نجوم و محصول حاصل گنجی گردانید و نیمی را در تمیز بازار روزگار نقد دکان افتخار بیت جوهر و سعی
اهل سعادت کمال برد . آینه که چهره نماید در آن ظفر . زیرا که کسب فضایل در عنفوان شباب و ایام نوخ
مین فراغت و قبل از تلاطم بحار اشغال و تراکم اشجار آمال و وقت اشتغال تحصیل علم و کمال غنیمت محض باید دا
بتعلیم الاطفال قبل تراکم الاشغال ان الفرصة تسیف الزمان شعر ان الکبر اذا تمادت سنه .
اعیت ریاضته علی الرواض . زنهار هشیار باش چون جماعت و شاب طایفه او باش ایام شباب
خواب مساز بیت آنکس که پند عقل بگوش رضا شنید . پل پیش از آن ببست که سیلاب در رسید .
همیشه در تحصیل کمال مجد باد و توفیق حضرت متعالش معین و ممد

جواب مکتوب کتب الی جناب المولی الفاضل العالم الکامل مولانا شمس الدین محمد اللاری

وجوه غوانی معانی که در نقاب کتاب پیچیده و در رخ تاب که در سلک خطاب کشیده از منظر ایوان
سحر حلال و پسته از معقبی جمال نمودار کرده بود دید از شیون فنون آن جناب مناقب مآب لازال فی ملک
الفضایل شهبا و ما حسنه یومه فی الکتاب الکمال [illegible] نمود و بعد وصول سلام که پیش انوار معالی روشن
و سواد مشکسای جعد حروف منقش لآلی متلالی بحر عمان هیچ نماید و طره زلف مرغان [illegible] در آب و پیچ
موجب مشاهده گرد آمد اگر شعله آتش شوق [illegible] زبان کشد لوح هستی زمان و مکان [illegible]
کل من علیها فان گیرد چمن حیات بازار ملاقات منور باد و علم رقم دوری بست اجتماع صوری بقدر میسر

بعد وحید ر

بعد وحید روزگار و عصر بعد [illegible] مخفی نماند که آنچه در باب تسکین حرارت دل و صبر بر حدوث واقعه هایل
و حادثه مشکل نوشته بود و سبب اطفای نار درون و موجب تسلی خاطر محزون آمد زیرا که همواره از رفعت
افلاک سهام حوادث بر ساکنان کره خاک روان است و گوی [illegible] در میدان مانند چوگان [illegible] و مسافر سان
قدر و قضا در میان [illegible] بیت چگونه بنده که گردن نهد فرمان را . چگونه گوی که عاجز نشود چوگان را
اما ارسال مکتوب بلاغت اسلوب مستلزم تحریر گلستان [illegible] داد و مقتضی تثمیر اغصان اتحاد شد شعر
دعوی المحبة فی الرخاء کثیرة . ولدی الشدائد تعرف الاحباب . بیت مرا یار باید بهنگام غم
بشادی نباشد مرا یار کم . اما عجب از کمال محبت و صفای طویت آن جناب که کمال فرزند کمال خان را در
تحصیل علوم و آداب با وجود ظهور آن نزد جمیع اصحاب و احباب بنمایند [illegible] امید از دوام وجود
او منقطع گردانند و صورت نیستی او بر هستی راجح دانند می باید که بخلاف ما فات کیفیت جمیع حالات او بر سبیل
تفصیل باز نماید تا حجت [illegible] محبت در چهار [illegible] زیادت حاجت نیست همیشه محفوظ باد

جواب مکتوب کتب الی خدمة الوزیر الفاضل عمدة الملک دام الله تعالی فضایله و جعل و احسن امتداد الزمان من طول لقائه کاتبه اولا محمد و آله صلی الله علیه

عقود سطور کتاب که محمود [illegible] در خوشاب است عبارات عبارتش منوط حیات و مسکر دوان اولوا
الالباب از جناب فضایل مآب محامد مناب عمدة ایوان شرف و کمال [illegible] دیوان اقبال [illegible]
[illegible] و حکم البلاغه فصلا و وصلا [illegible] علی الاغراض [illegible] اعنی عمدة
الملک حقا و نور جبهة الوزارة صدقا لا زال فی معالی [illegible] عنه العقل [illegible] علی امتداد الزمان
قد ما ما [illegible] مستعد [illegible] معتقد محبت شعار محمود المخاطب بملک التجار در
این حال و احسن حال واصل شد بعد وصول سلام [illegible] خلاص [illegible] نقش در دکان جوهر صفای پیکر

رنگ تعدد شمس و قمر و خلاصهٔ ذرات قرب قضا و قدر باشد مقابله و مواجهه کرده‌اند اگر مدام بیان عوام
از مزاجی دماغ انجوبهٔ استسلام در جام الفاظ و کلام مصوب کرده اخابره و کار را در ادراکات عقلی بخشیدن قطره از آن
منسوب کرده و لباس احساس از اشخاص حواس پنجم رایحهٔ آن سپلو باشد که بمقتضی فحوای ابتغی الامکان
من حمد ملک لما ازدیاد خبر تجربه ملال طلوع جمال صبح وصال صادق آید و عذبات ایات فتح آیات
علامات بریاح انفاس محبت اساس خافق مبتنی کرده بعد از اعلام ضمیر پاک و خاطر دراک میرود که قلم دربا
سحر نگار را جهت ادای تعزیت و تسلی دل فگار لباس عباسی ساس البابس پوشیده بود و زنگ ملال صیقل
مقال از آیینهٔ بال زدوده از نگارم استقلال آن مهر سپهر استحقاق عزیب نموده علاء غزو من سیفان بچوده
من دیالی ان بسوده آنچه در باب حصول انشراح سینه از وصول خبر فتح قلعهٔ زنگینه نوشته بود مخفی نماند که فتح
قلعهٔ زنگینه علت فرقه فتح حصار کملنداست فی الحقیقه بیت انفتاح ابواب قلاع کفار و مفتاح فتوح تمام بلاد
میبار چنانست که دریا و جزیره کوه منسخ کرده و قلوب ساکنان از زلزله شوکت اسلام منشرح گواکب امداد
از مطالع همت طالع کرده‌اند و انوار فتح و نصرت از ناصیه همت لامع و هر چند زیادت برین سیه گیت اقلام
در میدان کلام جولان نماده چمن آمال نسیم اقبال مخضر باد بالنبی و الاولاد و صحابه الامجاد

نسخه مکتوب کتب الی المولی الفاضل مولانا ابوسعید غفرالله له

مدتیست که بر جریدهٔ انامل رقم کرم کشیده‌اند و کواکب اوقات در غیاهب حروف کتاب نموده و چمن
که عدیم المثل آفاق است بنوازش ارقام مزین نفرموده مانع جز کثرت اشغال هیچ چیز مباد بر ضمیر روشن
واضح و مبرهن باد که از منشا استحکام قلعه کملنه که معانی گرجوار دعاری بجوش عقارن تاج رتبت
و استناع و مناع قلعهٔ زنگینه که از غایت ارتفاع مدیل سماک و از نهایت امتناع شبه افلاک است محقق شده
که تسخیر آن بمحاربه و قتال از محال است لیکن بمنبال نیمه احتمال قابل اختلال است بنابرین آنچه قدرت تعالی

عاجز بود از آنکه بقوت بر ساحت عقل ظاهر کرد و عنایت سبحانی که مفتاح مغالق امنیت مدد باهر نمود و قلعهٔ زنگینه در
پنجم محرم الحرام مفتوح گشت و حیطهٔ امید بفتح قلعه کیلنه منفتح آمد تمام سران لشکر جاکه و چالاک رو مردان کار آن مفسد
نابکار را ببذل اموال این مقال چنان بنواخت که کمند انقیاد بر گردن جان ایشان انداخته بجامهای زرکش و کمرهای مرصع
و پالکی و اسپان تازی سروج مکلل آتش ضیعت و خلل در لشکر چالاکوی مفسد برافروخته بدین اشتغال جمعیت
آن بسکال بکلی بسوخته در نوقته پای گریز دارد و دست تیره نیارای آمد و نه قدرت ماندن شعر گرشته مهما
حافظه . لاتستقر علی حال من القلق . لاجرم با دیده باکی و زبان شاکی حایر و هایم است و از دنایم
افعال خاسر و نادم شعر کالشمع یبکی و لا یدری اعبرته . من حرقة النار ام من فرقة العسل بیت
بهنگام شادی و دختی نگار . که جنس آورده بار آورد نگار . که مرگیس که تخم جفا را بکشت . بدو خوشه رنده
یاد به خرمن هشت . و لوای عصیان و اقتدار که بتقویت اضداد برفراشته بود بلکه تکبر و سپیچا را فراشته بود در عالم
عجز و اضطرار نگونسار است شعر السیر بیر جعه کرته . کالسیر من الصعفا با لقار . و نقوش تمامت
ابیات الفساد که بتعلیم اضداد جبار بر لوح فواد نگاشته بود بعرق حیرت و سرشک حسرت محو گشته است لموء لفه
بر لوح دل نقوش پریشان کشیده بود . شد محو آن نقوش بآب حسام دین . و در تاریخ الاول عزم جزم است
دولت بر دامن کرم پادشاه قدم بارگاه محکم کرد قلعه کیلنه که دار الحرب دیرینه است عنقریب بتجزیه و فیه مسخر
کرده انه علی ذالک قدیر و بالاجابة جدیر توقع آنکه شاهین همت را باصطیاد تذرو مراد طایر دارند و درین وسیله
جمیله وصال نموده پس از حصول در حوزهٔ حصول انکار نه زیادت برین بسط بساط کلام خارج ساحت مقتضای مقام
دید طول بعد و قرب لقا فیه و مقدر باد

مما کتب الی بعض اعالی السادات رحمه الله و من سلسال الحیات

ذات شریف ملک صفات و عنصر لطیف جناب معارف آیات بیادت اثابت مهر سپهر معرفت مآب و صورت

وحدت در آیات کثرت سرحلقه او روان طهمت و ایت بلبل گلستان و بوستان ولایت سید صدی لا زال موفقا بالبقاء
الابدی والحیوة السرمدی بجلال طول عمر و علو قدر آن سپهبد دوست تطاول حوادث بذیل کمالش مرسا دار نسیدن
خبر صحت و سلامت جناب شمول کرامت و مطالعه اشعار بلاغت شعار فصاحت آثار که عاطفات اصداغ حروف
آن مجموعه دلپسند کواعب حور جنان و عبارات عبارت آن شکر ریز دلکش از آن محافل بیان است حاکی از فرح
بر شاخسار افراح فریادکنان شد و عندلیب جان پرور آن بهزار دستان بالان بیت شکر ایزد که باقبال
کله گوشه گل . نخوت باد دی شوکت خار آخر شد . آن همه جور و تظلم که خزان می فرمود . عاقبت در قدم
باد بهار آخر شد . امید واثق و رجا صادق که شجره طیبه وجود آنجناب بالحیوة خلود سایه شاداب باشد
دوست امید معانقه عروس عمر جاوید کامیاب بالنبی و آله و الاصحاب و الاحباب

مما کتب فی جواب بعض افاضل الوزرا غفر الله و رضع حلقه ذاته بجوهر البقاء آمین

زهی برجمهر خضر سیر لقمان اثر که بقوت موهبت علما و مرتبه اعلا و شامت کرامت و لقد آتینا لقمان الحکمة
و دبستان فی کل شیء فهاهم ذو القرنین همت از ظلمات دوات مبر چشمه حیات عبارات حی حیات رسائی
بیت بوسیدن دست تو قلم را چو دو جان . در قلزم دست تو عین آب حیات است . و وزیر
آصف سلیمان جهان که بنیروی فضل و دانش و بازوی علم و بینش عقیبی معانی نفیس بر بسیط سر سطور که نمودار صبح
محرومی قوا در راست نشانده بطریق ارتجال بر قیمتی معالی قبل ان یرتد الیک طرفک حاضر آورد و غایب علت
قدرت و جلالت آنجناب حاتم نوال ایم افضال از دریای کمال درشتن بر غایت مراتب بشری شعر فان کنت
فی الدنیا و انت مرادها . و جود ما کان الدر فی صدف البحر . و لم تحو که الذی لانک دونها .
و لکن لب الشیء یحسن القشر . بحکم دلگیر کمال انسانی فرد کامل ما صدق شیئی مفهوم بمثل نورانی کلمو
اگر نه جوهر ذات تو بودی علت صورت . بهم هرگز نه دادی دست ترکیب هیولانی . زلوح خاطر

که حرف عقل کل اگر خواند . وز گفت طغرای معلومات افلاطون یونانی . لا زالت ذات الافلاک جزء
من کتاب اخبار قدره و آخر استدا و الدهر فی لقبا بقاءه و عمره و جریان القضا و القدر مرآت لطفا
حکمه و امره فلانا را از ضرب نامی عروض ناملایم جهان در امان ارادة بالنبی و آله الامجاد حقا که تابحیوة
معانی که در ظروف اوانی الفاظ موضوع بود و فسانه افکار که از سواد حروف سطور مانند کواکب نور
از ظلام شب دیجور می نمود جان علیل و جان غلیل احیا تازه ارزانی ساخت بیت لالی حقایق را
کند طبع تو دریایی . عروس معانیرا کند خلعت شبستانی . جز وصف کلک تو کرا ای نیای پر ملهم
بر ریگو مرکه میبارید از نیسانی . بیدایع دعوات جلیله که کواعب حور اند و لپت غبار الکان
عروض یا رجم صفای آن نگذارند و صنایع تسلیمات جمیله که خورشید تابان از شوق جمال آن جان تیغ صبح
بر تجا کند دیجا روب خیوه شعاعی کرد از نقصور تحوق بقا قبل از ساحت و اق فاق آن پاک کند وجه
دمشق قدم کرده آمد امید واثق و رجا صادق که چون آینه خلاص صفای اعتقاد و خصوص حایت
داز زنگ نفاق مانند چاره در از محاذی جالی آفتاب استحقاق آن ذات ملکی ملکات از افق صفا تا رق
سهام دعا بر هدف اجابت لاحق باشد بیت قوط گوش دولت اجابت ایم . هر دعا که
بغیر از سر اخلاص بود . عقل مجال میخواست که بطریق تو به استدلال عرج و شبه فکر و خیال از جو سرمایه شوق
در سلک مقال کشد و با پیشوا قواعد تعریف قیاس اعتقاد میزان علم بلاغت استیفای کلی کنیتی آن علم معانی بیان
کیفیت ذوق شوق و اشتیاق صورت سورت غرام و نزاع پانها یدکه لسان قلم عنب که حرب از عیب ست
عبارت شد و بضعف عقل و قوت غرام از زبان عشق بر حسب مقتضی مقام چنین انشا کرد شعر لقد فات قدر
الشمس واحدة امس . و اعیا ما طالت تکته قابض . بیت عقل میخواست که از عشق چراغی بفروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد . چون عجز کشت که پر و بال عقل و خیال متولی آن مقال مقصور است و از آن که

کم کنیش عمر بری که از ملازمان حضرت عشق است مخصوص بان علم که ترجمان بازار عقل و حس و فکر و حدس است پیرامون
سرادق سعادت آن گشت و معرفت حقیقت آن را نه ذوق سلیم آن طبع مستقیم باز گذاشت مصراع کی عیار زر خالص
شناسد چو محک شعر حسبی علیک شاهد الی ذی الهوی . و . والقلب اعدل شاهد یشهد . و . اما شجره
جان بشکوفه امل منور است که ثمره وصال که نوباوه بستان فرح و متضمن حصول علو درج است بیت یاری [illegible]
چیده آید و رخساره مامول از روزنه وصول با حسن وجه رونمایه . و . وعلم علی لیس بالظن انه . ه . اذا اتم
بیتی عقد شیئی تیسرا . و . در اوایل محرم الحرام که طلیعه لشکر اعوام است از دار السداد محمد آباد مضمون
مضمون نامه مطبوع طلب پاسخ نامه آمد مبنی از آنکه بعنایة الله المتعال سپه این احوال در مجاری خارماه و سال بر
ذوق مشتهی امال جاریست و از لمعه بارقه حسام اسلام اعلام کفر و ظلام در کتم عدم متواری الحمد لله علی نعمائه
المتوالیه والطافه المتعالیه بر ضمیر منیر که تتق پرده و پیش چهره مخدره غیب باشد امل ای صایب بر داده و
وقایع یوم و غد را در آیینه امس بچشم فکرت مشاهده کرده پوشیده شعر ذکی تظنیه علیه عینه . و . یری قلبه فی
یومه ما یری غدا . و . مخفی نماند که چون مضمون مکتوب مسرت مشحون بصنوف فنون اظهار اتحاد موشح بود و اجسام
چمن مودت از تعاطر غمام استسلام آن معنی با آثار کرام مرشح آمده و تخم محبت که در مزرعه دل کشته جمع آفت بسیع
سنابل بود از وصول آن کتاب بوقت انشا بافاضه موهبت الله تعالی عن الریب محضر و مشغوف گشت بیت
تخم عشق تو چو شد کاشته اندر دل من . و . جز من هیچ نبود و هیچ از حاصل من . و . وچون در باره انفاذ
و سفارش که در آن باره نظر اکسیر اثر دریغ نمیدارند و سحاب اکرام و افضال بر جمیع حال ایشان میبارند و معنی آن
غایت عیان باشند مانند عید رمضان مشار الیه بنان اولی الایدی و الابصار هست و از نهایت وضوح و اشتهار
مانند مهر در وسط النهار معلوم صغار و کبار شعر والشمس وضحها والقمر اذا تلاها . و . و شفاعات بیپار الافاق
عذر آن بمکارم جمیلات آن وزیر باستحقاق مقبول است زیرا که وثیقه و هیبت مروت علو درجت در نگه قضا و قدر

بنام آن

بنام آن خلاصه بشر مسجل است شعر اتته الوزارة منقادة الیه تجرر اذیالها . و . فلم تک تصلح الا له ولم
یصلح الا لها . و . واساس استحقاق وزارت و ریاست که در این زمان سمت انهدام و اندراس پذیرفته بود
بدعایم و قوایم اصابت رای کمال پیرا و آن صدر دیوان بکارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و
زینت و استحکام یافته است شعر شیء تحوم الوزارة بطرفه . و . حضارت بادی لحظته کاعیاه . و بلعت
طلوع الفجر والله عنیب . و . فخلیت بالجیت تلک العیا سیا . و . بیت ای کاملی که نیست علم میکند . و .
برای روشنت بمقتضی والتی . و . خورشید خرقه پوش زرای منیر تو . و . در چرخ میکند ز سر صدق عاشقی
توقع و ترقب آنکه همواره بر سبیل کتاب بلیغ و خطاب فصیح آثار انفاس مسیح ظاهر گردانند و بعلم عصا صورت ثعبان
سریرت موسوی اعجوبه سحر بصر بلاغت را که بر باطل نمایند شعر یراه کثعبان لموسی تلاعب . و .
تلقف ما ابدی من السحر مصنع . و . و اگرچه میان هند و روم بعد مکانیست اما یقین داند که از ذوق اتحاد [illegible]
روی نهاده و عداوت مندی پیدا و مستلزم انتاج قرب جانی است زیادت بر این اطالت اذیال مقال الخارج مقتضی
حال و مفضی بجر و ملال بود انشاء به دعای پیدا که آیینه حصول جمیع منی است و الی بود بیت همیشه تا بیاض
نهار می آرند . و . مسودات لیالی برای ضبط حساب . و . حساب عمر و بقای تو باد چندانی . و . که از کتاب
عاجز شوند کلک و کتاب . و .

جواب مکتوب کتب الی ولد العزیز الخواجه عبدالله حین وصل من گیلان الی البندر و ابول عمره الله تعالی

یا نفس بشری بلاقت قد رقعا . و . والکوکب الوصل من افق المنی طلعا . و . از وصول مسرت مبذول آن
فرزند سعادت مند کتاب بلیغ آب [illegible] آیت نعم العبد انه اواب از اطاعت کتاب ایجاب [illegible]
سبیل ایجاب و متابعت مضمون خطاب بمقتضی فحوای نعم العبد انه اواب الی الکتاب صدای مسرت شادمانی و
فدای فرحت کامرانی بگاه صماخ رسید بیت شکوفه شد گل فرحت بر بوستان امید . و . نشست باز مسرت بر

آستان امید و مرجع لبان آمال که منبع صد بال و با استماع قرب وصال و سلامت احوال آن فرزند مرجو المنی آیه
کریمه ولنجعله آیة للناس و رحمة منا را مشتمل گرداند بیت آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید . . . و آنچه از خدای خواسته
بودم بمن رسید . . . معلوم باد که از اشتغال نایره شوق مواصلت و استیلای پنجه جوارح و احتراق [illegible] ترکیب مبانی
اصطبار از صدمه صرصر فراق در مشتری آن [illegible] ظاهر و مرتضی خاطر [illegible] که هیچ حال تاب و قوت احتمال امهال نداده بر
سبیل سرعت و استعجال عزیمت ایلغار نماید بیت وعده وصل چون شود نزدیک . . . آتش شوق تیزتر گردد
شعر و نوم قضاء الشوق ما عهدته . . . و زدتم بقرب الدار کرباً علی کرب . . . و کنت اظن الشوق
فی البعد وحده . . . ولم ادر ان الشوق فی البعد و القرب . . . و چون همت جملگی همت در آمدن مصروف دارد
وجه حصول مرادات و وصول سعادات عنان مرکب حیات بر جانب معطوف سازد و صنوف مرام و مامول بضرب
مشتهی و مسئول مجرد و وصول ایجاب منبع دل شاد [illegible] و بموقف حضرت ایالت [illegible] آیات خلد الله تعالی ظلاله
وابد [illegible] اقدس جهان مطاع [illegible] لازم الاتباع مشتمل بر فنون اکرام و اصطناع [illegible] خلعت
خاص که غبار ذیل سعادت [illegible] عیون روشنان آسمان است ارسال نمود بباید آن فرزند التفات اکسیر صفات
را تاج تارک مباهات ساخته مصرع هر با علی الهام المشیا علی القدم . . . باستقبال نماید و زنگ آلام [illegible]
که بر آینه خاطر آن فرزند ظاهر گشته بصیقل این الطاف [illegible] اعطاف [illegible] و ادراک [illegible]
در مس وجود خویش اکسیر اکبر و کبریت احمر داند و [illegible] سعادت [illegible] عجایب [illegible] مرادات [illegible]
سرعت القا در این جا جمع کرده چون سوق کلام بر وفق مرام [illegible] تحسین [illegible] و صور عروج مدارج
ارتقا و کیفیت سیر و سلوک معارج لقا در صحیفه کلام [illegible] اتفاق [illegible] احتیاج [illegible] اسباب [illegible]
پیام و اطناب [illegible] کلام [illegible] العین [illegible] توفیق حضرت منان
مستجمع باد و در [illegible] مقاصد و [illegible] در سلک حصول آباد و مدرج [illegible] و حمد الاولاد

ما کتب

ما کتب فی جواب بعض افاضل الوزرا کلّل الله [illegible] ذاته بدرة البحار

مخصوص اخوان صفا و مخصوص جواهر قانون شفا یعنی کتاب بلاغت نصاب فصاحت استیعاب که ملک الشرق
ملک الحق مطلع انوار شرف مفتاح کنوز معرفت [illegible] محیط بحر [illegible] بلاغت منبع محصول
فروع و اصول جمیع البحرین منقول و معقول احسن صدر اشرف شعر لایحصی الوصف المطری خصایصه . . .
وان یکن بالغا فی کل ما وصفا . . . لا زال فؤاد حاسده بسهام الحوادث هدفا و جواهر الفلک فی بحر اوجه
لدرة تحت صدفا باین محب مودت شعار مجهول المخاطب من الحضرة العالیة ملک التجار ارسال فرموده بود
و از برکات زمره جلیله احسن صور جمیله و حمل نازل شده بروایح تحیات وافیه و بدایع تسلیمات شافیه که انوار صباح
صفای آن بر ذیل ظلام [illegible] باشد و شعاع و التماع آفتاب اصطناعش مقتبس از شعشعه بارقه نور علی نور
[illegible] مقابله و محاذات او آمد چون اشراق اشارات شوق بر مقتضی [illegible] الطوق
خارج ادراک عقل و بیرون مناظره عالم تحت فوقانیت مشاهده جمال کمال آن بصاحب بصیرت [illegible] که سریرت
ذوق حوالت کرده آمد بیت عاقلان نقطه پرگار وجود اند ولی . . . عشق داند که درین دایره سرگردانند
روضه گلشن وفا با نوار و ازهار التفات [illegible] باد [illegible] باد که جمال صلاح احوال
و چهره حصول آمال بعون عنایت [illegible] مشهود و منظور [illegible] جریان امور [illegible]
رضا [illegible] بر تقدیر [illegible] الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله دیگر
مودی باد که در مکتوب مرغوب ذکر فرموده بودند که آنجناب فضایل مآب [illegible] اقضی القضات قاضی احمد و سید
السادات سید محمود قرب دار العباده [illegible] آباد رسیده و ایشان از شهر مذکور [illegible] و خود متوجه [illegible]
منصور شده [illegible] خطه [illegible] انوار [illegible] حضور شرف خدمت [illegible] اعلی مشرف گشته است [illegible]
افراح در چمن بال [illegible] گرفت [illegible] زبان [illegible] شکر حضرت منان [illegible] آنچه بعد وصول [illegible]

در عرصهٔ چند روزی که فرموده بودند که کیفیت حسن نیت و صفای طویت این فقیر را با جمل اسلوب بمحل قابل
باجح که مقتضی الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بعرض حضرت سلیمانی حلقه ملک رسانیده اند که حسنات
اعمال و سیئات فعال این محب را در ترازوی قبول راجح کردند بحال آنکه این فقیر در امور دنیا بس بی‌بضاعت
و از خلعت رفعت عقبی تحت معرا زیرا که طراز خلعت ناموس دنیا التماس چه نعمت است و ادای شکر آن بوقت
بصفای طویت و اظهار صنوف خدمت اگرچه این فقیر از سر جسارت و جرأت به سبیل کمیت و قدرت در صفات
اوصاف شکر و لیعنت خویش گفته است بیت تا بود زمزمه لطف قبای حمد و شکر . . . طبع تیز نم
سوزنست و رشته عبرات تر . . . لیکن فی الحقیقه در ادای شکر و لیعنت بنوعی عاجز و قاصر است و جمعی
کالنقش فی الماء بر معلوم خاطر و درة التاج ملک عقبی ترک تعلقات فانیه دنیا است و این درویش را با
تعلق بر دوش و پنبهٔ غفلت در گوش و کلاه حب جاه و ناموس بر سر و لباس بی‌شناسی با ما جالیاد در بر و در پیراهن
وحدت محرم و در بارگاه تجرید و تفرید محترم بلکه در محکمهٔ عرض حسنات اعمال مجرم است و در قافلهٔ قبلهٔ حقیقی
نامحل و نامحرم و با وجود بودن چنان بر چنین ادعای چه مستحق ستایش و ثنا است و چه سزاوار که در حضرت
اعلی کمال ایجاب که صد کعبه بمجامع فتوت و مدرسهٔ آسمان مروت قاعدهٔ فروتنی که لازم معرفت و در دقیقت
بتقدیم رسانیده اند فلا غرو من المسکین بغیر و من الکوکب ان یلوح و آنچه در باب ارسال کتب موجب
فرموده بودند حال آنکه کتب مذکور بعضی موجود و بعضی مفقود هست تا چون غلامان صحیفه مسطور را از بردن کتب
مذکور اظهار عجز نموده اند فرستادن آن در توقف افتاد ان شاء الله تعالی در این طریق و صحبت مردم امین
ارسال کرده خواهد شد حمل بر تقصیر نفرمایند و مرآت محبت و صداقت بمصقل اعلام مراسلات شریف
مجلا گردانند همواره در کنف عنایت الهی محفوظ باد و از شربت تجلیات بقوت ذایقهٔ ذوقی محظوظ

ما کتب فی جواب بعض افاضل السادات لا زالت ذاته محلاة بکمال الصفات

جواهر زواهر بسلک لآلی درج الکلام و الکتاب که بر شرح رفیع مرتفع بال کتاب ارسال فرموده بودند بحق
عوالی معانی صدور را مرجان نقش مهر و خیال ببت کلک مشاطه مثال موشح و محلی نموده بود از بحر
و ریزه نمود ارکان نطق آنجناب معالی مآثر سلاله خاتم اعظم افضل خلف ما الک شرف فضایل مهر سپهر عالم
شهود آیت سجود مصحف وجود بیت نکرد طی رفضای مدایحش قلمی . . . بسی پیکیت قلم گرچه صد روش
پیمود . . . قرة العین سید العلماء ثمرهٔ شجرهٔ اصلها ثابت و فرعها فی السماء شعر نسب اضاء لوائه فی رفعة
کالصبح فیه ترفع و ضیاء . . . و شمایل شهد العدو بفضلها . . . والفضل ما شهدت به الاعداء . . .
الذی یستحی ان یکتب اقلام الاوراب نعت طبعه الفیاض بمداد سواد العیون علی صفایح البیاض و تجد حیاض
الجنان و ازهار الریاض علی جسر غیاض نوادره و معاطر بحر خاطره الفضفاض فلا زالت ثمرات حروف کتابه
محمود و ثلمه و اسپ الحور و اشراق جمال معانیه من وجوه حسن اسالیبه نورا علی نور چون بعجب مشتاق که قابل
کمال استحقاق آن یگانهٔ آفاق را در مسجد سینه و محراب دل مشتغل داشته است و زبانه آن از زوزنه زبان
بکاخ مسامع اهل وفا و نفاق تافته در اسعد ساعات که خورشید مسرت قلوب از مطلع فور مطلوب طالع بود
و کواکب کروب در افق غروب مغرور و حاصل شد بعد تکرر نظر از مفتتح تا مختتم کتاب و تفکر قدرت شرح الفاظ
آن افضل الخطاب از نشاء و اصابت سهام فکر بر نقاط اطراف معانی بکر جمال افزای آن نوشته‌های دلربا
او دیت را ناظر آمد و از ملاحظهٔ علو شأن و رفعت مکان اسالیب ترکیبش آیت کرامات رایت او در یغ
ابراهیم القواعد من البیت را ذاکر بدایع تحیت و دعا و روایع مدحت و ثنا که در آیینه چهره مخدرات الفاظ
و صفائش جمال و ثوب جانب منظور باشد و عروض غبار رنج و ریا بر عارض خورشید معارض حسن
اختصاص آن عقلا و نقلا ممنوع و محظور مواجهه و مقابله هست و اگر ساقیان اقلام جرعه غمار مدام شوق
و عشق ام که در جان است بجام کلمه و کلام ریزند حضار بزم کاه جان از رسیدن ایچه آن مشام جان

در عرصه حشر و نشور مست و بیهوش خواهند و اگر خواهد که در قطرات شوق التیاع در حیطه عبارات و پیچها آید
رشته امتداد زمان از برای نظم آن غیره و فیت و منحنت برج عالم امکان ظرفیت آن ندارد … بیت
جهان عشق است … که آنجا . نه مدرک زوال نه شوق است نهایت . حصول مرام که ملاقات
آن سلاله اشرف انام است بی تطاول مدت موانع ایام میسر با بالنبی و آله الامجاد و بعد چون این خبر که چهره
روشنان قصر افلاک در سوق میدان ادراک سابق زیبا چالاکت مخفی نماند که از نسیم … در دکان حصول
تشریف قدوم شریف غنچه مراد در چمن … شکفته گشت و غبار ملال از صحنت ساحت بال باد حصول امل رفته آمد
شعر الحمد لله حمدا دائما ابدا . اذ انجز الله ما بالاقبال وعدا بیت شکر خدا که هرچه طلب کردم
از خدا . بر منتهای همت خود کامران شدم . از نتایج قدم عنبر … انکار معانی که در طی الفاظ
مندرج بود در صحیفه … لا جدید … مشام سکان کوی شوق و تمنا رسید شعر جاءت لتنفذ ما اتت
من الصبح . معطرات سائر الارجاء بالارج بیت در آن یار که بوی … رسید … . برخ خاک
فرو نشسته … فضای … . توقع آنکه لوای فرخنده سرور در مصاف عسکر منصور … و چهره
ملاقات مسرت موازات کواکب بهجت جوار نشارت لشکر غرة طالع فرخنده و دموع احزان از چهره
خلقان بر … سرعت … شعر … . … بقا …
تا آنچه مقتضی حال و مرتبه است در مرآت وجود مشهود گردد و از خاطر عاطر آن مطلع خورشید استحقاق غبار عنای کدورت
مشتاق منتفی آید و زنگ فراق از آینه ضمیر مخلصان مشتاق بمصقل وصال التقا محو شود بیت تو از نهرد که بازآیی
بدین خوبی و زیبایی . دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی . زیادت برین … در مضمار
کلام منطبع اللجام رفت تا اقدام مرام از انبساط مقتضی المقام بیرون نباشد همواره … انوار ذات
… و نقش … کمال الاستاد … ابواب فضل … و جلال

…

… السلام مما کتب الی ولده الکبیر اطال الله بقاءه فی ظله الکریم اللهم کما جعله
خلف الاشراف اجله شرف الاخلاف و آیت محاسن الاوصاف اکثر ما ابقیت ولده و الاسلاف چون آتش
جانسوز عشق در کانون دل اشتعال یافت و زبانه آن از روزنه دهان بر سطح … و خامش
سودای سواد نامه در دماغ ناطقه و سویدای … افتاد و لکن فی الجمله بیت زبان ناطقه در شرح
شوق تو لالست . چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست . لاجرم جلت این سودای خام که در شرح
روان … است … که بمقتضی … در … و کلمات شوق آمیز
نظم و نثر کرامت شعار از آن شود … که سورت صبا صبابت جان … و لال … تعال
… و نقصان … بیت گفتم که سوز آتش دل کم شود و بانک . آن سوز کم نگشت و زانم تیز رخت
بلکه خوف آنست که مبانی … از … سیلان … موصوف بصفت … کرد
… عن التشبیه و النظیر … و نور عالم افروز … روز
وصل حضور … تبدیل کرده … بیت دارم امید …
اشک چو باران که دگر . برق نشادی که برفت از نظرم باز آید . معلوم آنفرزند باد که جان مشتاق
با امل محبت و اشتیاق … نماید … که استاد … کارخانه
ابداع است … بر سینه جان … که صرف … از صوب … جمال
حال است چنانکه آنفرزند … صورت … مراد که قلم …
خیال بر ورق … آینه حصول … بعد … نماند که چون … شفقت و محبت آنفرزند
بر … محکم بوده … دیده که انجمن جهان … صدق … چنانکه
آن قرة العین … در رعایت لوازم … احاطت شرایط و ارکان …

داند تا در ظلّ فضایل و حکم مستحق نفاذ سیف اجرای قلم باشد بعضی از شرایط و ارکان و محاسن لوازم این توسیله
ترجمان قلم تیز زبان از درج ضمیر در سلک بیان می آرد و بواقی آن متعلق و ادراک آن منوط بمحول میدارد و بعضی از آنکه علامت
این جلال موجب نزول نعمای کمال است و مستلزم اختلال مبانی جلال و نعوذ بالله من عروض هذا الحال یکی آنکه در جمیع
محاسن فضایل استفراغ رایت کامل و شمایل نوعی اهتمام نماید که چنانچه ظل جامع جمیع عالم بر فرق فرقد سای انسان
ممدود است کرامات صفات حمیده و خصایل پسندیده بر میان جان آن فرزند فی الحقیقه تمشیه باشد کما قیل **شعر**
لو ورد قرایت الناس فی رجل . واللّه فی ساقه والارض سیفه دار . تا تمام افراد امم در انشاء محامد
شیم آن فرزند متفق الکلم و متحد الکلم باشند . **شعر** فالناس کلهم لسان واحد . یتلو الثناء علیک
والقدیر نائم . دیگر آنکه در مبادی بوادی طلب ارب از ملاحظه کیفیات عواقب غافل و ذاهل نباشد و در
مواد جمیع مرام و مراد بر منهاج سلوک والد و اجداد اجل و تفاصیل وقایع استقبال از صفحه جبین حال مشاهده
کند تا السنه بادی و حاضر در مجالس و محاضر بحجت ثنای آن فرزند ذاکر باشد **شعر** رب حاجات الرای الرای عقل
کان لیسیف الیوم عینا علی غد . هو التابع التالی باوکالی . ابوه ابا ما پسید او من بنید . دیگر آنکه
بعضی از ابناء جنس نا فهم هر یک از امراء کبار و صغار و صف داران مصاف کار زار را بقدر حال معزز و مستمال دارد
و رنگ ملال از جبین بال ایشان بصیقل اعزاز و اجلال بزداید **شعر** اذا انت ملکت الغنی فالمال هین . وکل الذی
فوق التراب تراب . دیگر آنکه صورت عفو و سیاست بطلم بوی و زانت کیاست در مواضع و محال خویش
برد و جمیل ایام و پیش نیاید **شعر** اذا انت اکرمت الکریم ملکته . وان انت اکرمت اللئیم تمردا .
ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی . مضر کوضع السیف فی موضع الندی . دیگر آنکه کسانیکه بدایع روایات
و صنایع کفایات متحلی باشند و دیده مردم بزرگ منش از نور دانش و بینش ایشان مستنیر و نور پیدا و صواب
از چهره خطاب جواب ایشان توان دید و در رفتن دست تیغ حدت فهم و دقت لفظ توانند برید **شعر** فوادا لا نزع

الفضایل

الفضایل جامع . ورای عتاب امور بصیر . **بیت** دلش بدو نقش شوخ بیت حکم . کفش زنده
خدم بزرگ قلم . ایشان را باید که بصنوف مواهب و ضروب ترقیات و مراتب محظوظ دارد و وجوه مآرب
و مطالب ایشان را بعین قبول حصول ملحوظ و اگر عارض مطیر مرحمت آن ارجمند نهال وجود چنین کسان را بر شحات
تربیت سرسبز و شاداب نگرداند رخ پرکمال شعار و دثارش در کارگاه مصاف حسن اوصاف مجروح بنیال
عیب و عار خواهد بود و نعوذ بالله من عروض هذا الیسم علی جنة الاسم و دیگر آنکه مردمی که در وقت اسلاف ایشان
از کسوت کسب فضایل و ردای حسن شمایل عاری باشند و کواکب مناقب از افق وجود ایشان متواری بقین
دانند که ایشان را در فتح مغالق معضلات امور هیچ در تربیت و مصاحبت و مجالست بزرگان هیچ نسبت نه
و اگر نعوذ بالله بمساعدت معاونت بعضی از اشخاص بساط صحبت آن فرزند بشرف قربت ایشان مرسوم گردد
رخسار جمال حالش بطعن لسان اکابر زمان موسوم خواهد بود **شعر** اصحب اکارم تحظی بصحبتهم
فالطبع مکتسب من کل مصحوب . فالریح آخذة مما تمر به . نتنا من النتن او طیبا من الطیب . و دیگر آنکه
بهمّ ایالت و دولت ریاض ملک و ملت را از صرصر ظلم اهل فساد و ظلام مردم شرارت نهاد مصون گرداند
و بوسیله اینعنی عمر و ملک و سعادت را در قبه گردون در اخر بزم همه حکام رفع غبار ستم زیادیای
تمام ام مین وزرات و دست تغلب ظلمه عسکر از جیب عرض و مال اهل عمل کوتاه بگذارد و اشتریح جیب نجات یوم
العرض کما قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه اینکم عندی اقوی من الضعیف حتی اخذ به ولا اضعف من القوی حتی اخذ الحق
شعر فاعدل لکن من صروف الدهر ممتنعا . فاصرف متبع العدل ایشیه عمر . و دیگر آنکه موجب و رواتب
رؤسای حشم اطلاق ارزاق توابع خول خدم بی تعطل و اهمال و تکسیل و اهمال بر وجه اتم رسانند و امیغی راهم
اسم اند و امرای لشکر و قواد عسکر را بکثرت مشاق و تکلیف ما لا یطاق متفرق نگرداند **مصراع** اشکته
شود کمان چو از حد کشی . دیگر و بخور کرم و بذل تمام در دل خواص عوام را منشور دارد و شرح احباب

کرم ورکن افاضت نعم آنست که فیضان بذلش مانند عام مطیع و عاصی و ادانی و اقاصی عام باشد و چهره
افضال و انعام متوسم سمت بشر و ابتسام و با وجود هطلان الحاح و ابرام ایام التماع مهر تواضع و اکرام
کالشمس فی اوقات الطلوع اسر با سر و ظاهر و دامن همت و کرمتش از غرض خبث اذی و منت مطلق طاهر
شعر اذا ابو حامد جادت لنا یده ... لم یحمد الاجودان البحر والمطر ... وان اضاءت لنا بشر بغرته
تضائل النیران الشمس والقمر ... و دیگر آنکه تقدیم تدبیر کار و ترتیب مقدمات تأمل افکار بر ذمت
همت خود لازم کرده اند و چون تیشه فکر در کان تدبیر موضوع ساز و پیرایه زر خشوع بر خاک عجز و خضوع اسپرا
داده تا در آیینه تدبیر آن فرزند جمال صورت تقدیر نماید که دولت عبارت از توافق تدبیر با تقدیر است
و بعد از توفیق تدبیر مشاورت مردم پیر و جوانان روشن ضمیر پای همت بال در رکاب عزیمت قتال جدال آورد
شعر الرای قبل شجاعة الشجعان ... هو اول وهی المحل الثانی ... واذا هما اجتمعا لنفس حرة
بلغت من العلیاء کل مکان ... و چون از تیر رای فرسنگ قدم در میان جنگ نهند متوکلا علی الله القدیر خزانه
خیال از وسوسه تعلق حیات و تخیل تصور لذات و مشتهیات خالی دارد و در صدر طاق دل چو صورت ناموس نام
نگارد و علامت جرات و جسارت ابراز همت خود محض سعادت عین کرامت داند بیت بزم مردان
عرصه رزم است و عشرت دارو گیر ... باده خون دشمن و جام دمادم تیغ و تیر ... و در مقام قرار و
ثبات بکلمات مردم ضعیف نیات تجانبت سمات هیچ التفات ننماید شعر ترى الجبناء ان الجبن حزم ... و تلک خدیعة
الطبع اللئیم ... و تنگ نیست که نقش ممات بر جبهه ذات از گلگونه جدول جهره حیات است از دل قهر جراحت
حسام و سنان بازغ عروج معارج حیات مع قران طعن لسان او ان شعر ونحن اناس لا توسط بیننا ...
لنا الصدر دون العالمین او القبر ... یهون علینا فی المعالی نفوسنا ... ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر ...
زیادت برین امواج حروف متراکم در لجه بحر معانی متلاطم ساخت و مشغوف عطف خورشید اشراق دلکش الفاظ

قصائد در ترجمه شعر

در انجمن

در انجمن اشعار بسوخت بمواره بیت مکرش ارکان ضمیر بر مبین عرض وصل باد و لشکر ظفر آثارش در وسعت چهارگرز ارض
برنجی الحق و بطل الباطل

ایضاً مما کتب الیه من الله تعالی بخلود والده علیه

تا مشاطه دهر محتال کمند الخضیب ناخن هلال در آیینه مهر و جهای شفق آل نو عروس سپهر بر چهره آمال آرزو
با حسن جمال در حجر سایه نشینان چتر اقبال نشانده نقش مراد که نقاش خیال بر صفحه بال آن فرزند لازم الارشاد
علاقة الکبد والد و اجداد لا زالت حلقة ارفعه مرتبته بطراز الفضل والکرامة و دامت ذاته مشرقة لشعاعة النباهة و
الشهامة مرسوم سپارد و بحکم پادشاه دیوان همت و قدر رویت حصول آن در آیینه وجود خارجی مبدل بدید
اصطیاد وحوش معانی غرام مرام فکر و شبکات عناکب اقلام از مقولة ترشحات تخیل و تصحیلا دوام است بیت
عنکبوت خرد از تار نظر دامی ساخت ... باچنان دام مگس بکار رسی عنقا میکرد ... و تقدیر کسوت کلام بر قامت
کیست شوق مرغ شعار مرام بطریق فصل وصل و اسلوب اطناب و قصر عین خیال انجام بیت خیال حوصله بحر نمیزیزم
سیاهات ... چه آبست در سرای نظره محال اندیش ... نطاق وثوق بر میان جان معقود است که سلطان
بیچون تعالی عما یقول الظالمون ... بحکم مطاع لازم الاتباع کن فیکون ازل چار حسن بن ابر منتفی ادا
مرحمت خویشتن شربت وصال و قرب که مقصد همت ما هو شعار و همت است از دست ساقی انجاز در
جام ایام مرحمت کند بیت بخت خواب آلود دل بیدار خواهد شد اگر ... بیزد ز بر دیده آب روی خطا
ترا ... بعده از طبع پاک و ضمیر دراک آن فرزند روشن بادکه بوستان فواد باز از نور مراد منور است و مزرع
دل چیده بر تخته نامرادی شده و سهام الام و شدائد از شصت دلکش تیر رمی بر هدف سینه پر کینه حسود دغا
ساقه ننماید و بحکم تحققه وارد بیت تیر تقدیر چو آید بکمان ترتیب ... در غرض عزم کند دست قضا
سوفار ... باید که آن قرة العین در کاخ دماغ جز صورت فراغ بال هیچ نگارد و بدست توکل تیغ خشوع

سرای عز اعدا را از اجساد و جنود منهدم و نیاز مقطوع و انده و بخوف لوای استقلال بر کف عجز و نیاز تا عیوق سما مرفوع
گشت کرد و صفت شد و لم یر بحسب انکو بهم . کیست کرچه او خاکی عالیجناب . الحمد لله الذی
ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و در این وقت قصیده لامیه که در جواب خلاق المعانی کمال الدین
اصفهانی اسمعیل رحمه الله که بامر قضا و قدر و فرمان لازم الاذعان حضرت سلطانی اعلی الله آثار خلافته
الفاخره بمحاربت جبابره و تراب ساحت جلال ابا هره بتقبیل عتبه العالیه القاهره از درج ضمیر
بر طبق تحریر ظهور یافته بود بروفق التماس آن مهر سپهر رشاد در ذیل کتاب ثبت افتاد و همواره دست
تمتش معانی و ... بود و چون دولتش از نکبای نکبت ایمن ... صولت دشمنان مجروح قصیده که انوری لطف

شد شکل ضرب تیغت بر دوش جان حمایل
هیکل ز خصم زینی و انگه هر اسپ ایل

از پرتو جمالت دیوانه مهر تابان
وز رشته شعاعش چون پا سلاسل

جا زات پای در گل تا دیده دیده جای
در طوف گلشن دل آن شکل آن شمایل

بر شمعدان دل آن شمع روان نهادم
تا دید تخت انبوه جهات حایل

دل با چراغ عشقت محراب قبله جان
تن با خیال رویت جا زات چاه بابل

از نرد و کون جانا ماوی تو ... بس
آری طالب جانان دارد همیشه منزل

بر گردنم ز تیغت طوقیست پر جواهر
زین طوق کرد جانم هرگز مباد عاطل

تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن
آری بجنت من شد آب حیات قاتل

بی دست چند مانده در حبس تن روانم
زنجیر تن ز پایش بر دست عشق بگسل

زنهار روز وصلش ز ضرب تیغ هجرش
بی مرده ام ز نده چون مرغ نیم بسمل

جان در شکاف تیغ تو دارد بخواب غفلت
آمد ندا که خیز یا ایها المزمل

ملکی

ملکی که مدحت بر قصر قدر شاهی
کا فلاک با کواکب بر قصر او است کهگل

سلطان محمد آن شه کز فرط کبریایش
در موقف غلامان صد سنجر است و طغرل

در کعبه جلالش کر بنگری بگردون
این چرخ یک قطاریست از بهر بار محمل

بر صحن قدر او چرخ یکپاره عنکبوتی
وانا بر دست او بحر یک قطره نیست نازل

شهباز دولتش را صید لیث نسر طایر
دریای همتش را این چرخ زنجیر اول

دامن چاره که گرده زار از چرخ
پر از عطاش ز آنکه قدر نجوم حاصل

ذات تو بر سلاطین خورشید پایه آمد
سایه فتاده بر خاک خورشید اقبال

در دفع ظلمت کفر کاندر سپاه مذهبت
شد لمعه‌ای تیغت انوار دین شامل

از روی عقل و برهان شد مشرع که باشد
بر تخت ملک امکان ذات تو اعدل

در بوستان تکوین بر گلبن صفاتش
از شاخسار سدره گرد و بیان بلابل

وهم از خیال مثلش بر لوح خاطر آرد
آن چون شریک باری از خارجست باطل

سر قضا بر آرد بیرون ز پرده غیب
گر دست قدر فکرش بیرون کشد انامل

با رعطاش جز چرخ طاقت نداشت هم
پشتش مقوس آمد از بسکه گشت حامل

بر دست تست خامه میزاب آب رحمت
ریان ز سیل فیضش بار دل افاضل

مفهوم جود را فرد کوئی نبود در کون
در خارج از تو آمد بر کل فرد شامل

بر جود ابر و باران خندد بقهقه برق
کز فیض دست شاهست بحر محیط سایل

تا تو ز نشئه غلت در چشم آز نامد
نعت و چشم آزی بر روی چرخ احول

ز چرخ ما دی آمد امواج بحر استت
از تاکان و انجم آن حباب و ساحل

باد از زبان بریده گر مرغ شاخ طوبی	اندر ریاض جنت ستا ز ثنات غافل
در ثنای تو چرخ از مهر گوشواره	پیچیده بر دو گوش فتاده در ثنای قائل
در آسمان زینت گیرد و دست ناهید	از انجم و دوایر دفهای جلاجل
روزی که پای همت بر سنگ دولت آید	باشد سپر دوان چرخ اندر کتاب اجل
تیری که دست قدرت سازد روان به شست	شست قضا نشانه ز آن تیر در مفاصل
نقشی لوح قدر ار آید خلاف رایت	سکین که قدرت سازد بحکم زایل
یک جزو از کمالش گر عقل کل کند درک	در کنه قدر ذاتش داند که هست جاهل
بر تخت ملک دانش ذکرش نشسته دیدم	شاهی او به پیش ذات تو راست کامل
قدر تو از بر سپهر آن عالمیست کاورا	اندیشه عظیم در قرب اوست باطل
هرگز نبوده و نبود چون تو شهی آگه	در بندگی و خدمت چون بنده گشت کامل
مدح ثنای شه چون بیرون ز طوق فهم آید	از لطف پرده عفو بر عیب ما فرو هل
گر فیض خاطر من فزون بود ز سحبان	اندر مصاف وصفت کمتر بود ز باقل
شاها دوام باشد کاندر بهار عصرت	باشد نهال آمال در باغ عمر زایل
باید شود بدورت با شاخ سپهر همسر	فضل هنر که بوده در صدر دهر خامل
لطفت بمن عجب نیست چون مه لطف آب	یاد ثبات یک آمد بخاک بابل
چندین وزیر کامل بودند نزد شاهان	لیکن چو من نه بر جمله است فاضل
تو آفتاب ملکی فیض تو عام اما	انوار فیض نبود جز در محل قابل
از نور آتش طبع وز چرب زبانم	مصباح نظم و نثرم روشن کند محافل

ابن الغراب

ابن الغراب طبعم در معرض مبارات	زین العمید و صاحب کم نیست در فضایل
گر شد کمال در شعر مثلی لیک نبود	در فضل و علم و دانش این بنده را مماثل
ز چار رتبه عالم روشن چو خور بود لیک	اعمی است چشم حساد از دیدن دلایل
اما به پیش بارت جز چاکری و اخلاص	چیزی دگر ندارد این بنده از وسایل
تا هست تیر تأثیر از قوس چرخ و تقدیر	بر وفق حکم تقدیر واصل بود بکل
تا تیر شیر قدرت از شست پاک تقدیر	بر جان دشمنت باد بی اخطا و واصل

قصیده للمؤلف فی جواب حکیم الدین انوری

ای مهر پیر وال تو ام طالع از ازل	با مهر چنین چه غم از ظلمت اجل
کی لایق عروض زوال است پیر عشق	مانی الازل چگونه بود غیر لم یزل
هر صورتی که عقل تصور کند ز حسن	باشد بنزد معنی حسن تو مبتذل
خاک در تو دیده ز بس شرم اگر کند	از گل ز زلف بتان دیده مکحل
کشتی سیل لعنت وصل انجا که هست	شاه جهان بملک ملک آنچنان مثل
سلطان محمد آن شه غازی که شاه چرخ	دارد ز مریخ نسبت او سعادت و جل
پای علو قدر وی از فرط اعتلا	کی میکند بفرق سر فرقدان محل
در عالم جلالت قدرش نجوم چرخ	از ماه و مشعل است مشعله بر ری
گر نی سواد سایه چترش بدی پدید	روشن کجا شدی بجهان دیده دول
در نخل نی پیاده گل خلق طبیعتش	خورده ی خلاصه همه گل کی شدی عسل
ور نه ز هیبتست و تیمود نسیم او	در بحر آز غرق شدی کشتی امل

در افضلیت ولد آدم از ملک　　جز ذات تو نیافت خرد هیچ مستدل
بالاتر است کعبهٔ قدرت بسی از آنک　　باشد سپهر و مهر ورا محمل و جمل
بر کل کون چشم بصیرت نگند عقل　　خاک در تو یافت بسی ار[illegible]
غیر از رضات دست قضا گر کشد خطی　　در دم کنی بحکم ازل عزل از عمل
گر نی ز کاینات بسی برتری چرا　　چرخ و ستاره و خرد و نفس از حول
گر نی کند صلابت تو بر سما و ارض　　سرعت برد ز چرخ و ز طبع زمین کسل
سیلاب عفو تو بنشاند بیکدم ار　　کانون چرخ پر شود از آتش زحل
جایی که شاه قدر تو خوانی کند یقین　　نزل حقیر بر سر خوانش بود حمل
فیض مسیح دست تو اموات فقر را　　در دم برد حیات معانی دهد بدل
آن ترشی غضب که برابروی خصم تست　　جاری کند ز دیده بجای سرشک خل
از بهر دفع دشمن پشت مثال او　　سلطان قدر او کند از نه فلک کفل
از نار رشک نقد ضمیرش بکار فکر　　در بوته سپهر شده نقد مهر حل
چون قدر قدر او نه هر بلیس فکر　　کی میکند ز اطلس چرخ کهن حلل
از نسبت وصول نوال تو بر سوال　　باطل شده تا حشر معلول از علل
گر نی غرض وجود تو بودی ز جنبش کون　　عنصر کجا شدی ز فلک قابل جبل
طلعت چون نظر جلال تو نه فلک　　کی میرسد بسایهٔ او مرد احول
از کل کون ذات تو برتر چو عقل کل　　کز کل عقل ذات تو شد کل ما حصل
پیدا کرد گار ز اچشمهای کوه　　گیرد نقاب آب برخ از حیا جبل

بو چرخ

نه چرخ نوبتیه خوان قدر تو　　ماندست در عقل بجز کله بعسل
دست خرد چو نبض جهان را گرفت دید　　از شربت حسام تو زایل ز دو خبل
دریای شرق و غرب بعین الیقین عقل　　اوراق گلشن کرمت را دو قطره طل
آن عالمیست قدر تو کاز فرط کبریا　　افلاک تسعه است در او کمترین محل
اسعد ز سعد اصغر اکبر شود یقین　　گر یابد از تو کمترین تربیت زحل
بنشاند گرد جهان بر گشته خطی　　ماند برون دایرهٔ گردنکشان جدل
ای شهسوار قدر ترا ماه خور رکاب　　وی در رکاب قدر تو هفت آسمان کتل
کی باشد این روا که کسی کو بذات خود　　نی و جل بسوال ما باشد نه هل
گوید بنزد [illegible] سخا نکند آن　　باشد بنزد عقل بپا سر همه دغل
ذاتش اگر نشد میزان عدل فکر　　باشد یقین بسی ز اقل اقل
شاها ز خوف سطوت شیر ژیان اگر　　گیرد دگر روبه دون کربه در بغل
داند خرد که شیمت روباه در جهت　　در معرضی که شیر کشد تیغ جدل
شیر عرین بصولت تو پست کند کون　　گر بر فرخت روبه دون است چبل
بنهاده اند در پر و بال غراب شوم　　آن حالتی که در پر بازست از ازل
دور فلک گرده مسیر شعاع و ظل　　عین جو ولیک کلیل است از سبل
از حکمت کل چمن بطن و نثر من　　عالم بهشت گشته چه شد میوه از جعل
آتش پرستی است بیک فرد مختصر　　فردی که حکم او چو قضا گشت ممتثل
باد افروغ مشعله در گشت چنان　　کانجم شمار روی بود دو مهر و مه [illegible]

روی زمین از اشک حسود تو گشت یم   تا فرق و شرق شده غرق آن وحل
ذات ترا بعز مجارات با خضر   وز رفعت شفق برخ چرخ از خجل

قصیده عربیه لمؤلفه

ادا دجی ام من ظلام النوی تحل   نجوم السما حرس و افلاکها ابل
ام اللیل ناموس سرای سفینة   حمانی لها بریح رکائب لها وقل
اوان الهوی جیب وانی معتصم   بها و السری شوق و مهدی الی الاجل
اوان السری کهف غاسق یوسف   وعینی لحب مثانی له حبل
اوان الدجی روض سما لی تنزه   وان الدراری زهرها و انا بلبل
اوان السری سلک سهاد فراید   وعینی لها درج غاسی وقفل
اوان دجا حیر السری بطن حامل   وفی بطنها منی ومن نعیتی حمل
وهل نعیتی الا دقوفی بساحة   تری ذروة الافلاک من علوها سفل
وما هی الا سدة الملک الذی   بسطوته کل الملوک رهن عزل
محمد المحمود من آل بهمن   ملیک بسیط الارض حکما له حل
کان السما رات لملکک رویة   وانک ممن لیس یمکنه المثل
کان الذی روض عطاک نورها   وبیتار کل الکون شیء ورد طل
کان الی ما شخص نجوم هو ابیته   بجاک لدنفس واک دعقل
کانک تیار وذاک سحابه   عطاک علی الاکوان حتما هو الهطل
کانک فی الهیجا ید الله قدرة   وان السما قوس واشهبها نبل

کانک مضیاف

کانک مضیاف الوری بموائد   او ابد کل الکاینات لها نزل
فذالک عند العقل اعظم عالم
کانک من کل العقول مصور   وان ملوک الدهر کلهم جهل
کانک شمس فی انارة عالم   وضدک خفاش له العمی والذل
کان جمیع العضو فی الخلق اعین   عطاک لها نور بشاشتک الکحل
کانک لب الدهر بل لب لبه   وان السما قشر وان الثری قحل
اوان سلیمان وآصف ملکه   وزیرک والاعدی لدی جیشک النمل
کانک من نفس وعقل مکون   فنفس الوری جسم اعلی النفی فضل
فضم صماخ الکون من صوت صیته   کان السما ابل وشمس الضحی طبل
کانک فی الدنیا تمام مرادها   فذاک ملوک الدهر بعد ومن قبل
طویت بساط الوح عجزا کانه   سجایاک قاموس لسانی له شطل
کانی حبان وانت محمد   وان ثنائی فی سواک لی الفعل
کانی احلی الوتر فی انشادک انما   وبعد صلوة الوتر ما صلی النفل
وبکرة فکری والضمیر تزاوجا   ثنا بک طفل والضمیر به بیلو
کان مداوی فی الدوات سلالة   بانی لها ساق مدیحی لها نعل
کان یراعی لله واه رضیعه   بانی لها مهد ثناک لها نسل
کانی لیث والفضایل غیضه   وان دعاة الدهر فیها هم الخطل
فعش فی نفاذ الحکم شرقا ومغربا   عرایس ما تهوی فی عقدک الکل

وذم فی ارتفاع ان رای العقل عده　　کانک فی علو وان السماء سفل

مکتوبی دیگر که بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی نوشته

تمنی رجال ما ارادوا وانما　　تمنیت ان القاک حیث ارید
وان لم یکن بینی وبین لقاکم　　سوی عمر یوم انه لبعید
گوئی که باز ده خبر از پیک نوشته پیش　　اینک پیش جان که جیبان از خبر گذشت
از دوست هجر یار بجانم رسید کار　　سر جمله حدیث همین است سرگذشت

چینطاق مبانی اخلاص بتزئینات حسن عبارت آراسته و سرادق رواق ملک طراز محبت جانی را بتمویهات اسالیب کنایت و استعارت پیراسته و دست مشاطه خیال رخسار خورشید آثار صورت بال را بسپیده وخال وخط نقطه وخط پر و حسن چهره نوشته مصرع داده و مهر سلکه کلمات که ماکون منثور و موزون مرصع ساخته و فرو مفرح خاطر ساخته و در صنوف ظروف الفاظ و حروف نشانده و سرایش منقوش شگفت برای الحمد و بنش کرده دانش و مبتغان بصر و بصیرت و بنش را در میان صحافت و خارج طرق فوات و سخافت است **شعر**

وما حلی الا زینة مستعارة . ع . تتمم من حسن اذا کان نقصا . ع . وانا اذا کان الجمال موفرا . ع . کالشمس لم تحتج الی ان تزورا . ع . **مصراع** بجمال خداداد چه حاجت بزر و زیور . ع . بار نبی عنان پسند عزیمت از آن جهت مصروف داشته که بجانب حصول اجل مآرب مطلوب معطوف ساخته و از مسالک تکلف و اعتساف و مدارک استراق اوصاف عدول جسته رهبر کوی دعا و ثنا که منزل طالبان گزیده است مقیم گشت فاده چون و سلطان فرمان اذا ... مقبول است که صدر نشین ... جناب سبع طباق آسمان است شرف ... انظار آن جناب ... نشان بلبل خوش الحان گلشن شهود و ایقان خورشید ذره افشان و دریای در فشان جهان عرفان مفتاح دقایق مراتب سلوک مصباح ظلام

ادام و شکوک الذی صار آیة السجود فی مصحف الوجود وانار من شجون هجره نیران الشهود و ب کما جرت من مجاری انامله ذات الحیوة وجلبت قطرة القرنین سطلات الذات زین اعناق اشواقنا باطواق ملاقاته و سکن حرارة النار من زلال وصال جنابه در حسن اطوار عروض رنگ اعذار در آیینه وجود ظهیر گردانا و چشم فواد که در راه حصول امید او جار گشته است کحل مژده بسته دم فیض نثار پر نور باد **بیت** مرا زهر دو جهان حضرت تو مقصود است . ع . که حضرت تحقیق مقام محمود است . ع . دریچه نظر در کجا از خاطر من . ع . بجز خیال تو بر هر چه هست مسدود است . ع . الوف عاکه کلمات رواح در حدایق امتزاج بنسیم عنبر شمیم اخلاص و صفای ان نفحات یاد و دل عندلیب لسان در بوستان بیان از رنگ و بوی نشانی آن اهتزاز پذیرد و بر جناح طایر زرین جنیبت صباح و بال مرصع سیه زاغ رواح ارسال و ابلاغ میدارد تعریف ماهیت شوق و غرام و دلیل و تعلیل جرام دل مستهام نه در کنج گنجینه اقیه مواد حسیط رسوم و حدود ما نهض و تمام است زیرا که بضوابط دلالت عقلی و وضعی بیان حقیقت صورت شخصی و نوعی آن محال است و شاهین ناطقه بجناح افکار رسا و قوت شهپر سرعت اشتغال در هوای معال آن بپرد و بال خود چه جای عبارت افکار و انظار بشارت بل کواکب سیاره که فرسان میدان فلک دوار با اسپ انوار و کمندهای انظار و نشاب شهب مراکب افلاک در رکاب قطب در میدان تبیان الم هجران از هجوم مستمان آه جان مانند شیر ژیان از آتش سوزان لرزان گریزانند **شعر**

لا یحق الوصف المطری خصائصه . ع . وان یکن بالغا فی کل ما وصفا **بیت** آنکه دارد آن مه این جنس کار زان مرهست . ع . آن غایتی ار داری هم نهایتی . ع . صد سفینه دعای القاء آن ملک ماثل رالبشراع رقت دل در باغ آه جگرگاه در بحر کرم نامتناهی الهی وان داشته جمال

واشتغال شوق رجا مشحون پرداخته که عنقریب خورشید ملاقات حیات مصافات از افق حسن طالع کرده دیده حبیب

توفیق دیدار سعادت ملاقی از مطلع عمر باقی لامع **بیت** غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش

من همیکردم دعا و صبح صادق میدمید . . . این مکتوب محبت مسطور و ملفوظ اخلاص مصدر از ارادات الحرب

سکندر مجره ومقرر گشت که تحت قضا از خورشید اثر رفیق این سپهر کرده انند تا این اراضی که از زمان ماضی الی

ما العهد بکواکب رایات مناقب اهل اسلام منور نگشته است دار تقاطع قلاع ملک نکرده واصقاع وارباع

پیشه کومش مسیر اقدام همم اساطین سلاطین ومرصد کواکب آیات پادشاهان دین نیامده است بر بعضی

ممالک جبال قلع الجبال بالسیف جوهر معجز کرده وسپاه ایشان بحر وبر را از خوف خطر گذار را نگارده شهر ضرور

نمودند خدا اخلاص یافته چهره مقصود ایشان از تعرض شوکت سلاطین محفوظ مانده واز نماند طایفه مذاق

جانشان محفوظ آید رب کما کحلت عین بصیرتی بکحل الاستمام نورها باتمام حصول المرام واعلاء شعائر الاسلام

بعد ما ابر خاطر عاطر که در سینه خسار خورشید اشراق آتش درون این مشتاق مانند نور در چهره خورشید

ودر نظر ارباب صفای طویت عالم مجرد از سواد این سطر چون جمال ماه از شب یکور با هر مخفی نیست که مایه سیر

از عوالم مجرده مباحث اصول المباحث صورت ماده ومشاهده جمال وحدت بطرزیکه اکثر اکثر حاجب

دیده بصیرت جان نشود وگرد وهم وگمان گرد اذیال کمال ایقان نگردد وهیچ شک نیست که مصباح را ما ایت

رجاجه سینه صاحبان لایت موضوع است واز خبر منعمن من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا از زبان بشارت

رسان این گروه قربت شکوه مسموع **بیت** از دوام صفا روی گردان امل . . . مرد ودر بست از ره

بخدا از دیگست . . . ودرین روزگار علم این مایه بنظر این آثار اولات مهر انوار است **بیت** چون تو سالی

نیست در زمانه ما . . . بهر که گویم که هست گو بنما . . . وچنین استماع افتاده که عزیمت زیارت حرم محرم آمین

وفرض ادای قرض است در خاطر شریف مجزوم ومصمم است اگر از نیطرف با بستان بیت الحرام توجه نمایند

سرچشمگان آنکشاده ومشتاقان در فواد البلبال وصال زبان گرداننده طلام نقصان عارض جمال آنکه کمال خواهد شد

بیت در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود . . . از گوشه برون آی ای کوکب هدایت . . . چه یقین است

که مهر وماه را از شیتال خراسان در زمین وسپاه شب غبار نقصان بر اذیال می نشیند ملکه عالم علوی از شعشعه

لمعات جمال ایشان نورانی میگردد ودر رسم محمود وعادت معهود است که ارباب مکارم ومعالی لیالی حال مخلصان را

بنجوم قدوم تجلی بپاراند واینه قلوب مرضی را بصیقل عیادت از زنگ امراض بتجلی **بیت** بزدای زنگ حیرت

از آینه دل . . . کانرا پرتو جمال تو باید رخشیدن . . . ودیگر کواکب التفات از مطالع حیات طالع فرموده

شرح مقصود مخصوص که ارسال نموده بودند مخدرات مقاصد حجاب از تیاب برفع چنان بصورت عیان گشت

که ناظر روان از کمال حسن آن انگشت شهادت باداشته کلمه توحید را ذاکر آمد **شعر** تلؤلؤ الفاظه قطعا

لو کن فی الغید لاستانس بالعطل . . . ومن عیون معان لو کحلت بها . . . نجل العیون لاغناها عن الکحل

بحر من الراح لو دارت کؤوسها . . . علی الزمان تمشی مشیة الثمل . . . وشرارات حروف کلماتش در تنویر ضمیر

قلوب عشاق واراقت آثار کروب ال مشتاق عامل اصدایع . . . از جان جهان وشمائل نواب کواکب

حور جان آمد **شعر** ما لعله کم بعث دنی لال . . . ومعنی مثل محبة ذی الامل . . . **بیت** ای حرفی

از کتاب تو از رحمت آیتی . . . حق را بروزگار تو با ما عنایتی . . . واز رحیق تحقیق که بدست توفیق

در جام توضیح وتنقیح با حسن تبیین ریخته بوده جان ناتوان که در حالت ارتحال وقبله اشتغال بود وقبل از ظهور دول

مخالف فوات شرافت شرب ماء الحیوة دریافت **شعر** ملوضعوا امنهارتی قربت . . . لعاد الیه الروح

واشعش الجسم . . . لکن آن ذات ملکی ملکات که خاطر خطیرش در آسمان عالم صغیر مهر منیر است

وضمیر منیرش مجلی صورت عالم کبیر بی شک وشبهه از کیفیت حال وصورت بال این فقیر خبیر خواهد بود

وچون کیفیت حال بر آن فضایل مآل واضح است اگر از روی احسان وافضال بی اهمال واهمال آفتاب

جمال برین ابواب لایح کرده و پراکنده که طلبه اهل طلب را بدست ترتیب مجموع و مرتب فرمایند امید واثق است
که مهب فوزان ارواح که براکب اشباح در منازل و مراحل صباح و رواح چهار پاره نه قبل از مانع و استعجال
از صعود و هبوط رجا و وثوق و اخلاص اندیشه بشهرستان مقاصد بال نزول نمایند و در ریاض صفا نصب …
فیما نضرب لا فیما فیما نغوب موصوف آیه اللهم لا تخیب رجائی و اوصلنی الی منتهی آمالی انک علی ذلک
قدیر و بالاجابه جدیر **بیت** پیر از چندین شکیبائی شبی یا رب توان دیدن . که شمع دیده افروزیم
در محراب ابرویت . بحیثیة آن سالک مسالک قدسی و مالک ممالک کمال انسی که پیرایه وجود بتاج خلود
متوج باد و بضاعت التماس گرفتار این جنس عقل و حواس در نظر کیمیا اساس آن سپهسالار کاروان …
معقول مزوج **با میر علاء الدین گیلانی علیه الرحمه نوید** … در کمال کبریای
حضرت . آفرین بر حضرت که هر چه گویم برتری . **شعر** من یضرب الامثال ام من یقیسه
الیک و اهل الدهر دونک والدهر . در عرصه مدحت و ثنای آنحضرت اعلی که …
جان ما و جانستان … که رشته امتداد عمر اگرچه بقدر و حصر … مسیح و خضر باشد نظم از ادای …
بود **شعر** فالمیت کف امری متطاولا . من المجد الا والذی نلت اطول . ولا یبلغ المهدون
… وان اطنبوا الا الذی فیک افضل . و اگر نقش نگار خانه خیال از سواد عین و مژگان
مداد و دوات و لیقه پرداز و با کلک تیز تک خیال پرنگ جمال مدح آن پادشاه تخت کمال
بر صفحه صحیفه مقال منقوش سازد همانا که ذیل عذرای شاهد … اخلاص … باد …
ادراکات حواس فانی مغشوش ساخته باشد . **شعر** تجاوز قدر المدح حتی کانه . باحسن
ما یثنی علیه یعاب . لاجرم بنان زبان از دامن بیان آن کوتاه داشته از خرمن آسمان نشانش
دانه چند … در مزرعه بیان کاشته آمد **بیت** چون نیست در خور تو کس از زبان مدح .

آن به که افتتاح سخن بدعا بود . بیت . … جامع المزیه کثرت و
وحدت آنحضرت را … سلطان اقالیم وجود والی حوالی کثرت وجود آینه صورت کمال
حزم و احتیاط مشرق آفتاب جهانتاب السلطان ظل الله **شعر** الدهر لولاک ما فاقت سجایاه . و المجد
لفظ عرفا منک معناه سحاب … عواید و عوارف مظهر فواید و لطایف … محدد جهات عالم عدل
گستری مشید ارکان جهان رعیت پروری **بیت** پادشاها … در درگاه تو . کار دو گیتی …
بندگی و چاکری . الذی لا … الفلک من … کسوه …
یکون رداء الجوزاء من حواشیه … جباه الملوک … برسوم اقدام … و فضلیه
شفاه الملوک بتقبیل تراب عتبه بابه … ساحه جنابه … والوجود
من سواد … یوم … و منصور دارا … مخلص … که ظلام تو … دریا
از سطح لوح دانش … محو است و تصور شبه صورت اخلاص جانبش در آینه وجود و امکان … **شعر**
ولو خطرت لی فی سواک اراده . علی خاطری سهوا قضیت بردتی **بیت** مرا غیرت بران دارد که
چشم از غیر بر دوزم . ز عشقت آتشی سازم خیال ماسوی سوزم . … بدایع دعا خدمت که
اشعه جمال صورت آن موجب احتراق و حیرت … و حل ضراعت و نیاز
مسجود جباه سپاه … **بیت** خواست فلک ولی نشد گوهر شوق را صدف . تیر بلای عشق را شده
جان ما هدف . بر جناح طایر روح … که قرب و بعید در زیر و زبر … برابر است ابلاغ
و ارسال میدارد و چون … که حیات بتاج اخلاص … آن خاندان … و در ادای
صلوة … صلات آن … امید که خیام سلطنت آنحضرت … و طناب و …
مستجاب … حتی القیام مستدام باشد والحمد لله که … دولت متصل … آنحضرت …

و در حصول مرادات از نتیجهٔ سیر و حسن صفات آن ذات معدلت سمات مأمول بل مبسوط دل **بیت**
بخت بی درگاه تو یک دم شکیبائی نکرد . . . فتنه را جز عصمت عدل تو سودائی نکرد . . . بی جوار رای تو
کار آفاق آرایش نیافت . . . از تو بی خورشید قصد عالم آرائی نکرد . . . طایر میمون فال حضرت امام
نه چنان عالی منزلت و مقام است که نقطهٔ افلاک و شبکهٔ سلسلهٔ ادهام کلام شکار را ختام اتمام کرده
و همای همایون بال بیان شوق بال ذات آن هوا دارد که با آنجه رفتار و باد خانهٔ دهان پرواز آرد
بلکه عقل پیر روشن ضمیر در دبیرستان بسط تقریر طفل لوح خوانست و وهم دور اندیش با همه ضبط کم
و بیش آن طفلی خوان **بیت** نور شوقت فیض مهر ازل . . . تو کنی و با سؤال و جبل . . . جبهه جان
بر خاک خضوع موضوع است و رایت رجا دست تعلق بر دامن توکل مرفوع که چنانچه گوش خاطر بخبر استماع
مآثر آنحضرت کام مطامع مفترح و شگفته حاسهٔ بصر در آب برویت جمال آن سپهر دهر سلاطین بهره
مشرف کرده **بیت** آنرا که پای بود بخدا دامن طلب دو دست . . . وانکس که چشم داشت دری دیدار بست
در تاریخ اوایل رمضان … بزبان … کیفیت صور احوال … واق
مقال نگاشته گردانید مضمونش آنکه چون از دریچهٔ اذان بکاخ صماخ رسید که عرصهٔ مملکت … و گرجستان
در قبضهٔ اقتدار آن شهسوار جهان آمده است **بیت** عقل از نشاط مژده بجان برده ناگهان . . . کار خ
دلم بآرزوی خویشتن رسید . . . جان نیز شکر خدا را فزار . . . کانچه از خدای خواسته بودم حقیقه
حالا که دل تشنه کام شربت فوز مرام از جام مرام بکام جان کشید و صدای شکر و سپاس عندلیب جان که در چمن
جان آشیان مرکبا از مجاوران زاویهٔ ملکوت ناحیهٔ جبروت بگوش هوش شنید **شعر** سمیع الاجابة من افق
الله عاطلعا . . . یا نفس بشری لما املت قد وقعا . . . و از غایت بضاعت بجانی که رقم مراد
جانی بی وسیلهٔ سؤال لسانی بقلم ارادت او مکتوب است و خیام اقبال بی ستون اوتاد اطناب رجا

و اطناب

والطاب اطناب معال در ساحت ازل الازال بست قدرت او مضروب هیچ عجب و غریب نمود **مثنوی**
ما نبودیم و سؤال ما نبود . . . لطف او ناگفته ما میشنود . . . گر سپر انیم تیر ان نرمانست . . .
ما کمان تیر انداز شمست . . . **مصرع** دین سوز از پرتو خورشید بخش لعه بست . . . چهرهٔ
خضوع و خلوص بر دریای خشوع محو شست و صوفی عار در مصلف صفا موصوف بصفت کانهم بنیان مرصوص
که قوائم سپهر حشمت آن شهریار عالم مهمت چون کره ارض ثابت و راسخ باشد و رایت فتح آیات آن کرت تاب
مانند علم صبح و بنجوق آفتاب عالی و شامخ **بیت** امیدست کاز اثر این عا … . . .
مأمول انجشم خلایق شود چو روز و آنچه از سوانح احوال اینجا که از جملهٔ پرده در جلوه ساحت جوه ظهور رسیده
آنست که بتوفیق حضرت موجد کل که لمعه از شعلهٔ لطفش مرز مسالک سبیل است و برکت همت آن پادشاه ملک
ملت در شهر الحرام محرم قلعه … که عروج … ادراک نظر کمند خیال شعاع بصر بشرفات برج
آن چنین خیال است و از شوکت خاره … بیتیغ کوه … از وصول دلیران شیر شکار بر دروازه دیوارش …
بعد از تامل بسیار بطریق تدبیر … و پاشش … و قوت و صلابت مردان کار منتج آمد
لمؤلفه … العلی … الذی . . . و با آرای … مرام . . . **لمؤلفه ایضاً**
مرا کسی که باشد سپه چیل شاه . . . دلش باید و رای و گنج و سپاه . . . نشاید برانو کریش نشست . . .
کرا کمند دارد کش دو دو دست . . . و طوب … اسلام مانند گلستان … از افتتاح آن قلعه بلند نام روشن
و تسخیر آمد **شعر** لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها . . . سرور محب او کرو حسود . . . و بعد از آن افتتاح و تسخیر قلاع
و تسخیر قلاع دای شکیبر که هر یک بسبب رفعت جبل و وسعت جنگل آجام و اکام طبرستان و مازندران مسرات
و بوسیلهٔ علو قلل و استحکام … معادل فلک زحل و … که دارش شکنندهٔ دندان اسد
… کنگرهٔ برج حمل … اشجار که پیرامون هر حصار قایم و استوار است کوکب … نثار

در اندرون آن بیشه عزیمت آثار نمود از عقاب شب تاریمه و طوطی و طاوس انصاف طرق طوطوش از
امید عبور محروم و مایوس بودند با اهتمام تمام و اجتهاد مالاکلام قشون تسخیر آن بر ضمیر منیر مسطور کرده آب
آن یار که قدره دوی کفار داسوده رمزه فجار بود بشکوه کوه و کره ماننده و عمده اشجار و بروج شیده
حصار آن مقدار عتلا و اعتزاز و تمرد پیگی ها اظهار میکرد که از زبان شعار وه تا رشک اف و لاف
لیس فیه دار غیرنا و تا بگوش هوش صغار و کبار میرسید و در هرسال مواز سیصد چهار از بسیار که بلکه چه از آن
مذکوره چهار آن قبایل و اقاربش از اناث و ذکور و پسران عمدهای لشکر و متمولان و معتمدان بنده چه سلک
داما مسلمانان و منسوبان اهالی ایمان در تمام اقطار بکار روان میشدند **بیت** اگر بد کنی هم تو کیفر کشی
نه چشم زمانه بخواب اندرست ۰ ۰ بر ایوانها نقش بیژن منوز ۰ ۰ بزندان افراسیاب اندرست
و چون کثرت رجال و رفعت جبال و جلادت طبایع و جلالت قلاع آن کفار لعین منظور نظر عین الیقین آمد محقق و روشن
گشت که اگر چه اقتصاد در جمیع موارد عین سداد است اما تسهیل صعاب امور و تذلیل رقاب اهل غرور و شرور
جز بار ماده مال و حشد رجال و طلوب ممتاز محبس و نفس محال است زیرا چه خوف اندیشه عت پیشه و وهم سکنه
و رفعت کوه و انذره مردان و زنیدان از مغارت و اتلاف و ابدال انبساط انتهای انجذاب خواطر جسم
و سبب عدم استجلاب بواطن خدمت و همین سبب انصباب سیلاب غم و موجب انسکاب سحاب غم بنابرین بعد از رعایت
مقتضای ایکلات لایقه و جبایت فحوای این فقرات شایقه شایعه در استجماع رجال جهاد و استیفای اجناد و جیاد
غایت جهد و نهایت اجتهاد و عدو و مسالک معاندت و رزم را بپای تنقیاد جسم بیوده در غره رجب المرجب
لشکر ظفر اثر را بجماعت جسارت صناعت شیر شجاعت از رفاک اتراک و نجبا اعراب و افراد اکراد و شیران
شوال لوران غول و اشبال بیشه گیلان که شجعان معرکه یوم التقا الجمعان اند آراسته آمد و با ایستی چون
دریا جوشش و فیلان بی عد خروشش غلامان ترک و حبوشش و سران با جرات و هوشش امینه و میمنه و قلب

ساخته آتش جدال و قتال از اطراف و اکناف قلعه ماچال استیلا و اشتعال داده و رسول سهام را
با کلمات ناپذیره و سهام نام در شش دینار داده آمده و قطرات پیکان از و تیس قوس کمان بر ساحت سینه ان معاندان
چنان باران داشته که چون خون را از مجاری میروان و بسر آن قد قد در تمام کوه و آن روان گشت
بیت ز تنگ کمان کرده جان نهان پسته ۰ ۰ قتاقش کمان تیر بر بر کرده ۰ ۰ به تیر یکی آمد از
ارکان ۰ ۰ بپهلو در آمد یکی از کافران ۰ ۰ و بصاعقه تیغ و بارقه سنان طومار اعمار انشعاب
رقاب و سیل عروق و اعصاب آن عبده اصنام و عنده اسلام بنوعی جریان یافت که مظنه آن شد
که واقعه یا ارض ابلعی مائک و یا سماء اقلعی مشهود و عیون اولی الابصار آید تا از طلوع کواکب غایت
پروردکار و ظهور مواکب همت آن شهریار کامکار قلعه منیعه ماچال که اعظم قلاع و جبال آن ممند بقعال
برداب عقد واحد و بی مشقت و مجاهده در حوزه تسخیر آمد **بیت** خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت ۰ ۰ **شعر** الحمد لله حمدا دائما ابدا ۰ ۰ اذ نیسله ملم
بوته حمدا ۰ ۰ و چون قوت و سطوت جنود منصور و حوط نظر رای مقهور آمد و لشکر پیشران لشکر و مقدمان عساکر
بر اهل جهاد و ما سور گشتند را کوه جبال عجز را بتهال برکران بال انداختند و ترک استبداد و استقلال
وسیله حصول آمال ساخته فرزند خود را با بعضی مردم خردمند از قلعه گهمبند که محاذی قلعه ماچال است بمکن
دولتمدار آن بعال فرستاده قبول کرد که قلعه مذکوره را که پایان ارتفاع و اتساع عرش نوبت براج و ثوابت
طالع موسوم بسبب اقلاع است تسلیم نماید **بیت** بپرسید در گوش هوش از راه جانش صد نویدی ۰ ۰
مرکز را از نور دولت روی بخت آمد سفید ۰ ۰ و چون استیلای لوای اهل جهاد و استیلا بر بلاد و بجا کر
کسب آن سعادت کفر و فساد ات مطلوب کلی و مرغوب جبلی نواب بود و با استشفاع ملوک و اکابر امان داده داغ
بندگی و خدمت بر جبین جانش نهاده و در ولایت اسلام الغفر رقابات که لعوت لاموت آن لشام کافی باشد بقبول

کرده آمده و بعد از تسلیم و تملک اطراف و اصقاع سنگیسر و حصار خواجه آن از تجرد بر دو ربط و ضبط ولایت
و ضبط و صیانت جوانب و حفظ و رعایت جمیع جهات مردم کاردان کافی و عمال دست تصرف از غیر جانب
و سران با شکوه و وقار و عمال کار از عزیمت رعیت ساخت بر سبیل استعجال بی توقف و اهمال عنان
عزیمت لشکر اسلام بصوب جزیره که ببندر مشهور چهاکر است معطوف گشت و حکم خالصه جگی بالطف
و ظاهر بر فتح آن محل مصروف از طرف دریا صد و پنج جهاز سحاب سیما کلوه و از طرف خشکی چپاکر دریا
دریا مثال فرستاده دیگر مخلصان با رایات خیل و حشم که شیران عرب بر ان عجمه بطرف جزیره مذکوره
توجه نموده جزیره مذکوره که بتراوح حیاض و اشجار و تکاثر غیاض و انهار و مسقات و انواع انوار و ازهار
آیینه جمال آثار جنات تجری من تحتها الانهار است **شعر** على الارض ... كانه
صفایح تبر قد تشکلن جداولا ، کان بها من شدة الحر حية ، و قد البستني الرياح سلاسل
و در خوشی و نزاهت مضرب المثل فام مسند و صفت و نظر و احاطه بی عدیل بوده در بیست و ششم شعبان
سنه لشکر ظفر نشان آیه الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و با خنده هموز مقصد
مراکب لشکر منصور سپاه عنقریب بطرف شهر محمد آباد عزیمت مراجعت نموده و بسبب توقف فرزند عمده
از شرف ملازمت درگاه آسمان جاه و درین سال آنچه چون قرنیس حی ذو المنن صورت سلطنت زمین
و زمن بمشاطه الطاف حسن در آیینه جمال سلطان حسین بیگ منظور گشته و بر منشور دولت او رقم
طغرای نصرت آیین و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین مسطر
در لطف عمیق و درین جهان مستحق و ممدوح بوده که درین سال مراحل و منازل سبیل ابا رسال و ایاد دلیل
از خار موانع پاک کرده بهند به رسال آینده فرزند عمده را بطرف چمپانیر که از نقاط دل اهل ظلم و شرح حجوب
باشند و غرور و جهت جلوه گر آن حضرت با نور غایه فرستاده شود و چون موانع عزیمت فرزند مذکور شفا

ارولات

از حرکات و انظار کواکب سیار است و دل و جان لشکر با جان متوجه ادراک شرف خدمت آن فلک آشیان
لاجرم در عذر آن ایات دقیق را ملبس جمال و مآل گویا است **شعر** انجم که دیده و بیدیده العذری
و هم کاد و سیری مثل سیر الکواکب ، فالقصد نحو المسجد الاقصی له ، و المسیر الی العین نحو المغرب
با این همه درین سال بوقوف انجامیده و بکلی سعی و اجتهاد بر استعمال غزو و جهاد گماشته توقع که نظر
بر شفقت آن خاندان شامل حال بنده زاده گردانند چون همواره منال حسن آمال از نظر مهر آن خاندان
مرحمت و افضال برومند و سیراب بوده است باز این توقع و ترصد چنان است که این بنده ضعیف را
در اتمام مهام جهاد بهمت عالی منزلت امداد نمایند **بیت** تو یی که شهر و جانی با دل و آهسته
همی بود بعنایت آخرین مشاهدات ، زیادت برین دست انشاء و اختراع با مسلک الفاظ و میره
پرایع صنایع آن ذات ملکی طبایع نداد و قدم جرات و انبساط از دایره ادب احتیاط بیرون نهاد
بیت تا آب رخ ملک و آیینه عدل ، از گرد سپاه و دم تیغ است مصفا ، بادا همگی نقش
مراد تو مصور ، در همه این فلک آیینه سیما ،

جواب مکتوبی که بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی علیه الرحمن نوشته

نه در حرف گنجد غم اشتیاق ، نه در خامه نویسد حدیث فراق ، قلم را نبود زبان در دهن
که از آتش شوق گوید سخن ، هر چند سراپرده شمول حروف محیط جهان وجود و عدم است از تتابع
کثرت و عدد و شانعات حدث و قدم بسیر قدم سریع لسان و قلم ولیکن قدرت احصاء حروف
و اقلام و اطوار قضای شوق و غرام چون حبان جان در معارک معاف شجاعان بعجز و قصور موسوم است
بیت جائی که شوق دست تطلب کند دراز ، چه جای کلک و حرف خود نیست در حساب ،
و قت آخر که دیده با نشاط ملاقات همه دور معلوم است در ادراک ذل مفهوم مانند چشم خفاش دیده بوم

از ظهور نور محبت بی‌بهره و محروم **بیت** خارجست از حیطهٔ حرف و قلم اظهار شوق . . همچنان کز شور
ملک عقل و نور عشق و ذوق . . چه در پای حسن عبارت که منسوج کارخانهٔ کمال رحمت و استعارت است بحدت
سوزن لسان رشتهٔ سخنان فصاحت نشان بر قامت خصوصیت حال هجران نشینان دوخت **شعر**
فکل قمیص خیط من نسج شعره . . وعشرین جزءاً عن غرام قاصره . . ایضاح و اصباح بیان آن بوز
قرایح اذهان افهام و تسهیل اطناب و ایجاز کلام که مقولات قائله کم یکشف و فی الحقیقه تاخته دست
بازوی خیال لطیف در بیت الحرام مرام حیف هزار حیف **مصراع** چراغ بوده کجا قصر قدر شاه کجا
و چون بخطاب بر این مقدمات مهیئة الارکان نزد عقل حسنه و این نزاکت ذکر آن بر بیان هجران دوشت
صورت جمال آن از بر چار طاق سعال نگاشت و تیغ دعا که از [illegible] کان فو اهم [illegible] دست است
خشوع و خضوع در آتش دل مقتبس آب موج داده باشد که لشکر صبح حصول آن بر صفوف غیاهب [illegible]
غالب آمده وصال جمال آن قبلهٔ پیشگان ادیهٔ اخلاص و کعبهٔ قافلهٔ طلاب نجات خلاص خدمت کتاب
کمال وجود انسان عین عیان شهود و گنج رکوز عالم احدی واحدی مجلی جمال سعادت و سیادت سرمدی **شعر**
لم اجسر غایة فکری منک فی صفة . . الا وجدت بها غایة الابد . . الذی تطوف حول کعبه [illegible]
ملائک دائرة المعارف و تتقدس من سقطات [illegible] طیور خواطر کل عارف [illegible] کمال [illegible]
[illegible] و السلام و کمل [illegible] اشرف انسان [illegible] و الامال [illegible] و جماله [illegible]
قدرت [illegible] سوخته از وقت کرده **بیت** آخر این تیره شب هجر بپایان آمد . . دور [illegible]
نفس نوبت در بار آمد . . بخت از بخت مرا از خواب درآید روزی . . روزی حسن انتظام [illegible]
اللهم [illegible] القبول و شرف [illegible] تا حصول المامول مخلص معتقد وافی الود
صافی الاعتقاد [illegible] دل جان باز [illegible]

از دست

از دست ساقی لعل و عیش شراب امید التقای آن یوسف لقای خضر عبارت و مهوش **بیت** بر چنگ
غم رشتهٔ جان باقیست . . وزل من و دل تو ایشان باقیست . . چیست پیاله می از خون جگر . . و دل [illegible]
من حریف و غم باقیست . . از ابتدای ظهور لوای صبح و منجوق خورشید تا انتهای [illegible] روز رایت شب دیجی
قیر [illegible] سیاره [illegible] دعا که خورشید آسمان ادعیه [illegible] باشد و مفهوم کلی آن منحصر در فرد واحد
از لسان [illegible] بر گلشن باغ [illegible] و سودای [illegible] جان قلم تیز زبان در تاریخ
اواخر رمضان بر صفحهٔ صحیفهٔ بیان عیان میگرداند مجمل از آنکه بعنایت الله المتعال برکت [illegible] آن هر سال بود
حصول آمال [illegible] از دیوان ازل [illegible] و التماع [illegible] و شعاع حسام حسن
نیت فواد ظلام کفر و عناد [illegible] متواری **بیت** رفتست دیده بجز روی دلستانی . .
چشم کرمت [illegible] کارساز بنده نواز . . بعده از خاطر مبارک که دیده شمع محراب [illegible]
نازک [illegible] شعلهٔ آه درون [illegible] ماه و [illegible] رسیدن
کتاب فصیح [illegible] نسیم حیات که محیی ذات [illegible] هجران [illegible] و مشام جان [illegible] رسید [illegible]
منشور آن [illegible] **شعر** [illegible] لقد هدی . .
جبیناً الی طرق الهدایة مرشداً . . و [illegible] غیاهب . . تفرق [illegible] و الهدی
در معانی [illegible] عبارت [illegible] شمع [illegible] هجوم دل
محزون آمد **بیت** نوری از روزن اقبال درافتاد مرا . . که از آن خانهٔ دل شد طرب آباد مرا . . ظلمت
آباد دل گشت چنان نور بینی . . که آفتاب فلکی خود بشد از یاد مرا . . تا چون جان سوخته دل در صفحهٔ
[illegible] کمال طالب جمال آن صاحب کمال است که بقدوم سعادت [illegible] گشت و [illegible]
ملک وحدت [illegible] عبارت [illegible] سعادت [illegible]

خواهد یافت **بیت** علی کره و بدست برده در کتاب نیست . . و آنها که خوانده‌ایم کی در حسابیست
کرد لعمان صحبت خان گرفت یافت . . غم کی پای علت در کتاب نیست . . و اگر چه شربت
خیال شربت وصال آن جمال به ذائقه جان بالامال نرسانیده و پیمانه روح در غبوق و صبوح راح افراح بامتزاج
تصور و استراح بپای نپیچیده اما چه سود که مدام تصور و خیال الکلام صفا رحیق وصال نیز باده **شعر**
نشستان برخیال الحب مفترقا . . ومن کان حب الصب معتنقا . . ان الخیال لو یطل لصاحبه
ره حار من الحب لکنا به عشقا . . **بیت** نکند گرم فکرت آتش . . ننشاند خیال آب عطش
اگر همه گر نخورده اولی آب . . نشود مست از خیال شراب . . و اکنون مدتیست که این حقیر بر تنبیه
و اختراع و صحکاکار ابواب التماس و صریر یراع صداع آن ذات ملکی طباع سبب می‌باشد اگر برتعقیق ...
فن و قباب کرم منسج شاید که صدای قبول مقصد ما نوال ارزد نه پیسان آن رقعه و فقرا حسان بساعد طایر
این و هیه توفیق ملاقات از حیثه حیات ازان معنی قبل از غسه و هر فرات طلوع نماید **بیت** ای ...
خضر برش چشمه نوش توتسبیح . . رحمی کن بر دو چشم محرومان . . وتا امروز که اکثر انواع عذار از غیاب
سطر کتاب لامع منیر نیابند و خورشید امید اجتماع از مطلع اشتیاع طالع نگردانند **بیت**
مه دی که بچراغی نکند آتش طور . . چاره تیره شب او دیها می‌کنم . . اما چون انکاح سوال مسلم
حصول آمالت و منع آنهاست طلب عدم و اظهار نفث است از شهوار ان سیما ان و منتخبان عین العین محال
هستند و دید دل امید وار در راه انتظار بر قرار است دست جاه تو کل رجعت تفرج و تمثیل بسیار است
بیت از ثبات خود م این نکته خوش آمد که زصدق . . در سر کوی تو از پای طلب ننشیم . .
اگر در بیرون از غایت سمو مرتبت و نهایت کمال مروت کرد ملال برد با مال احسان و امتنان از جز بمالکان
عبادت و مصالح کرده و عنان همت عزیمت بصوب این طرف معطوف فرمایند و از اینجا با جماعت

عشق ره

عشق صناعت شوق بضاعت با آستان سپهر احرام شرفها الله تعالی توجه نمایند **بیت** از آنطرف
نپذیرد کاشان نقصان . . و زین طرف شرف و کار ما باشد . . و اینطرف محسوس نقص
آنست که آن جلاطلب بنده بسته کعبه معظمه واصل شود و شفای دل از سوختگان آتش هجران حاصل آید **بیت**
گردی بدست دیده ودیدن دیت را . . حاصل عمر گرانمایه همان دم باشد . . الغرض لازمه حال
سایلان اظهار عجز و قصور است و ابراز ضعف و فتور و مقتضی غنا اغنیا بذل اموال و قبول مسئول **بیت**
در دست ما چو نیست عنان ارادتی . . بگذاشتیم تا کرم او چه میکند . . دیگر معروض ضمیر انور میسازد
که در بیت الحرام بالیون بطال پیچ حصار حصین کفار بدکرد که همه اموال تجار و سپاه که دهم مسافران بحار بود
و تسخیر آن قلاع عوایت محال بسبب ارتفاع جبال طلام چشم شب مثال واز دهام رجال و وفور قتال در نظر
عقل تعذر محال مینمود و درای فرجام که حاکم آن چیال آجام بود از تکاثر انکال جسام و توافر لشکر تام
تاج غرور بر سر پیر فرق و نشه و در میان دره سر پالا بود از نیسیمد حجاز کوه صور باد سیر از باد در تسخیر
درج دریا و سواحل بر بند و بر سفر حجاز و تعرض نفیس حضرت عزت غلت قدرته دولت دین محمد اکبر بادشاه آن
آن خورشید منزلت در غره ماه رجب المرجب مسخر لشکر ظفر اثر اسلام آمده و تمام اصقاع و ابراع از مدن و قریات
و قلاع در حوزه تصرف ملک آورده شده و حالا التحریر جزیره جلیله که بندر عظیم دار الحرب بجا گرفت
و با تفاق تمام تجار و شهادت جمیع سفار بهترین جا از بحار و نیکوترین جزایر دیار بوفور انهار و اشجار
بستان فلک مدار و صنوف ثمرات الوف عیون و تراکم شجر مرات صور روضه جنان و حوض کوثر است که بعساکر نصرت
نصرت اثر گشت و کنایس و صوامع و معابد معاندان کتاب و سنت اجماع دار اسلام علمای کرام و مساجد
اهل اسلام آمده و مکان و مقامی که از زمان ظهور اسلام الی هذا الحال هوا خیول سلاطین ما داره
لمعات سیوف خواقین ذوی الاقتدار پیرامون کوه و هامون آن نگردیده بود و بصر بصیرت حیث بادشاهان

هم حشمت بسبب شکوه و شوکه و صورت تیسیر از آیینه ضمیر هویدا و مسکن و محل اهل ایمان و بقعه و موطن فضلا و عقلا آن
شد الحمد لله علی ما اولی فیستحق اسارة ما اند طریق التخمین المفتقر تمام اسباب تیسیر مهام برو فق مرام جاریست و بکمایت
و عنایت حضرت متعال وصول جو هراد و رخشانده تواند بیت بباغ جان که بهارش آب لطف تو بود
ز تاب مهر نخسپد میوه خام ماند . ع . الا جمال جهان آرای آن خواجه یگانه نگار دارای ما بسته عمر در صین همی است
وجوی جای حیات در معرض دعوا بیت هزار بار ز دیده نیاید که وصال تو نیافت . ع . نقش امید شیرین
که جمال تو ندید . ع . زیادت بر این چه نصب کمرکب بنان اهل ادب است در میدان بیان مجال سوزان نوشته
دیر اکثر سی الاقلام از کمان حروف که کلام بر اثنا و صاف انواع شوق و دوام ببستان سانید بار بیست
مقال ار کمال معنی جلال و بیابخته وار نرصد و لبسان و صفای دل لبان جای انصام یا تم هجران پر داخته است شد همی
بتر که ما را بدان او نیست . ع . ملک نیز از آن که آگاه نیست . ع . که ما را نصیبی از خوان او . ع .
دوان کی ز خرچپان او . ع . بسویش دلم را تو مصروف دار . ع . خیالش برین صوب معطوف دار

جواب مکتوب جلال الدین دوانی علیه الرحمة و الغفران

دوده ان واریم کو با چون عقرب . ع . یکدان اول کرفته زیر لب . ع . بهت روشن بر کار دل منظرست
کاین خفاش این پسی هم ز انظر است . ع . سعد زبان زبان اهل هجران اشتیع رشته جان و لکن جان است
و خفای بستان لسان ان از نقش سوز ان دل لسان تا چشتو ان کرد که یوسف مصر حقیقت شوق در عزم ام جز بحبل ایهام و استهام
و دوام معدود لالفاظ و کلام در حیط حکم زبان و اقلام نمی آید و بصواب ستام النشاع دست ساقی طبایع بصراحی
براع در جام مقال بوسوم بهت استماع جمیع بیت ز حال شوق دل در حرف کنجد . ع . ز بحر را کمان
در ظرف کنجد . ع . چون شوق بال بر وفق مقالت مطابق معنی حال چنان بود که انجاب فضایل شمایل آنیه محامد
الثنا ماصل مطلع افراز فواید کس منبع اسرار عواید جسمی ملطف کال مهم و توفیق ملطف بال جو دای تجربه ارات شعم

ضمیر و نی مسالک المرام مرتبه لو اجبال الفنون و سماوات اولاد هام و کواکب القارب یا دی الاستمام طالعه
کوه الفصیح ذی الانظام بر سبیل استعمال بی توقف و اختلال دست اعمال چون دل بحار ز انسیم وصال منور سازد
و طریق عزم این دیار را از غبار اعذار بیرداخته و ملاقات فیض سمات صوری بعجلای جمال علم حضوری دریابد
و اگر تعلق خاطر فیض مظاهر بایضا و علوم ظاهر است الحمد لله که رشته اعلاء و صلة رییس بابهمه ها منقطعت
و دست موانع از دامن اشتغال بالکلیه منقطع و نسیم از نوال قابل که ممدوح الثنا فضل اذ بجان جان طالب
کسب فضایل و هم چه از سوانح مطالع قلبی و لوایح سرایر و جمیل است بغیر نور از اخوان صفا و حضور خلان وفا
و تخلیه خاطر از حضور ما سوی موقوف هیچ شی از اشیا نیست و طیران مرغ خاطر این فقیر در هوای این طرف است
و چشم انتظار منتظر چنانچه راه این عزّ و شرف بیت دل امید وار ما عنیره دار اگر نیست . ع . مردم دیده ما
جز بر خسش ناظر نیست . ع . بسته دام بلا با د چو مرغ وحشی . ع . طایر سیده اگر در طلبش طایر نیست . ع .
زیادت بر این سبیل انعکاس در مسالک التماس و انداخت و نقش ابهام و استعاره بر لوح صفحه عبارت
نکاشت و چون از مکتوب بوقف اسلوب مسرت مصحوب که جیب لباس مربع الاساس آن مزرد باز زار اعجاز بود
و اکمام کلام حمد لطایفش محلی بطراز امتیاز در زمانی که بعنایت حضرت منان در رشته امتداد ز مان و الی فتوحات
متوالی منتظم بود و وصل شده و مدام فراح از جام حسن فراح آن بعد از سکان دائم صباح و رواح مالا مال آمد
و چون مقتضی اخبار پسلالت آن ذات حمیده صفات بود تا شیراز از نثار سطور در نظر ناظر حاضر بود
چون یقین است که همت مردم صافی طباع مقتضی اقدام احبال او ضاع است و شکوه کوه دامن بحر محیط ربع مسکون
در نظر اتفاق اسرار بود و کمون قطره حقیر و ذره دون در بد و بحر جاید زیادت بر این بر بدیمه تر کشکه قلم در
میدان تاکید نموده شد و کبوتر مرغ لسان در فضای بیان بیرا سنده عمواره بقدم همت بر مدارج معارج ترقی
دهمو رفت راقی باد و قو اهل جمیع ما مول را در مرحل حصول ما نتیجه

جواب مکتوب مولانا فاضل علیه الرحمه

خطاب مستطاب که از جناب فضایل نصاب محامد انتساب قدوهٔ افاضل زمان زبدهٔ یکتای مکان در
دریای محاسن شیم غواص بحر دقایق حکم الذی ظل ربحا حبیب مصوب الاقلام المجتنی من ریاض الکلام ازهار
وصف و ثنا و دمار سیاره الالفاظ من کنعان الجنان الی مصر البیان لیخرج من جباه الافواه جمیل اللسان
یوسف مدحه و حمده و ما هو الا من یسمی من التمام الفاضل و صار مشار الیه بالانامل من یراع الافاضل اول
فی مدارس حقایق المسایل و رئیسا فی مجالس معاقد الدقایق مهذب سایر بجحب معتقد مشتاق که آیینهٔ فوادش
بصیقل وداد مجلی از زنگ نفاق است از سال هفتصد بود در این زمان واصل شد بصنوف سلام که صور معانی
آن از وفور صفا و نور رشک چهرهٔ مهر درخشان روز باشد مواجه هستا و دیا سطرلاب کتاب قوت بصر
دقت نظر اولوا الالباب معرفت معاقد و شعاع الشعاع خارج قدرت طباع و داخل محوطهٔ امتناع داشته تقی
جمال کنه تیسا امالی این جنابت میسر و متعذر باد و بعد بر خاطر خطیر و ضمیر منیر روشن و هویدا باد که از رسید
خدمت مجمع الفاضل الانسیه منبع الخصایل القدسیه التحلی بالذهن الوقاد و الطبع النقاد مولانا جلیل اهمه الله
الله تعالی الی ما یدوم و هوا انواع بهجت و سرور از کمین قوت بصحرای حضور ظهور یافت چون این جانب
جهت اشعال فتنه و فساد و طغیان نواد اهل سواد پا پسپال الطاف الایت سکینه آمده بود و در تسخیر قلاع و بقاع کفار
که مادهٔ اضرار یساقوان بکار و علت مشغلهٔ دماغ تجار و زوار بود و هندویست ارتفاع قلاع و جهت احاطهٔ آجام
پیرامون تمام بقاع از اتباع فرمانهای پادشاه جهانمطاع عواطف و ارتداع میبود و در سر سال چند هزار مسلمان
طعمهٔ تیغ باج و لقمهٔ حسام ثعبان نشان ایشان میشد درین حین سعی وافر و کوشش متکاثر نموده بعنایت حق
قدیر و ارعاف و مال و بسیر و اعتضاد رجال کثیره تحت نشر الویهٔ جنود منقض در رعایت ضوابط رزم تمام اطراف
و اقطار بلاد از قلاع و بقاع و تلال و رها و ادک همه از فساد و نهاد حیل جهاد و میسر اقدام اهل غزوه جای

وجای کو

و جاییکه کنه رجای تحیر از دست تدبیر پادشاهان روشن ضمیر با تخاذ و ارجاع آن محض تصویر و تخییل بود و از ابتدای
ظهور دین اسلام الی الاحین معزور استحکام محال بود و نور آجام و کثرت تلال سیف غاضب سلاطین مشارق و مغارب
در نظر آن جنود اسلام و عبدهٔ اصنام بخراق و عجب میبود در یوقت مخز عساکر ظفر مآثر گشت و مساکن و معابد اهل
شرک و طغیان منازل و مساجد اهل توحید و ایمان آمد سعشر فهمه از شم حمداله علی ما اتم من
النعم و شکرا له ثم شکرا له علی ما کیسا ره الاکرم و تا اول ذی القعدة الحرام در حضرت
بصوب دار السلطان محمد آباد اهتمام تمام است و بعد از وصول در آن مقام بدانچه مرتضی و منتهای آمال جناب مولانا جلیل الله
مشار الیه است بمحت ظهور خواهد یافت چنانچه که از طرف مولانای مشار الیه فارغ البال باشند و در اتمام مهام
ایشان اهتمام این جانب بمرتبهٔ اعلی و درجهٔ قصوی انتهی رسانده است حاجت بسفارش نیست آمال شمر ثمرهٔ اقبال باد

باد خورشید حیات از غروب کسوف زوال در امان کریم متعال

نسخه مکتوبی که بمولانا ابوبکر طهرانی نوشته

هرچند کلیم لسان که در مصر جامع وجود انسان رسول سلطان سپهر جان است و بنعال حروف و عصی قلم
سالک طور حدوث قدم پیساج بحار وجود و قدم لکن از قدم عشق در وادی مقدس شوق اعجاز توام
حکم فاخلع نعلیک خالع ولنگ است و صحن کاسه تراکیب درج و اقتباس ملطوف حاسی سالب تعریف جانبش
در پیش و فور هوا به شوق داد ام چون چشم موره مانند هم لب ام تنگ و چون سهام براع نفوذ بازوی طباع بر اوج
اوصاف البقاع نرسید با این شاهباز بلند پرواز هوای استراح و نشیب فراز تبیان ایضاح نپریده است
مسرت مراتب آنجناب فضیلت طبیعت لابس خلعت فضایل مطرز بطراز حسن شمایل صف مصاف منزه
بلطف مطلع انوار اسرار کمال فهم لاقرال فی تحصیل المطالب مناخ و مرو حل شیاطین الانس فی لباس
الانس جاره نا بی عروض فعل رعی و کون جمال این منی میسر و مهیا باد و سلامی که نور محبت و وداد از فو

سطور رسوا ایشان بند صفای چهره جمال ذکر آنچه پیدا و نیکون سپهر ظاهر و باهر باشد قبول فرمایند و حجة
الصفا از بندر سکندر و قوم قلم محبت و ولا آمده حاکی از آنکه بعنایت حق تعالی و تقدس چون دکفار که از ابتدا
ظهور دین اسلام فوالحیر انوار هدایت ایمان در اقطار و اطراف آن دیار نگشته بود و حاکم آن آنکه بسبب
کثرت اسباب و حصانت قلاع و متانت چند کار ارتفاع و اتساع آن پرده وهم و اندیشه است ودور هجوم
اموال غزو جمعیت مردان جدال اف حشمت و استکبار با عظمت ملک دار میر در موقت ربحت حکم امیر
و اصقاع دارباع قلاع و بقاعش مسخر لشکر نصرت اثر الحمد لله الذی فضلنا علی اعلاء اعلام اسلام دو شرف تمام
بعد تمامی بر بیرا اجتماد و ترصیع جواهر الغزو والجهاد بعد بر اهمی نماید که مقتضی مقام آنست که آن طبل ملاحظه
بی منو دار پس از اعذار عازم و متوجه این دیار شوند و دست جا حاصل کردن عزو پس اموال و اسند و قوة
آمال که در درج حضرت اقبال دارند بسبب حصول بوصول کرده شد و صورت موجب تقصانی که در مرات مشاهده
بعد مکانی محسوس نظر آید بعین دیده که از و ساو پس تقصانی هست از نقایص حضرت این باب چه پیش مطالعه
تیز پرده دو وزر و یک زیر و زبر برابر است این سواد اعظم از تمام ربع مسکون عالم با نوار کرم و آثار علوم همه
نور دید و در شب چو روز مشهور و معروف و عمار و عنان عزیمت فاضل را نصوب صواب منعطف
اگر ارادت معاودت مصمم باشد و خیمه مراد ایشان جمود مراجعت محکم بعد از مضی یکسال آنجناب را مرضی الاثر
و مقتضی الوطر ممکن با لوف چنان فرستاده آید که کواکب حصول مطالب از افق جمال آنجناب در چشم عام و خاص و دیده
اهل عناد و اخلاص بتابد و چون انوار عقل و کیاست آنجناب از روزنه زبان اهل زمان بکاخ صماخ متواتر رسیده
تفصیل بر و فق مضمون مکتوب اقدام خواهند نمود و به استعلام خاطر اهل محبت ساحت بعد مسافت بعید و همت
ساحت خواهند فرمود و زیادت برین اطناب مواعید و تاکید نامه در مسامع کلمات مودت نامه محبت ختامه فقط
خامه و شروع نامه روان داشت و تمام الفاظ محبت التیام به بستیاری اقلام در عرصه کلام نگاشته شد

قوافل آمال آن فضایل مآل در منازل حصول نازل باد و وجوه مامول اقبال در حضرت معموره بال وجمیل

نسخه مکتوب حضرت میر معین الدین محمد

فواد به نور المحبة ساطع . ق . ولیس لنجم القول فیه المواقع . ق . چون طیران سیمرغ عقل و خیال
بشهپر بال بسط مقال در هوای بی انتهای کمال آن ذات بیهمال محض محال است **چیست** تو کجا و دو چم کجه
کار تجلی رخت . ق . طایر او هام را اکسیر بسوزد بال و پر . ق . و عروج در فنا نفوس زکیه
الطباع بر شرفات بروج مکانت و ارتفاع آن ذات شمسیه الشعاع بدریه الالتماع بقوت قوادم
اختراع و قوت خوافی ابداع و اجنحه مثنی و ثلاث و رباع موسوم بسمت امتناع بود و شروع در آن
ممنوع بود **شعر** لانه الغایة القصوی التی عجزت . ق . عنها نیول اولی الالباب والهمم . ق . بشروع
در غور نیستی که آن را خوی رسید . ق . هزار باره از کر دن تا کردن دفتحت فضای اسالیب استعاره
و مجاز پیش پرواز شاهباز شوق نیاز بسیار تنگ و پای گلگون لسان در میدان شرح لوحه روان
سخت لنگ **شعر** فرع ملک دعوی القول فی نکت الهوی . ق . فاحسن الالفاظ فی التعبیر
طالع . ق . بر ضمیر منیر مرآت صفت که چهره نمای ارادات منصه معرفت واضح و ظاهر است که با
وجود ظهور رایت فتح آیت خورشید نوار و بروز غبار لشکر روز از کنار میدان ملک و دار کرده
کواکب ثوابت و سیار و شکوه عساکر مواکب شب تار را مجال وقوف و قرار نیست **چیست**
شب صف کشیده ظلمت و لشکر کشیده نجوم . ق . شاهنشه صبح بود و صفدر آفتاب . ق . بنابرین اگر هجوم
سواد حظوظ کلام و نجوم ضروب ایهام و استخدام از وفور نور مهر عنایت در کتم انعدام مستور نماند
باشد بکرم عمیم و لطف جسیم معذور دارند **چیست** برون از عالم حرفت روی خود را پنهان را
بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی . ق . توقع از آن کان کوهر دانش و کوکب درّی طریق ...

بحقیقت که در عرض ره داد آن ذات فضایل مراد بدست اسپاد حسن اعتقاد در رشته عروق و شریان فؤاد
سلک آنند و نقد محبت و اختصاص در بوتهٔ خلاص عیار جان مسلک بیت خالص چو گشت نقد دل
ز آتش جانان ۞ باشد بنام عشق تو تا لامکان روان ۞ و همت اکسیر تاثیر خورشید تنویر بر استقامت
باطن و ظاهر این فقیر مصروف دارند و مصقل خاطر پاک زنگ تعلقات عالم آب و خاک از آیینهٔ ادراک این درویش
دلریش بزدایند بیت بزدای زنگ ظلمت از آیینهٔ دلم ۞ کز پرتو جمال تو یابد رخش جلا ۞
تا باشد که سفینهٔ حیات در بحر حجاب جاریست غرق افواج امواج تعلقات نگردد و از عواصف هواجس
هوس و سوانح آمال طول امل و امانی که مؤدی الی حبل العصیان من المآل است نشود بیت ای دل ار سیل فنا
بنیاد هستی برکند ۞ چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور ۞ زیادت برین رشته جان بتار دل
در محل پیمان نتوخت و زبانه شمع جان که عبارت از زبان است بمجلس بیان نه افروخت بیت
بگویم حال دل با تو چه سیدانم که میدانی ۞ که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته میخوانی ۞ همواره خاطر عاطر
مجلی جمال توجه و شهود باد ۞ و ذات ملکی صفاتش مطلع مهر سپهر وجود و حاشیهٔ صحیفهٔ اخبار و دفتر
بسین فحوای کرامت فزای سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مجد الموعود و بالمقام المحمود ۞ مما کتب الی

ابن اخیه عمید الملک حفظه الله الی یوم التناد

لا زال سنی عزه یدوم و رفعته ۞ بهیته مناکب العلیا

امواج بحار اشتیاق و افواج اخبارات نه چنان متلاطم است که از کثرت جوش و خروش لجهٔ آن جواری فنات
تعریف و حجت بسواحل بسط و بیان تواند رسید و یا طایر فکر و خیال بجناحین استدلال بر کنگرهٔ بروج حقایق
فلک ارتفاع زمان اتساع آن تواند پرید و هجوم اشتغال و نجوم افکار بال از آن افزون‌تر که صفوف صفت
عبارات استعارات پیرامون مصاف دو صافش تواند گردید توقع آنکه در حضرات در سلک دعوات

اجابت آیات منظم ساخته بر طبق فقره و جواب موضوع داشته و آنمقام شریف الاعمل پیش او باد
ما را کامران معمور داراد تا باشد که درخور از قبول که نهایت و غایت جاو امنیت جمع آید و ساحت
حیات را آنمقدار وسعت و فسحت میسر گردد که سواحل کفار و تمام بساد طیبار بتوفیق حضرت کردگار در تحت تسخیر
و اقتدار در آورده شود و بوسیلهٔ جلیلهٔ سنجون قلم ثواب عقبی برفرق عیون سپاه فوج دیار کفار ما بکار که اگر بنیان
قاصد و ما و اموال مسافران بکار رفته بدستاری حاذق خشوع شعار خضوع و ثار سر و فرق را ایغ لیل و نهار کرده
اللهم زین جبهته عالی بعزة القبول و شرف لباس جانی اطراز حصول المامول و دیگر تعطیلیکه در فصل بجز مسطور بود
در یوقت رقعه نوشتار سال فرمود و بعد از مطالعه آن بطرزی که صلاح دانند برسانند و بواقی احوال از مضمون
مکتوب معلوم است محتاج بتکرار نه دیده مسواده از انقضاء ایام آلام زمان مصون باد و از تراکم موانع حضور و شهود مامون

مما کتب فی جواب مکتوب واحد من افاضل اصحابه

کتابت بلاغت مواد که آیینهٔ چهره وداد و مصقل زنگ فؤاد بود و از آن مطلع آفتاب عقل پیدا و منبع عیون صلاح
و رشاد الذی اقته بوفور عطاء الله الافضل و مادل من شجرة ثمرة الفضائل لازال عمره طویلا و ظله و عمومه ظلیلا
و بحفظ عواقب الامور کفیلا در احسن زمان که رشته امتداد آن بر رعود فتوح و جواهر زواهر فرحت روح منظوم بود
واصل شد و هرچند که سبب ازالت آلام فراق آمد اما موجب تموج بحر اشتیاق شد سورت آتش اشتیاق بمیاه مرحمت
اجتماع منطفی و زایل باد و لشکر ظفر اثر وصال بعد از قطع آجام و جبال وفق حال مقام جهت حضور مال ارزانی
مضمون محبت مکنون در رشته نظم تنویر صومعه دل درآمد و مقتضی اشتغال کرد و بسبب الحزن معلوم سطر رش لی شبه و شکوه
و حفظ عواقب امور کشت و ضابطه روابط حصول پسر در عهده احمدی نماند که چون این مجیب ثمره اعتزار و تحویل
رای مستکبر و واسطه ارتفاع جبل و اتساع جنگل و پیاده ابوه و موافقت تسیران کرده معاینه کرده محض در روش
که حصول مرام و فتح این مقام موقوف با اهتمام تام و کمال جرات اقدام است دانست که فتح این جبال و قلع و قمع

رای همه مال جنبه تجارت با ارفاه و مال جهت اد رجال میرجالی است و توقع سعی و جهد و امید عزت
غزو و جهاد از مردمی مردی سپاهیان مردی محض محال جز با بریدن ایثار درم و دینار و استجلاب قلوب
سران لشکر آن بلکه کار را مدار بر قوت اقتدار چنان همت اظهار داده که قلعه بکخت در ساعت اعدوی تعب
و مجاهده در قبضه تصرف آورده **شعر** و من طلب العلیاء بالسیف والندی .. و ما آرای لم یجد سیرم
بیت هر آنکس که باشد سپه خیل شاه .. جگر باید و گنج و رای و سپاه .. و فتح المقام
همایون مستلزم و انسب طریق که ده هامون مقتضی ترغیب و ترهیب سران لشکر آن ملعون و گشت و جز قطع جمعیت
بکخت دست نکرا زد امیر ادراک حصول مقصود قاصر بود و چون بناء فتح بکرپای قلعه بکخت موصول امدبود
خاطر لوایح لیسپ غایب حاضر شد و بر آنکه تسخیر قلعه بنکسیر را موکول بمنوال است و در یوقت جزیره کوه که
محمود جزیره باد و هند است و در طراوت لطافت بی نظیر و از دست کم اشجار مار جبل و سیاری نگار
عیون انهار جاری تو از خیشکر و قبول سرداری نمود از چنان جنات تجری من تحتها الانهار است مسخر لشکر
ظفر اثر شده است اسعد خان کشور در جزیره مذکوره منظر لشکر نصرت امان در حالت تحریر از بالای کوه قلعه
بکخت نزول کرده مقدار چهار ده فرسخ راه ما کوه ها منده است و بعضی از مقدمات ولایت که مکثر پیاده
و مال آباد ها در خواین کور راه ها و بعضی بیعت آمده آکام کلاه عزت بر سپهر چنبر بر شرور نهاده
عنقریب بعنایت الهی امیات بیهت و مادة حزن و جود ایشان را بباد فنا داده خواهد شد در امداد همت اعمال
نموده باید و بار کان همت مبانی مقصود در ساحت وجود قایم دانند زیاده بر این عرض پسیام مشاهده اقوام و حل کلام
و حل استعاره و ایهام جلوه نداد استعاره وجوه مراد ذات آن ذات محاسن صفات در خور حصول موصول باد

مما کتب الی ولده الصغیر متعه الله فی ظل والده الکبیر

شواهق جبال علو همت از آن عالی تر است که جز با قدام توفیق و کمال اقدام مدرک و سپار نتوان رسید

سرادق رواق دولت اقبال از آن بلند تر که طایران وهم و خیال بپر و بال کمالات اعمال پیرامون شرفات
آن توانند پرید **بیت** مقام عشق لب عالیست مردی همتی باید .. که شوان بر چنان طاری شدن بی هیچ
والا .. و هر کس که در مصحف تحصیل کمال در آید باید که حروف معقد لوح بالش محفوظ بجام نقوش منقوط ارشان
مشاق طلب باشد **شعر** فکل فتی فی الحرب فوق جبینه .. من السیف سطر بالاسنة معجم .. تا از مرکبات آنجا
ایجاد مراتب مناقب آبا و اجداد ترانه خوانده و کلک مدحت و ثنا بر صفایح خاطر عقلا بنام او نشاید راند
بیت میراث پدر گر طلبی علم ولی آموز .. کاین مال پدر خرج توان کرد به ده روز .. و آن عقل را
مدت دو سال تمام منور کافیه باختتام رسانیده و در یوقت عرضه داشتی که فرستاده است کتابت آن
بعد از شش مدت دو ماه کامل است و عبارتش از آن بعضی فاضل و از آینه کان چنان محقق گشته که آن غافل
زلال تحصیل تعلق و تکمیل از زینه لک گشته است و دامان همت بر خاک مذلت و زمین اضاعت وقت فرو هشته **بیت**
در کمالی هر کسی اکرند .. ور دانش روزی آرد بسند .. ترا چون نباشد غم کار خویش .. غم تو دارد
کسی از تو پیش .. چون او در ستم غیرت از لوح خاطر آب بی باکی گشته است زلال اعمال که منشر شقاوت و ضلالت است
در چمن بال او در شته یقین است که بخلاف فانی سنابل محبت و تراضی که در مزرعه ضمیر مزروع بود بد اس فقد و دیاس
مقطوع خواهد شد **بیت** تخمی که در دولای تو کشتیم خاک خورد .. و یکی که در هوای تو کشتیم خام ماند .. اگر بعد
ازین اعلام اهتمامش بر اوج عیوق رسید ساق نیسان ها و عقوق خواهد بود و بدست جهالت و اهمال شاخ شجره
اقبال خویش ابریده و میل جسد ... دیده و جان کشیده اکنون چشم بر راه شطار است و گوش امید در طلب استماع خبر
که بعد ازین از اسپ نصا در و وارد چه مسموع میشود و از قلم مخلصان محبت تو امام چه مرقوم میکردد چیا که خود را
از خبث لهو و لعب آزاد سازد و ملاحظه بهر جانب که درکسب علم و ادب همت بست احب از **بیت**
هرچه در دنیا خیالست آن نیز .. بگذار اوصال آن .. زانکه هر چیز یکه سودای تو است .. دانی یقین

دولتم کار بکلی دو کشود . بیت . من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید . بیت . زیادت برین حاره مشهورات
سینهٔ پر الم را بشوک توکه قلم مجروح نگرده و مشکلات کتاب ابیات معانی مشروح نساخت همواره بر جاده
دوام مستقیم باد و عرعای دعا در محراب دل ابد عاشش مقیم . کاوسیم

جواب مکتوب مولانا محمد لاری علیه الرحمه

از وصول کتاب اعلامی اساس که باعث لباس کسی ربت مین چیب آن نزهت بازار کمال حقیقت و مجاز ودیل
آن تکلل بجواهر زواهر اطناب اجمار بود صورت عجب سرور در مرآت سطور آن منظور گشت وازکتاب اسال الفقا
آن مجالس مسایل سطری بود و از کل و کلی محبت وود او اصلی جلی آنجناب فردی و مشکلی و محال شبیه دملاحظه
صلاح و نجاح که در چمن معال نشانده بود و ذ سبب جفای ای ثمار نواده مستوجب احتوای قواعد مسرت فواد آمد
مقرر ضمیر صفا بنمای سپاداد نیابد که این عجب شرایط ولوازم خدمت و تعقایل بقدر فکر خویش و دل مجموم دلیش مخفظ
بجا یده و در چسیع اوان آینهٔ جهان معال بصور عواقب امور میدارد و آنچه آنجناب مرقوم فرموده بود از بیان طریق
صفو صحیفهٔ خاطر مرسوم بود و بعنایت بی نهایت الهی امل واثق است که فتح قلعه کمیلیه که فرزندان دیرینهٔ خزینهٔ سلطنت است
عنقریب میسر گردد و اگرچه کار حصار موقوف نیکی از اضطرار است و بقوت جدال و قتال فتح قلاع جبال محض محال
همگی همت بر تیسیر فتح آن مصروف است و همگی خاطر بحصول این سول معطوف و از تکرار اشتغال و تواتر ملال محال
سلطه معال بر شرح کیفیت حال نبود کرم معهود در سنه آینده مکتوبی که بعد از این از موضع پر ملال ارسال شود محمول
داشته همیشه در کنف عنایت صمدی محفوظ باد و از شبهای خاطر نجات داده محفوظ و السلام

نسخهٔ مکتوبی که بصدر جهان قاضی شرف الدین نوشته

انکم الیک اشتیاقا لست تنکره . بیت . منی دا بدی ارتیاقا انت تعرفه . بیت . لا او حشر الله ممن لا اری
اعدا . بیت . من الانام او انا غایب بعلقه . بیت . نگردد آتش شوق درون قلم ظاهر . بیت . گر زر کنی

کان نقد فدای تو است

جواب مکتوب مولانا ابوسعید علیه الرحمة

کواکب وداد و سپاد که در شب ادنی سلب مواد طالع کرده بود بعد وسمای محبت و صفا از آثار انوار
و عالم زین فرو و آن خلوص نیت خصوص طویت آنجناب که بسوی و صورت آن مخص پاکی طینت و حسن سیرت است
پر مع نمود و میباید که در خاطر منور یقین و معتقد دانند که اگر کسی بعداوت ملوک این مملکت اعتماد کند و بر مروت و
فتوت خوانین این دیار اسناد جوید تجرد و عاش جز با کور و حسرات ثمره نده و از نهال آمال بال جز ندامت و ملال بهره نجیند و اگر کسی خواهد که بی امرای مزد بقوت بازوی خود صمام سعی و اهتمام را بر هدف حصول
ما موسی اتمام مرام وصل گرداند و دست همت قدرت در گردن نوعروس حصول اتمام و ما موسی حایل سازد و یقین
که صورت این معنی در آینهٔ وجود خارجی منظر گردد که انگبیس از خزانهٔ عامره باموال وافره پادشاه الهی
نمایند یا او را آنقدار ولایت و مکنت داده باشند که مبانی هر مراد را بعماد بذل ارفاد قایم تواند داشت و هرگز
صفت منبعث چیز جمعی است بلکه شعلهٔ امکان آن رتفیل مقتضی نامنطقی و آنجناب احق است که لشکر بدین
کوه و جنگل کوه است عبور لشکر نصرت شمال بغیر از قطع اشجار و تسویهٔ جبال در نفس محض محال است و در تمام
نامزدی با وجود عدم احضار لشکر حضور یک پیل بکشته و یک تیر مین جبال چون حال این منوال باشد اقدام تمام
در طریق اتمام مهام بقوت قدرت اقدام اهتمام چگونه اقدام نماید و لباس مگر و به پیراییده بود لشکرگیر
و سوزن صرف و ریسمان مال کثیر بر قامت حصول مقصود چون دوخته و تفصیل مشاهره و پیاده و پیاده و سوار که
در موقف تعلیق ضرورت و اضطرار بسمت اظهار یافته است اگر در جریدهٔ حساب و شمار آید مجیز انعام اولی الایدی
والابصار گردد و امید واثق است که بعنایت بی غایت حضرت ذوالجلال از فضول احتمال مشاق ملال سود جهول
آمال امید آید و چهرهٔ مخدره فتح کمیلیه بر منصهٔ اتمام و سپکه بعین الیقین باید . بیت . غالبا خواهد کشود

دل ما گره

قلم در وصف پیروان است ؛ بلکم نحن اشتیاق کان تحریر ؛ ظرف حروف نقد عبارت افزونست
بکار ذخار شوق جان از صرصر عواصف هجران نه چنان در تموج و هیجانست که جواری فتات تعریف و جهت عا
خامه و شراع نامه از موج لجه آن بساحل شرح حال توانند رسید **شعر** فلو انّ البحر ما اعظم کثرة ؛
من ان یحیط بها فیوج خطاب ؛ و قصر فلک پیمای ما من عوام نه در آن منزلت مقام است که بوفور عبارات اقدام
وسعت بادیه های پیام را استخدام و ریعان حروف مناکب اقلام بربالای پاسخ توان رسید **بیت** طایر
وهم و خیال را کجا وصف شوق ؛ نه فلک نیج مناکب از بعد شوق ؛ ملاقات آن ذات ملک صفات
صدر جهان فضایل مه آسمان حسن شمایل مظهر شرف دین مهبط انوار علوم ادبی محفل جمال صورت استحقاق ترجیح
ارواح مکارم حسنات در بحر مجید کمال مجمع البحرین فضیلت اجلال الذی اضحی السماء لدره وجوده صدفا و صار ذا جهة
ملک الزمان بدر فلک الجنان **شعر** لامحیی او اصف المطری حضایله ؛ وان یکن سیاحات کل ما
وصفا ؛ لا زالت اجباد حسنات و لسان الآلام به ناطق و لو پیش ال الحکام بحکام الاشعار تقاضا با عانت و شاه تجلیا
دفتر در حسن جهور مقدر و میسر باد بالنون و القاد بعد از قبول سلام و دعا که چهره مخدره اخلاص آن نیز باد و حرمت
حرم اختصاص موصوف معروف باشد در رخساره کمال جمالش در نظر ارباب جمال مستغنی از صنوع و حال نقاط حرف
مصراع بجمال دختر رنگ و بوی چه حاجت دی بیارا ؛ بر ضمیر منیر که آیینه صور و حقایق امور و روزنه ایوان
معرفت اسرار جمهور است مخفی نماند که بر صدور محافل سطح ارض رعایت قوانین حفظ الغیب فرض است و جمیع کرمین
الاعمال تشییت ابن محبت بر ذمت همت انجاب مفروض و بر فرض **شعر** و فیاء لو عیسم حق معرفه ؛
ان المعارف فی اهل النهی ذمم ؛ و تا امروز صدای اداء عشر آن باسماع اداء ارسیده و دیده بان دیده
بال از مناظر ایوان بلوغ قوافل ابن مامول را در شوارع وجود الی الآن ندیده **بیت** یاد می ارزیاران
نمی بینیم یاران را چه شد ؛ دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد ؛ لعل ارکان مروت بر بنیاد سابق

تابش خورشید وسعی ابر و باران را چه شد ؛ اگرچه میدان تمان قضا بسیار موسع است اما مقتضی مروت
آنست که قلاده ذکر در عروس محبت را بجواهر انجاز اداء مرصع گردانند **شعر** تمتع من شمیم عرار نجد ؛
فما بعد العشیة من عرار ؛ و غرض جواز این استرار آنست که این محب میخواهد که بروفق مغزای و شری لک
بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا دست مریم کرشکر که حامل مسیح حیات بخش جمعی اکرات رطب از نه
نخلة زمان نخله بوستان شرع ولیت بکام خلایق خام و مذاق اخوان الصفا واصل گردانند **شعر** اترک ما یتفی
عرفک ما نسیا ؛ نحی ولا انی اردت تقاضیا ؛ ولکن رایت السیف من بعد سلة ؛ الی الثغر محتاجا
وان کان ماضیا ؛ و بر غایب و حاضر روشن و ظاهر است ؛ که گردن همت این محب بغیر از اطواق منت
حضرت پادشاه جمشید حشمت خورشید مکرمت همایون شاه برد الله ثراه و اطواق منت همکیش مطوق نیست و اعمال
اختیاری که از حیثیت مودت و یاری درباره مقیم و مسافر از این محب جاری و صادر گشته است از مضاد حقوق
هیچ کس نه دی نشو **بیت** ترسی که اگر ضم بود رستم زال ؛ منت نه اگر دوست بود حاتم طی ارا
وفی الحقیقه که زلال نهر رعایت محبت که در خزانه خاطر این محب مستتر است هنوز که بز دل صدفی از آن نسبت محارم
دو دو بوستان ظاهر گردیده است اما عذار رعایت بر انهمت طوفت و عنان همت بصوب ثروت معطوف که گنجینه اخاید
دخایر ضمیر بمنج کلید توفیق دولت تقدیر مشهور و تقصیر صغیر و کبیر و منظور نظر بادشاه گردد **شعر** علی قدر اهل العزم
تاتی العزایم ؛ و تاتی علی قدر الکرام المکارم ؛ و تعظم فی عین الصغیر صغارها ؛ و تصغر فی عین العظیم
العظایم ؛ چون این محب را با انجاب بیان مناسبت راسخ است و بعد از آن داد ما نند بیع و داد و عال و شاع شیخ
دار کلام مشهور رسیدان است که مناسبة الحب خیر من مقاربة النسب زیرا که بر مقتضی فحوای فما تعارف منها ائتلف
مطابقه هر نوع از جنس خاص و عام مستلزم و متضمن مؤالفت و مقتضی ظهور محبت و رافت **بیت** کند هم جنس با هم
جنس پرواز ؛ کبوتر با کبوتر باز با باز ؛ بنابرین چیزی بلوازم مکارم حسنات که لازم غیر مفارق

آن یگانهٔ آفاق است بر سبیل ارتداد الفاظ زلال الکلام سمت تحریر یافت و تقریر پذیرفت بیت شعر ثقات

عما یورث المجد غافل ... و ما انت عما یعقب الحمد ذاهل ... و دیگر آنکه کوشش خواد کمالات افتاد و مواد حنا

نشو و نماء آینهٔ مصادقت و مرافقت با نفاس ارجمند را سپاس تنگ پذیر ساز تذکر مشتاق مجامعت

مدهات و معضور ایشان اصلاح خود واقف دکار اهل خود شعر رویدکاتوال اوشاد کثیره ...

ومن طور ما لمن یطلبون ... فلا تقبل یا قیل عنی لدیکم ... فان تکالیف الرشاد فنون ... العاقل یکفیه الاشارة

فضلا عن طلوع المقصود من افق العبارة ترقب و تطلع جانب که مصقل مکتوب مرغوب تمک طلام کرد با آینهٔ

دل محزون پرتو دهند و از آثار کیفیات شمال و استقبال سلسال راحت استعمال و زلال صین مجر الال زلال نقال

بیت سموم هجر کند روضهٔ محبت خشک ... اگر نه واسطهٔ رشحهٔ قلم باشد ... تا محل جمیله و داد

متوکل مستلم و زون شده و دوات تو کرد و در غنچهٔ معانی از اصداف فتوح خاطر و دل بحر ساحل پرور

کوشاد و آن جانب شود زیادت برین سپینه لسان از دریچهٔ بیان نسیم انفاس جاری بسبب حال بال و موجب خروج

مطابقهٔ مقتضی حال آن است همواره محجوب جو با صاعد اکابر جهان و مطلع نجوم رضای احبای ما باد بمحمد و آله الامجاد

جواب مکتوب از زبان سلطان محمد شاه بهمنی بسلطان محمود گجراتی

حمدی بیرون حد و عد و ثنا پاس و شکری افزون از حیطهٔ ادراک و حساب پس که کیفیت صور و مواد آن بچشم وهم

و خیال محسوس نشود و از معرفت کمیت اعداد و تعداد اشدرک صد هزار عقل محروم و مایوس بود حضرت آفریدگار

جل شانه و عز سلطانه که نشان او در ع داد و درّاکه عاجبان کون زشرع و سدا زند در مصاف مصافات تو

کانّهم بنیان مرصوص کرده و تیجان سلطنت و کمت ایشان را مدبر ز نعوت اهل ایمان تزئین و مخصوص نموده و هم

زاکیات و تحیات و ادعیات که فایحهٔ شانش منور با طهر صدر نشینان محفل انس تا رمرمهٔ معطر و ایثار درو

منو رسید انبیاء و سند اولیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که نهایت ظهور شرافت خاک و غایت ایجاد و قبا

افلاک است

افلاک است و بر آل مطهر پاک و صحاب صافی الاعتقاد که صفت رحمت ایشان مطرز طراز نص فذاک است بعد و

درود و ارسال سلام و ثنا ناخیر محمد و که از شمره شجرهٔ آن مداق ساکنان دار علی منقد و محظوظ باشد و در

بارگاه عظمت و کبریا وسیلهٔ جمیله محاسن یک دو بوی اخلاص و صفا بنظر قبول مخصوص ضمیر که آیینهٔ صور صواب

و مقر اوراز زنگ شک ولایت محمی نماند که ارشیم کتاب مسکیة النفحات و اعلام صفحات اسکیة الصفحات بمو

رایت مسرت باوج عیوق رسید و طایر غم و هم از آشیان دل در گنج عدم پرید و از مرآت کلمات آن اعظم تبع

محاسن الشیم اسلام خان دام مجده صور رنگ دل در احمل کمل صفا و اتحاد و طاهر گشت و کواکب محبت از سماء سطور

مکتوب منظور و باهره در نوبت سعادت شرف عمل مختص منظمه ذکه سپیدار سپه مظفر الدین ابابا دکام همل

داشته شد تا مبانی موافقت کارم و ات اتحاد محکم گردد و در غنچهٔ مصادقت رنگ ارسال رسل منتظم و بر وفق

موعود وطی معهود قبالارا با لشکر ظفر اثر و سپاه عنصر و جمع فتح قلاع سنگیسر نامزد گردانیده شد تا قراغبال

اهل سعود و وقوع حال متردد آن هرسبد رلوح وجود منظور نظر گردد و قلعه ریکنه که کلید بنادر چیار است وار دو

اتباع و کثرت ارتفاع مشاکل سماک و معادل زراع در سال گذشته منتج گشته است بلشکر نصرت اثر گردید و تق

حصار ما چال و کلفه و با یواره و مریاه و گوادکه با ماکه آن مقدم اهل سقره و سادل اولاد و جشنان آن ملک بیجا

کالبارع علی القره و الادراف علی التشعب مجهز و محکم ساخته بودند بتایید الهی و فیض فضل نامتناهی قلاع مذکوره با ارباع

و اصقاع بعضه لشکر منصور گشت و چشم امید سپاه کان و ساعد کره دراه انتظار چار بود و بحمل نصرت اسلام پرور شد

اگر چه تسخیر قلاع مذکوره بواسطهٔ کمال ارتفاع و کثرت اتباع بسمت امتناع موسوم میبود اما چون صنوع طعیه آمال بر دم

ذوی حضرت متعال مرقوم بود با حسن طرایق از تیغ تیغ میسر گشت لله الحمد و المنة علی هذه النعمة العظیمة و الموهبة الجسیمة

بیت هر کرا بخت مساعد بود و دولت یار ... ادا الدهر مظفر بود اندر همه کار ... تیر فکرت چو

در آرد بکمان تدبیر ... در مجاری حسد فرض غرض کند تا سوفار ... و چون سید مشار الیه جهت تشید

مبانی اتحاد و هر چه لایق است تفضلاً لله معطا و جانبین بسته شده که موجب مزید محبت و تحمل آمده و اگر دیگر شکر ادا

[illegible] مطلوب و مقصود یاد و جشن این امور را موافق نجاح و بسر و برآید الیوم

جواب مکتوب برادرزاده خواجه حسین علیه الرحمة

جاء البشیر مبشراً بقدوم .. و حیّیت من قول البشیر سروراً .. از این بشارت خرم که ناگهان آمد

هزار جان عزیز گشته شادمان آمد .. حالیا نامه طبسان برجان خانه خبر قدوم پیوسته لازم جانب فرزند ارجمند

قرة العین فضایل اقبال و تمام فضایل مصدر اعمال الفضل المشرف بحاوره حضرة الحرمین الشریفین ایزد تعالی

حق را که العلم العالی الکمال الشهود و الیقین جالی المسند و الدین حسین را مالک ایادی عالی معالی لهر الیقین حصول آمال

و درد آرزو منطبق فی سلک الاختیار علی مقتضی البال از دریچه آن بقصر جان رسید **بیت** عمر ماضی چو خبر یافت

باستقبالش .. حالی انکو ی عدم پسوی وجه آمد باز .. از استماع این خبر مسرت اثر قرین لسان ذوق

و لطیف شکر حضرت منان سپرافکار حسینی نزهت گه نسیم اشتیاق فراوان ورا قرب این نتیجه از دیاد مسرت بر

کلیه مال مبهم گشت **شعر** و ابرح ما یکون الشوق یوماً .. باذا دنت الخیام الی الخیام .. وعده وصل چون

شود نزدیک .. آتش شوق تیزتر گردد .. و دلیل نفس و حالی معال قبش تمال قرب وصال وجستجو

مراد بال در شعبات مجاز قصد یار تنعم **بیت** حاره جرعی حرم الجند الی الجمی .. فانت بقرب من

سعاد و سمع .. میباید که سمند باد پای عزیمت زیر ران همت آورده بی توقف و اعمال عنان توجه بصوب

لشکر ظفر اثر معطوف گرداند و این جانب را مع جمیع الاقارب دیدار خورشید مناقب الارجمند الاقصی

من المراتب مشعوف دانند امید واثق است که شرافت وصال آن ملک خصال قرینه فتح قلعه کلید باشد و

میمنت قدوم آنجناب فتح سکینه چون قدوم خجسته خبر از اتفاقات حسنه و دعا صادق مقدسین علم

دعا دانش شیخ اتم صنوف سعادت آید و شجره طیبه کالش مثمر با کره اجل اقبال مجد دائم خیر الی السلام

جواب مکتوب یکی از اشراف سادات رحمه الله

سرور ریاض چمن عبارت که نشیمن نزده و خیاض براعت و استعارات ساخته بود و بنفحه دوام الدماغ

حروف که بر صفحه دوانی معانی الرفیع کلک نقاش که از اهتزاز آن طلب کام اهل ادب به مذاق

بقا و بر وجوب وضع فرموده از آنجناب حسن صفت حسین بمشرع و شجره نزهت در دریای قوت و مروت

دلال بدایع کمال البشر فلذه کبد شفیع یوم المحشر الا ان خیام تتار نشیدة ابو تا و الخلود و الدوام تحمله

بالطناب مدی الزمان المرکب من سواد اللیالی و بیاض الایام مربع نمود و بصنایع تحیات و تسلیمات که ما

الحیوة محبت جانی از ظروف حروف مبانی آن مصبوب باشد دو القرنین قلم از غایت ولوع طلب

مرج آن در ظلمات مداد بحث شده و چه دائی چه پسند گردان و باران دموع از سحاب سودای عیون

ریزان از دو محاذات اشتیاق آمد نگار جهان که از نگار صفحات جبهه آثار شریف اوراق صحایف در کاخ

ذوق بطریق تواتر بلاغ یافت در بر تحقیق معنی **مصراع** و الاذن تعشق قبل العین احیاناً

بوقلمون تمام غرام و سحاب صبابت اودام بر بام دل پستام باران گردانید که اکر بعضی از ان پرتو آن

خامه رفعت ساحت نامه منصب گردانید مالک نسبل از کان خیال بر طیارات فضای ارض مجال

اندیشه باشد **مصراع** و این الثریا من ید المتناول .. ملاقات صوری که صورت ظهور آمال

حاکیه معنوی است موجب مغزای **شعر** ان النفوس لاجناد مجندة .. فما تعارف منها تهو

مؤتلف .. در اقرب ایام برونق مرام میسر شده و وصول است حصول بر دامن این امور مقدر محمود

و حیدر چمن خاطر فاتر را با ارتقب نزهت است و محراب دل القنقل از قوق متوجه که بوستان خیم

دوستان اعتدال ارسال کاتب فرحت امال مزین گرداند مشکلات کتاب التباع ابال را با علام

سلامت ذات بیهمال دوش و متین همیشه سواحل آمال البسط ینقضی البال واصل باد و ارتفاع ساتیش

فضایل و مآثرش که در مجالس و محافل اماجد و اکابر از ساقیان الـسنه دارد و صادر و وارد است موصوف

بصفت بدر در قبایل و السلام

جواب مکتوب امیر علاء الدین گیلانی علیه الرحمة و الرضوان

جعلت الی من المحل الارفع . بیت . ورقت ذات تعزز و تمنع . بیت . طایری آمد برج حضرت شاه جم

بر جناحش نامهٔ میمون تا بیان فتح و ظفر . بیت . فرق جان زین مژده بر فرقد رسید و اکنون . بیت . لشکر غم را

بصحرای عدم آمد مقر . بیت . زلال حیات جاودانی و سلسال بقا و دوام زندگانی که در اوانی نوید

کامرانی از چشمه‌سار دوات ظلمانی کتاب خضر صفات حضرت سلطانی بانی مبانی جهانبانی **بیت**

به پیشش که قدرش زحل را نگردد بانی . بیت . که طاق تبایع خود را وثاقی یافت تحتانی . بیت . پادشاه

افریدون منش سکندر دانش شهنشاه نوشیروان شان قیصر منش درة التاج افسر و کن و دباج حلل

تاج سلاطین فلک رفعت ملک مزاج مهر سپهر سلطنت و شهریاری مرآت صفات خلافت و جهانداری

بیت بر در جلوه نصرت قبای فیروزی . بیت . ز کرده خنگ قوی پوشد سپهر زنگاری . بیت .

رب کا جعلت قدم رایه الصاحب ذکره الثاقب و ایته لمامات انوار الکواکب و سیرت تسخیر

ممالک المطالب بجیوش النصر و الفتح من کل جانب **شعر** فاد رعسر الوعید عشیره . بیت . تقاصر

عن ادراکه قدحا سحبه . بیت . بنده و شرمنده مراحم خاقانی از روی ذره پروری تشریف اصدا

ارزانی فرموده بود مذاق مفهوم مسرت ملزوم و مضمون نصرت مشحونش فوادی بر وزر و بوادی

کون پیوند بلند و ما مون مرغزار کرده بن نجوم شکر کو نا کون مرشح و مزهر آمده و غصون بهجت بال شجون

شجرهٔ نور اقبال از رشحات بارقه شکر قوت ناطقه و قوارق قاطر حمد و ثنا رایقه مشابه در دل

ساکنان گلشن فلک نیلگون مرشح و منور **بیت** نوری از روزن اقبال در افتاد مرا . بیت . که از آن

خانهٔ دلش طرب آباد مرا . بیت . ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی . بیت . کآفتاب فلکی خود و شبدار یا

بدایع دعوات اجابت آیات که سواد حروف کلماتش مردمهٔ دیدهٔ ملایک ارایک سماوات باشد و بدایع

مدحات اصابت سمات که چهرهٔ عروس اختصاص در کلهٔ عبارت کلام و حجلهٔ استعارت و استحکام رنگ

رخسار حور مقصورات فی الخیام ماید معاً بلد و موجب کرده آمده چون قوت کان شرح شوق افزون

از نشیب و بیابان وسیع بود و وسعت میدان مبسوط عشق بیرون حدود مقولات تبیع و چهره مخدره بیان

حالش از غرور غصب رعقال بری و شب ایوان رفعت شانش از دیدهٔ زمره دیدهٔ وهم و خیال متواری

بنا بر این مقال عجز و قصور بر جبین حال جسور محکم دیده و زبان ترجمان قلم در تجدید کیف و کم آن الکم صور معنا

باشد خورشید لایتیسوا من روح الله منور است و از رجای رجای حالی نسیم نوید اجیب دعوة الداع

او از دعای منتظر گرفته و صورت و ماه و بجواهر طارمت درگاه سعادت افادت مرصع گشته

و شاح گردن جان کرده و سلک امتداد حیات طرازیقیل کف دریا صفات تزیین و تکمیل باد **بیت**

جیب لباس عمر را انگه بود که گفتش . بیت . بندم از آنکه ایدم دامن نه یک کف . بیت . بعد از تمهید قوا

قواعد دعا و تشیید مبانی محمدت و ثنا بمسمع خدام ملایک مآثر خصصهم الله باستماع البشایر میرساند که عنان

لسان از بیان حسن اعتقاد که در جویبار چمن فواد مزروع است بعضی از نوبادهٔ احوال بر طبق اخلاص و

زر مال مقال موضوع داشته در شهر عظیم القدر رمضان آستان آسمان نشان از روی جسارت موقوع داشت

مضمونش آنکه حضرت علام الغیوب که ناظر خبایای نوایای قلوب شاهد است و گفر شب شید اکبر استماع

لازم وحشت غیر محکت رشت بدلالت بحات و طاعات و لایت کوهم که بفحوای مفهوم او لئک کالانعام

بل هم ... قوم جبار آن مردم است بوقتی آتش ملال و ضرام اختلال در ساحت بال و باحت خیال افروخته

گشت که نزدیک بود تا مرغ روح در کانون دل سوخته گردد و تیر آه از کمان قد دوتا بر سینهٔ مهر و ماه

دوخت آید **شعر** فلو ان ماکان پیت بوما بصخرة . لفجرها والله عینا منفث . و لو سمع الاله
بعض بکایتی . لصار من الاشفاق نجار عشا . اما نوید هاتف غیب گوش دل میرسد که از
مستورات حجرات ضمیر که دمجور قوابل حصلاه مع ما لات دعیه لازم الاجابة والتاثیر مذ بر مقتضی فحوای
تقنع کل ذات حمل حملها قرة العین فتح و ظفر که غایت مامول است بی شبهه مبذول خواهد بود تا ناگاه بشارت
فتح و نصرت عیب آلام اندوه و حسرت حاصل شد و آثار ظلام غم با بهجت با نوار صبح فتح و مسرت
متبدل گشت و مشاعل نور و شادی بسرور در مسجد اقصی مرام مشتعل **شعر** تباشیر الصباح وقیت
شرا . تبلج من دیاجیر الظلام . لقد عطف العنان شموس فتح . و ولی الهم منقطع الزمام .
بیت رفتا گه دل ز ظلمت اندیشه تیره رنگ بود . واندوه را بکنج دل اندر درنگ بود .
آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد . آن را که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود . برای اصحاب
عادت که مجلای صور عالم غیب و شهادت است باهر و ظاهر باد که اگر جماعت عامت آلف نماست تا
باشتعال نایره فتنه مشتعل صال کمال امید خاب شدند و دیده دل کاسه کشیده باشند و طیس پندار و غرور در قبه
دماغ محرور خویش افکنده و لکن فی الحقیقة نتیجه آن کار حیرت و حسرت است که میل تمنی و ادبار در العصا بصایر گناه
خویش میکشند و آتش نایره حرمان است که بدست عذر و احتیال و بنان محض خیال و قرض محال در خرمن اقبال
خود میزنند **شعر** و تکلف الایام ضد طباعها . متطلب فی الماء جذوة نار . و اذا رجا
المستحیل فانما . یبنی الرجال علی شفیر هار . و شکر حضرت فاعل مختار که منشور بخشش بطغرای درنگ
محلی ما یشاء و یختار معنون بجنب نهان و آشکاره و جهت که مضمون آیت کرامت مقرون و لئن قوتلوا
لاینصرونهم و لئن نصروهم لیولن الادبار ثم لاینصرون از اختلال حال و خامت اخبار استیصال شان
حاکیست و چشم بخت بر امرات مرجوات که در معابر خاطر شان مدفون است بالکل **بیت** از بسکه

اسنگ و شست جمله جا زاکرد تر . در زیر رانت خنگ چرخ افتان و خیزان میرود . می باید که همواره
آینه ضمیر منیر بصیقل مشاورت و صرف همت پر تجلی دارند و معرفت افکار همکاره و دل اپسین بکرده غدر جوار از مطالع صحت
امید و مطالب کلی دانند و الحمد لله تعالی که مدت مدیدست تا سمند تیز گام افکار در مضمار تجارب روزگار
جیاز میزند و گوی دل اهل وداد و عدوان در میدان ما بچوگان امتحان میزنند و وثوق جا حاصل است و شاهباز
الهیسان بر شناخت رجحان تاز که از غدر و خداع مردم گریه های سباع طبایع مصون باشند و از لوازم
مزاج فتنه ازدواج عادت بی علاج گشته الا اختلاج در کنف حمایت الهی محفوظ و مامون **بیت**
تا رقاب جان بود در بند گیسوی بتان . تیغ صندوی تو باد ابر سپر اندکر رقاب . حاسدت بی
آبرو در ناز حسرت خاک باد . و شست گو یا که یار بسته کشته تاب . و دستور احوال امور سپه
مهر انگمه بعنایت بنهایت حضرت واجب و همت همت آن پادشاه کواکب محاکب نهال جویبار آمال بار از فیضان
اقبال مزین است و جمال چهره توفیق در مرآت حصول مرادات دیده بچشم معین الحمد لله الذی الهم جمال احسانه فی مرایا
العیون و نور بتجلیات الطافه مجال الظهور و البطون و چون درین سال لبیب ربط امور و ضبط ثغور عزیمت دار الحرب
کفار بسته و رامیش بود لاجرم فرزند ارجمند ملک التجار را بر لشکر ساخت باعساکر ظفر اثر و چیلان کوه پیکر غزو
و جهاد پیجانگر و نسپاته شد و الحمد لله تعالی که بمجرد دخول ولایت شاه جا ازدواج بعضی از قلاع عظیم الارتفاع
و بقاع جلیل الاتساع که هرگز حوادث بر سلاطین ماضی ما پس ظفر امر ان ارضی بگشت است مفتوح ساخته اند
و امید تمام است که عنقریب بیای ز ولایت عبده اصنام مخرعها کرده و آن ظاهر اسلام کرده و صدای تسبیح
تکبیر بکاخ شاخ کرده پیسر رسید و عمارت عمادار صدمت صدای کوس بس و ما ما از ابو البسیط میدان رزم کین
افتاده و در گوش پیلان مغ از صدمه و ضربت بخارخانیغ خورش طنین توقع و تطلع از آن خورشید جهان امید است
که انوار لطف و شفقت بجانب فرزند عبد الله نوعی شایع کردانند که نفوذ احوالش در بازار قیل و قال بسکه رواج

آن پادشاه افراد انسان و آن باشد و ذات عقل و صفات او را در بحر ترتیب الفاظ در عرصهٔ ساحت قلم
نامه پرسیار سینه و مرحمت او نرسی گردانند و عنصر وجود او را مقدار وجود در کان عالم کرم و بستان محمود و داری بیع آن
فرمایند **بیت** در ذرات همه عالم تو مشتاق شده . ؎ . که چو خورشید فلک شهرهٔ آفاق شده . ؎ .
و چهان جمال صباح او ره شاخ صباح سیمی است اشفاق مراحم آن و دوام مکارم لوازم نسبت این بندگان غیر
تواند چیز محتاج بسیار است که بطریق سوابق ایام بر وجه روش ما نوری او را جلالی تحفه و اکرام رسیدگی اعیان
اکابر زمان محمود ورود با فاتحه و دوران گردانند از کرم و ذاتی و دوام مرداریح و اسحق که تخت نشینان ملک شکر قند
در مکارم اخلاق شاه اله بیان آفاق هیچ خوب بعید نخواهد بود **شعر** فان تحق النفوس بغیض مائه . ؎ . بزیل
اللائی فی الظلام ازده و احباء . ؎ . و کنت ذا مارث غذه کد حاجة . ؎ . علی که الایام جان علاجها . ؎ .
زیادت بر عنوانی معانی اجلال مرعانی بکلی و علی اصلاح نیارست و بنا ستحس نیات جانی بکلی و جمال اسالیب
چنان که سپهر است محماره و در خورشید جواهر زواهر اه عید شاه عظمت و جلال آن پادشاه بخت ملک کلاه
و ذات فلک مثال ملک خصالش از صورت هجوم زوال و سایهٔ عنایت حضرت متعال بالنبی و آله و صحبه خیر صحب و آل

نسخهٔ مکتوبی که بسلطان حسین بایقرا نویسد

بحقوق رایت شکر خلایق بطریق عموق تمام حقیقت و عقد اساس سپهر و سپاس اهل مغارب و مشارق بسطح
ظاهر فلک اعلی لاحق زیرا که تا دست قدرت ایجاد صفوت صحیفهٔ صور و مواد را غیر یک وجود نقش اضافه و جود
آراسته است و مقاطع دار ربع اقالیم با صدام شیوهٔ الزام صدر ان مصالح ممالک برابسته تاج کرامت علا
ولقد کرمنا و کم تفضیل و امتیاز فضلنا بفرق استحقاق آدم و میان اولاد استعداد و توام او مخصوص گشته هرگز
مشاکل آن سپیده توفیق ازلی و مماثل آن مدر عالی قدر عنایت لم یزلی در ساحت گلستان و هر ویاحت شبستان
شب قدر لامع نگشته است **شعر** طلعت بدر آسمان پاره و اثره شهبا . ؎ . و تحت تا جاه و اروح هوله در را . ؎

دابانی

داب بی منت و فیاض علت علت قدرت و جلت آن پادشاه معدلت گستر رعیت پرور شهنشاه ستاره اثر
ذات لشکر عنوان منشور خلافت بشر منشور سلاطین دیوان قضا و قدر **بیت** من ابنیه ذاتم و دائم
که چون تو نیست . ؎ . در زیر چرخ و گر نرسیده است بر زبر . ؎ . در جیب چرخ اگر زنی دست امتحان
در طول و عرض و امر آخر زمان مگر . ؎ . **شعر** سریر که تاج المجد لا زال عالیا . ؎ . و تا بکه
اکلیل علی مفرق الشمس . ؎ . آفتاب عالمتاب موهبت غیبی مظهر کمال جمال ذو الامر فضل ربیعی . ؎ .
سپهر کواکب مناقب خلفا مرآت صورت قربت آن لوحند ماز لقی **شعر** لاتحوی الوصف
الطرق خصایصه . ؎ . و ان یکن بالغاتی کل ما وصفا . ؎ . شمچه استخراج ارکان سلطنت و سعادت
واسطهٔ قلادهٔ صورت سیادت مطلع انوار جعلناک خلیفة فی الارض مجمع مواهب محامد و نقض تعظیم
محی آثار حسن صفات ملوک سوالف طغرای یرلیغ بلیغ و جعلناکم خلائف الذی لا یلیق الا کاسره غبار رکاب
ولا یدرک القیاصره آثار مناقب رکابش ظفرت فی اتته من اشرف الارومة و الاعراق و جعلت اطواق
ایادیه قلاید الاعناق اجل قبه استطاعه الملوک فی رفعة اطاعته و شرف معارق ملوک الافاق بدره
تیجان انقیاده و متابعته تا قیام ساعت و ساعت قیام تا بنده و پاینده دارا دا بالنبی و آله الامجاد
و انند و سپارا رعنا رو چنند و مکنونات و مضمرات خواطر شاه و ناظر است و کفی به شهیدا که از مبادی
ظهور غمامهٔ صبح رابانه نهار تا انتهای ذیال لیل اجب بسی آثار در رعوره دعا که وسایط سبحات عوات
ملک باشد و وشاح ارواح عوالی مضغه فلک بقدر قوت و استطاعت در سلک استکانت و ضراعت
مسلک میدارد تا ظلال سلطنت و اقبال آن پادشاه خورشید مثال بر تارک تمام خاص و عام مبسوط
باشد و اسباب نظم احوال العالم و بواعث فراغ و رفاغ اولاد آدم تا جنس حارق مضبوط ماجیب
الامان خلق تو را بست عالی دولت تو . ؎ . وظیفه است که تقصیر آن روا نبود . ؎ . بعد از تمهید قواعد بندگی

و دعا و تشیید مبانی اخلاص و ثنا و تسبیح تو اب طوبی لهم و حسن مآب میرساند که بعضی از خادمان درگاه گیتی
پناه دست تعرض و تطاول بجیب وجود عزیز باز نموده متعلقان بندهٔ اخلاص شعار را از لباس مکنت و ثروت
مطلقاً معری ساخته و بر وجوه توجیه وجوه مذکور رسم و اسم قرض نگاشته و چون زمان هرج و مرج بوده
در فرصت معرفت سره و نبهرج مستتبع میبود متعلقان مذکور از ممشاة و ما لا یطاق و لطاق صبر از بر میان جان بسته
و داشته مشتمل منتهی سری بر اسپ تقدیر خلاصی جان از قید حادثات دوران بمحض غنیمت دانسته به اجل دعای بعد از قطع
بادیهٔ فیافی به سر منزل امن آمده چون وقوع اختلال در نظر بال بسیار خوب نبود واجب لازم دید که کیفیت حال
بر لوح مقال نگارد و صورت ایام بیع خدام عالیمقدار معروض دارد **سعر** شکوت و ما الشکوی
لمثلی عادة . و لکن تفیض الکاس عند امتلائها . تا در انتجو ولایح کرده که سپه سالار
متعلقان در ممالک بلدان آن پادشاه عالم معدلت احسان از تقصیر این بنده اخلاص مآثر بگذرد
حسب مقتضای الاذن تعشق قبل العین احیانا همگی جان و جملگی جنان ملازم آستان آن سلطان جم نشان است
بیت در باغ آرزو شد از خرمن عند مشتاق . همچون بنفشه سر کشیده ولی خم . همواره شب
پیوسته در معرض بعثت ارادت آن شهسوار میدان سلطنت بصیرت حضرت ملک معطوف باد و دلکشای مواهب
صمد لکال از رحبه اقبال بی ملال بعنایت حق متعال مصروف ابنیة الرتب

بسلطان محمد رومی علیه الرحمه نویسد

الحمد لله رب العالمین که بر حسب اشارت بشارت یقتلون فی سبیل الله آفتاب عالمتاب جلال و دولت
از مشرق سپهر سلطنت و خلافت بر مفارق خلایق طالع و لامع آمد و بر حسب صبح لطف و کرم و حدیث حسن شمیم
مانند اللوع شعاع خود برابر ابلغ و اصقاع بحر و بر ساطع تابع **شعر** کالشمس فی کبد السماء محلها .
و شعاعها فی سایر الآفاق . و صد مقام مفتاح اقالیم سپه دار و ربع فراخ امروز فراغ

شبه ریاض عدن معطر گشت و پیشگاه درگاه منظر قصر آب و گلستان مشاعل اشفاق و الطاف قنادیل محاسن
اوصاف عدل و نصفت مصاف منور **مصراع** ای کارت سپ کار و آفتاب نیت **شعر** احی کبة
ذو الخلق کلهم . فانت روح و هذا الخلق جثمان . یعنی سلطان خورشید سطوت جمشید حشمت خاقان
گردون حضرت فریدون شوکت پادشاه قدر قدرت قضا اقتدار شهنشاه جم اطوار علی کردار **بیت**
ای در کار سلطنت در دور روزگار . وی در زمانه سایهٔ فضل کردگار . **سعر**
قد شرف اقدار رضائت کما . و شرف الناس سواک الفنا . منبع ذوات صفات جمیل
مطلع انوار حق جمیل در دریای عظیم و جمیل آینه جمال اکرام و فضیل قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل
و بسط قلاده استحقاق و شاهی سایهٔ نشیر عنایت الهی مشرق انوار مراحم و مکارم سنی مورد و فات
عواید و عوارف سنی **سعر** مرام بالملک لم تبح جوارحه . ترومی احادیث اولیه
فاعین عن قصه و الکف عن صلته . و العلب عن کابر و السیع عن حسن . الذی تشرف صفایح صحایف
الکون بمحاسن آثاره و شق علی کاهبه الدهر و قیاصره الدهر شق غباره و اوجب علی نفسه القدسیة ان
یحکم الا بالعدل و جعل الصبا یای فی ظلال منتشر **شعر** فادام جد و اد تقلب کف .
فو حسن فی دهر المکارم فی عل . و ما دام فی امحاه حسامه . فلا باب فی الدنیا لیث و لا شبل
رب کما جعلت اشعهٔ شموس معدلت رافعة الظلام الظلم عن کافة الانام اجعل خیام عطاش مشیدة باوتاد الابد
و اطناب اطناب الدوام **سعر** و هذا دعاء مستجاب لانه . اذا ما دعا نا امنه الملائک . بگذ
بنده و ضد منکار که چند ر حیات ناسوتی و ارتش چراغ بندگی آن بنده حیدر مرسوم است و صفحه صحیفهٔ سعادتش
برقوم چنین صراحت آن درگاه عالیپناه مرسوم **بیت** عشقت در ضمیر من داغ بر و رخ . پوشیده نیست
بر ترشکار در و شار من . و چند بال ارث پیشکات و جمال درگاه حق و الجلال بناه داده بنان از بی فضیع

سلک الطاف بیکرانه و تکلف سالک حقیقت مجاز انچه بیان خواهد که از بال جلال آن پادشاه و بدیع الجمال
که در دو قرن یقین یار تحصیل سلاطین جم گیر است و بر طومار استعداد اسمعیل و بهار فذلک حساب خواقین دین شعر
تقدمت فضلا اذا خرت مدته . بیت . هو اول الحاطل و عقب الابل . بیت . و قد جاء و ترفی الصحف موخرا
بجهت کلک الشفیع الاوایل . بیت . باز خود حرف که انفعال حدوث غبار زوال مصون باشد و کنگره کاخ درگاهش
که اوج فرج والهامی آگاه است آرامگاه طایران فضای اقبال [illegible] و تقطیع بیرون کمال و تصدیق دست خیال احتمال مجوز
بالقضا و القدر هرچند که ذو القرنین براه در ظلمات [illegible] اتفاقست معرفت طبایع و کثرت [illegible] ابداع چراغ
ره الفت [illegible] الحیوة بیان شوق و التیاع بشرف خدمت آستان فلک ارتفاع در ادوای و حروف کلمات
و حروف مرفوع دارد دیگر چون هر چه معصودش داغ استقلال و استماع موضوع بود قدم شروع
در مسالک بیان آن نهادن ممنوع بود و اطلاق زبان بر کردن جاین معقود است و لطایف شوق بر بیان چنان شد
که توفیق تحصیل شده فلک مثال و سعادت عمارت رسیده فلک خصال که غایت امول و نهایت مسئول اهل
عقول است باعانت توفیق بی تعویق تمنا دل کرد د بیت کرده ام دست که بوسم خاک درگاه ترا . بیت
مدد وه هفت یار بخت بر بیچ و سپار . بیت . بعد از عرض خلوص عبودیت که غنچه چیده پسندیده وقت بر خدام
نام ولشکر که خافقین [illegible] شان محراب جباه سلاطین ایام است معروض میدارد که از شرف وصول فرمان جهانطاع
و سعادت وصول یرلیغ واجب الاتباع که بر دست فخر الاماثل و الاماجد جامع المحاسن و المحامد امیر جلال الدین محمد
دام مجده و علاه مختار رسال فرموده بود و بلبل جان بر شاخسار اخلاص جنان در مقام شکر و ثنا نغمات
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب مترنم آمده و بنور قرات [illegible] بعیون تمار رسیده و جمال فرو اقبال در آیینه
ارسال توقیع رفیع مثال بعینه جلوه نماده بیت آن دل که چو غنچه بود چون گل بشکفت . بیت . بلبل که
زبان بلبل جان بابر یکشب بیت کاخ دلم آرزوی خویشتن رسیده . بیت . بنیاد نماز خانه بسته بود و دم [illegible] رسید

و یقین

و یقین بمکان عالم جانست که آفتاب فیاض بالذات و لمعات اشعه انفاسش سبب کمال جماد و موجب نما و حیات
حیوان و نبات است و رفعت شان و خلعت احسانش مستغنی از طراز کنایت و مجاز الیست بنی نوع انسان و بیشتر
و استحقاق جان ارکان جماد و حیوان شعر مجاز الفلاحات [illegible] الشمس [illegible] . بیت . بحمل لسان الشکر فی الفقر
الطرا . بیت . بنابرین اگر در تمهید شرح بیان آن کریا سپاس [illegible] لسان بتازیانه اهتمام چنان در
میدان بیان جهد و یاد [illegible] از درج دهان [illegible] بیان نهد اما که بنور زبانه مصباح جمال صباح را الحق نمایه
و کمال حسن خدا آفرین انجلی و حل تعریف و تحسین می آراید مصراع حسن خداداد را حاجت مشاطه نیست
شعر و لیس یزید الشمس نورا و رفعة . بیت . اطالة ذی مدح و اکثار مادح . بیت . لاجرم جمل
اختصار اخلاص را بالف تحریر که قلم و زبان مشده و دوات [illegible] و در صفحه ساحت حسن اعتقاد و ایساط
اخلاص [illegible] بیت آفتاب [illegible] بدخشان لعل سازد چنگ را . بیت . چون بکار [illegible] جگر [illegible]
آفتاب . بیت . توقع از آنچه ز کعبه دوام و ختام ملک طباع فلک ختام آنست که کوشش [illegible] کریم بر
ادای آنحضرت [illegible] آثار شغف گردانند بیت عقد ثنای تو شاهست طوق جان . بیت . زین طوق گردن جان
هرگز مباد خالی . بیت . چون در دیوان پادشاه فلک قدم منشور حسنات [illegible] منظوم و موشح طغرای [illegible] که آن سلطان
توام است زیاده [illegible] دور از آنکه ترجمان احادیث عالم حدوث و قدم است در باب بیان خلوص فواد و جان
دم زدن [illegible] و المولف خامه ترجیع کمال را بر کل گون . بیت . نقش طغرای تو در دل بیس بود [illegible] شمار . بیت
همواره تا از معارک و مصاف سپهر علم زر نقیب فیروز [illegible] اشعه مهر شارق است عذبات رایات الله [illegible] مصاف
پایان و مصاف [illegible] آن سلطان مغارب و مشارق [illegible] با لنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد

مکتوبی که بمیرزا جهانشاه پادشاه لار نویسد . بیت .

بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا . بیت . و کوکب المجد فی افق العلی صعدا . بیت . الحمد لله که از دیوان [illegible] پادشاه

زیب ملکه من یشاء و بارگاه شهنشاه عالمپناه و ما النصر الا من عند الله منشور احسان و دبستان ... بکم این ملک
مدد کم و یستخلفکم و تاج ابتهاج جعلناکم خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس آن پادشاه عالیقدر و بر تارک مبارک آن پادشاه
واسطه عقد و صورت ماده صفدر مصاف للذین احسنوا الحسنی و زیادة زبده نتایج عناصر فلک نیکوان ایشنه
جمال اجلال او خلد الله ملکه عالم ... در دریای عالم ظهور و بروز و ... چهار ... و مفخر ... هر مرز ... پس سپهسالاران
شجاعت عدالت مبارز معارک شاه ... جلال پادشاه فلک جاه ملک ... مصطفی و الله ...
امیرزاده جهانشاه اللهم کما محوت آیة اللیل و جعلت آیة النهار مبصرة و صیرت ... عادات ... الامطاع
شجاع صولت ... من ... ذیل ... من الملک ... اعدا در نظر ...
حاضر ظاهر است ... خالصه ... غایت ... نهایت حضور ... مرغان ...
و در روز بازار صدر نشینان الذین سبقت لهم منا الحسنی ... اخلاص و خضوع ...
و عندی است ... و التیاع ... ارتفاع دارد ... عقل ...
و خیال برده و در ... مشتاق ...
و الوان اشواقیست ... مشتاق ... ملکتا ...
همراه ... جهان ...
و شوق ... آب ... کاشته ... وصول ...
رجا بجیب ... صحیفة الاخلاص سابع و عشرین شهر رمضان المعظم ...
محمد آباد ... سعادت ... صدای ...
و ندای ... کرده ... شنیده ... صورت
اشغال ... آن ...

صد مخلفا

صد مخلفا اشمام ... فی وسط الایام ظاهر بیت ... باقبال ... بلکه ...
و شوکت ... آن ... و گفته ... عاقبت در نظر ... بهار ...
بر ضمیر منیر ... خورشید فلک ... اسلام ... سایه نشینان چتر عنایت ...
... شمشیر غزو و جهاد ... کفار ...
... مصروف ... اگر ... بعید باشد ...
مروت بالیقین ... بقدر الوسع و الامکان در معاودت غزوات ... جهاد ... نمایند که انوار آثار آن
مانند خورشید ... کفار ...
... احسن الطریق ... جهاد ...
... مصروف ...
لشکر ظفر اثر ... معابد ... مساجد
اسلام ... کفار ... بشارت
... امداد ...
و ... از جمله خدام آنحضرت
رفعت ...
کلام ... مصراع ... فرق در
میان باشد ... رباعی ...
و احسان ... آنحضرت ... رفت باز گذشت بیت ... همیشه تا
که خورد ... آب ...

مکتوبی که ایضاً بمولانا نورالدین عبدالرحمن جامی علیه الرحمه نوشته

پیش از آنکه ز دیگر کرده خاک آدم سرشت . . . عشق در آب و گلم تخم تمنای تو کشت . . . هیچ باور نامه
هرچند چشم خون فشان . . . بر در و دیوار کویت شرح شوق ما نوشت . . . طایر خاطر پیستام در هوای پایان شوق
و غوام نه قوت صبر و شکیبائی دارد و نه قدرت اظهار چندی چون **شعر** و تحفه و الا و می الی ایها و نعب . . .
و اتی سواری القصبات ارکب . . . فلو کان بیدی قلب لسرت به الیا . . . و لکن ما قلب الی این یذهب . . . و شمه
ناطقه در میدان بیان بسان و بر توسن بیان جار بی ادخدمت شتیاق و صدمات فراق و مصائب اسالیب عبارت
ارمغونت بر جهت و مونث بستعارت عادی نماید که از تراکم لوازم انجال و تلاطم بحار هجر و ملال مخبوق علم از تیره
عیوق بمدار سید و شعله آتش دل سوزناک در خرمن باستیع افلاک افتاده **بیت** آبی که بات کاتش هجر بجگر نزدیک
دیدی بر چاه کاغذ مد خشک و تر بسوخت . . . گفتم که سوز آتش دل کم شود با شک . . . آن هم نکشت و از آتم بتر بسوخت
لیکن از جا تن جانب میدان اس روح شده مزخرفات و شکایت ساحت شوق و شوق پس بوارد لعل تحسکم مشائیقین شوند
که باشند طلیعه صبح حضور و چه رویه روی بهجت و دولت هم تیتو آید و دولت توفیق و اقبال از عدار عذار این جمال
آن عنبار نامند و حال نزد ایه آشرف اوقات حیات صدا دات انحضرت محل اتباع ملک طباع و سیه
سلک اوراد انسان خضرت مرابطه کمال عرفان فقاده ترکیب صورت و ماده قاضی سالار و کلاه دان صفدین حسنه کنی
و در یاد ته خلاصه جوهر و امر درج امکان با زیده ارباب کون و مکان سر سالکان سپه سالار ان مضمار تحقیق الذی است
انوار تحقیقه علام الکثوب کمن صبر بصیره از اهل الیسد که و آنحضرت صحابه ساخته با برعلی جواهر تیجان الملوک **رب** ثابت
مرد و مستمند وانه سواد کم را فاخبت التعینات عن العین ارتفع بانوار تو صبر عن لفظ مشابقه بسر از الیس من العیب
و اقرب اوقات و اترک ساعات حقد و سیر کرد و معتقد مشتاق که چیره بدر بشب فتح معصوم از زخم ناخن مهر و محبت
و لوای ود و قش حامی تاب تبسیع طباق صنایع تمثیلات جابت آیات که شهار نخل سینه پرداز از دو فضای دو کده

ویا

صفاتی آن اتشرح ان مسیوز و بدایع تجلیات قبول بمعات کرد قوت ناطقه که داند تحقیق کنی ماهیت محال و حیاط
حلقت مقال برقامت عروس معتقد حالت شفاه مقدران وجوه صناعت و اجناس عیون مغزان دیوان برعبت اما
در مطالب ما قبیان آن بسوز نهجر دانتهال میدور زده **بیت** زبان ناطقه در شرح حال لال است . . .
چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست . . . از فرط قوت مهند منازل اوج شهر پستان چون ترجمان لسان
میرسانند و از ابتدای طلوع شب تا انتهای غروب بیمش و عقبا دانی حمل از حضرت عزت علت عمر ره و علت بخواهد
که سعادت و خدمت آن عالی منقبت که نهایت آمال الحیات است و مفتاح ابواب بدایع دولت عنقریب میسر آید
تا عروس مراد در چمن فواد بر شاخ فراخ جلوه گر نماید و ابر خاطر عاطر که همای فضای ضمایر است تجلی است
که غایت تنزه و اطلاق مراد و رواح بر شاخسار بوستان اشباح آنست که جمال کمال رقت انسان از حجله بطون بمنصه ظهور
عیان گرداند و بر دو دوش کرد در کوش ایشان بصنوف جواهر معارف حلی آمده رشک ملایک از لک ملاء اعلی شود
و یقین است که مشاهده صورت این جمال در آینه بال جز بصیقل تربیت اهل کمال محض خیال و فرض محال است و رفعت قدر و
وانشراح صدر طلاب موقوف بنظر خورشید آثار کاربرداران حجاب است با الهام نفس ناطقه و ترتیب مقدمات
صادقه در خاطر فاتر مرکوز است که مفتاح معالی این کنوز آن فاتحه مصحف ظهور در برور است و چشم اقبال جز با لقای آن جمال
روشن نمیشود و ازین جهت بجا ماند که بهتر از بیت آن پادشاه تخت معرفت مزین نمیگردد **بیت** هر کز نیال
شوق تو در باغ جان نکشت . . . از نخل آرزو بر دولت نخورده . . . وسنگ نیست که حضرت حق قدیر جبار تعالی
و انظار سپهر و ترتیب مقدم و قاسب لیل نهار آن آفتاب عالم و فاز اجسام از الف لوازم نقوش تعینات ظاهره
افاضت صور معارف در آیینه خاطر بمعارف خلایق آن ساخته تا تو دار جمع کثرت در نقوش نگار او ندیده وحدت
با کلیه که جهت آیه **شعر** دان نا انت رحسانه . . . حقیقت باین تبهی و تعلی و تبیح . . . و کیف نیم العقل
و سرا هو و هو . . . بملک یا خیر الخلایق تسمع . . . و چون دست تفرح و ابتهال بذیل نیل قادر بکمال تشتت دل

جاریه و جان هایم بر سر کوی انتظار منتظر نشانید که از نوار غیبی نوید این فضل بی گوش هوش شنیده و از خوانه
فیض حضرت وهّاب بشارت این عطایا نا متناهی و امسک غیر حساب بسمع جان رسیده و مردم این دیده اشکبار
بشرف دیدار آن ملک شعار مستعد گردد و پشت بمحنت شکسته بحضور آن والا شرب بسته بیت چه غم دیوار امت را که
باشد چون تو پشتیبان . ع . چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان . ع . اگرچه چمنهای نسیم محبت
قدر و فضا مشاکل گلشن جو نازه کله پسته ثریاست لکن دامن عشق از تاج مه و سریر سپهر اعلی است و نظر عشق شون
از منظره دون همت پرور عالم زیر بالا بیت برشمعدان ثرا ان شمع دوانجام . ع . تا دیدن رخش را
بود حجابات حایل . ع . زیرا که مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که بی حجاب جمال خود را ملاحظه ظلام تعین خود
از لوح کثرت حرف الف وحدت بخوانند و خود را صور مختلف را مجلی جمال معنی احد دانند و چون بمقتضی همت شامخ حقوق
ایجاد در باطن راسخ باشد از امر اماکن فانیه کی در نظر آید و خاطر عاطر چون بسوی عرض پس جابه و ما نوس گردد
شعر تالق البرق نجدیا فقلت له . ع . یا ایها البرق انی عنک مشغول . ع . پیش از این معانی حروف ارقام
مشحون بمجالست یاران شوق و غرام در بحر ابداع و اختراع و مجاری و مراسی فقره و اسجاع جاری شده بود
تشبیه مجاز بر صحایف الواح تمهّد و نیاز نگاشته بود التفات خاطر خورشید سمات منور باطن سکان جنابه

دوام تسبیح صفات سبب نزول موائد فواید برکات

مکتوبی که بعمید الملک نوشته بصوب مکه مشرفه شرفها الله تعالی

چون سیف قاصب شعار عزام بر هجوم لشکر صبر و آرام مسلول بود و لسان مخراق عجب اقلام و پوشیدن
درع و پوش اسالیب کلام جهت تسلی و اطمینان دل مستهام خارج مصاف قبول عقول بود و شروع در بیان اوضاع
نفذ عمل ممنوع آمده قادر بر کمال جل عن الاشباه و الامثال صورت ملاقات جسمانی را در مرآت حیات اینجهانی مشهود
گردانید و بانسیم آن روحه الانجاد بر ضمیر نوار که قابل فیض انوار اسرار است واضح و لایح باد که از وقت اده

مرحوم حضرت سلطانی و احتمال اثقال و زحمت دیوانی با وجود کثرت ضعف ناتوانی و شرف نوبت معلوم است مطلوب قبول و
اطاعت از کرده طاعت و استطاعت مسلوب است با مقتضی الضرورات تبیح المحظورات گوی دل از چوگان ارادت
وایستیمت سپردن محال و ادای فرض است و خطوات اقدام بقدر رضای ایشان نهادن معادل قضای قرض کوکب
امداد از مطلع وداد طالع گردانند که با همت عنایت توفیق کرامت قرین گردد و طراز اشیا بر آستین هویت تعیین
آغبار غیب را از حواشی اذیال بال مطلق دور شود و در وجه مقصود اصلی نقاب التفات جزوی و کلی مفقود گردد
و رخسار حقیقت خود بی حجاب ادراکات قاصره خود در آیینه دل چشم ذوق منظور آید همیشه عذار قابلیت و استعداد آن
ذات ملکی صفات از کرم لوازم صور و مواد پاک باد و مطلع فکرت ادراک شمعونت ذوق و موت شوق مرآی نقوش لباس عالم

و تزویقات سطح سقف افلاک بجز المخاطبه بود

جواب مکتوبی که بمعین الدین محمد نوشته

تا سلسال شاب معانی در خلال اسالیب معانی جاریست و زلال فکر و خیال در مجاری مقال منوّر از جمال
تجری الکواکب موضوعات بر سور و شرفات مرفوعه استعارات مشهود و در عرصه حسنات در اجوافت
عبارات موجود ثواقب مناقب آن عارف کنوز معارف حقایق و اقف رموز غوامض دقایق شاهباز فضای معانی
مرآت جمال کمال انسان شعر معنی العلی لک و الله هادی و مرشدی . ع . سور المرزا و بهجة الفرحان . ع . از تباشیر
سموات تسبیح انوار ما صدق توارث تبع آثار با مجبت معتقد و ستت مستمر که منشور نور فواتح طغرای ولای آن فضایل
مواد مزین است و طراز بهجت آن ملک نهاد بر اکناف خلقا وش مانند شعاع مهر از مطلع سپهر محسوس و متعین بیت
کسوت عشق تو بر قامت دل سیدیم . ع . چون بپوشید بیالاش نکو بود و پیش . ع . شعر ان المحبة ثوب
قد خصصت به . ع . ادالت ثم فیض ولم یتر . ع . صنایع تحیات جانب آیات بدایع تسلیمات اصابت بنات
کنفور مجره افلاک و منشور ارواح مجردات پاک گشاینه فضای عالم بالا و سیمه طراز ان معابد ملا اعلا اند

مضمون خلوص آثار و پیام صدق و وداد که از روی فرط لطایف لیل و نهار سماز در جناح جان پرور دلستان

میرساند همای فرخ بال شوق در فضائی پر و بال گسترده که امکان طیران مرغ مقال در هوای بیان حالش

محض خیال و فرض محال است و صیاد عقل بحبایل و شبکات نتایج و مقدمات در هوای اشعار و شرح لوعت

فراق و شنوای خطاب نحن فی واد و انتم فی واد برکات طاقات جسمانی که فهرست کتاب امانی و دواسطه

سلک مرامات جاودانیست پیش از پیشتر گشتن ذوق لقای جسمانی میسر و مقدر باد و بر ضمیر منیر که مجلای جمال عالم

صغیر و کبیر است واضح باد که عرایس معانی ساحره الالحاظ محلی بوشاح ایضاح الفاظ که بر پیشگاه مقابله ابصار

جلوه داده بودند در نظر مبصران نقود بر جهت نقد جوهریان در صناعت تجلی صور روح پیکر ملایک و مراتب

حور وشان نگین خیابان الارامک نمود زیراکه از اوراق مقادیر منشور شکسته خاطر آرزومند مثال ابجال بر چهره

عروس حال زده اند و از قبای کلک شکن ار ابرقه وقات در نقش و خط ... به ... عطفات و اوات

اصداغش بر عذار ارسال خمار و ارواح نکشیده اند از وصول مسرت مسند الشارج فرح بار رجای مشام

جان رسیده و نسیم راحت و فرحت بر ساحت و باحت جان وزید **بیت** صبحی که از کوی تو کند راهت

بسویم باد را . بیت . آتش مرا آید قدسی هر دم مبارکباد را . بیت . خلاصه مقاصد التماس که مر نهال اشتیاق

آن نهال چون حسن اعتقاد را باد شمال تحاب کتاب سبز دارند و اغصان بوستان اخلاص را بنسیم انفاس

عیسوی ... مهتز کردانند و چون تصدیق ذات بابرکات بتصنیع و قات شرافت آیات جاری داشت

پیش از پیش ارقام کلمات مکارم ماثر بر صفحات رایات وداد نگاشت همواره صحایف معارف مبدا

و معاد به نام والا مقام آنحضرت در یاد و ... صدور اعوام و شهور ... همچو ...

آن مدار الکار رجال و ما ... الفقه و آله الامجاد صحبه الانجاد **جواب مکتوب سید عبدالله**

قلاید ... و غوانی ... اجناد معانی و مصقل آیینه خاطر و مجلای ... که از جناب سیادت و ...

زهادت شعار جامع ... ارکان علم و عمل آیینه الطاف پادشاه بارگاه ازل در صدف بحر جود و جام

جهان نمای ... سیماهم فی وجوههم من اثر السجود لا زالت صحایف کمالات معنونه بنشانه و صفایح الدنیا منوره

بانوار جمال سعادت ارسال یافته بود درایرک ساعات بوصول صحف صحبت و منقوبت بازین سمات و صول شد

و مضمون دعوات صافیه و ضروب تسلیمات وافیه که از چهره مخدرات اخلاص آن نور قبول اجابت منظور باشد

و سواد کتاب خضوع و خشوع ... در مردم دیده مطالعه و مواجهه کرده آمد هر چند که شاهباز ادراک

انسانی صیاد مرغان هوای بیان معرفت است شهپر بال اشتیاق در طریق فضای کیفیت شوق سخت مکسور است

بلکه قوت باصره اش در دیدن کیفیت جمال صبابت و ترقی بی نور ... پای از دامن کیفیت و کمیت آن کوتاه

داشته که حقیقت و جملگی همت مصروف و معطوف که صورت ملاقات در آیینه دیده عنقریب مشهود کرده این

صحیفه الوداد و دلیل شهر محرم از دار السلطنه محمدآباد ... یافت حنین را آنگه حامل کتاب را احسان و احسان

رسیده و خفا و جهل که از جمله مبلغ معلوم در حساب محرر باشد که قدر راجح و حاکی شد توقع که متواتر و متوالی

خبر سلامتی ذات آن منبع معارف و معالی باز نمایند و سپهر مروت و محبت را بکواکب ثواقب همت مزین

گردانند و مشکلات معمولات ... اجابت آیات آن ملک صفات مهیا دانند زیادت بر این مرغ یراع

در هوای شرح ... طایر نداشت و شهسوار زبان از میدان بیان ... فصاحت همواره انوار حسنات

اعمال آن بیهمال در محراب شریعت تابان باد و باران کلمات عذب آن بر ساحت از میزاب فصاحت

و بلاغت ریزان بمحمد و آله الامجاد

نسخه مکتوبی که سلطان محمد لاهیجی علیه الرحمه نوشته است

شاهی که در زمانه ندارد نظیر خویش . بیت . شکرانه واجبست که در روزگار ماست . بیت . الحمدلله المنان که ارجای

چمن جهان و انحای گلشن جهان و گلبن انسان بنی نوع انسان بنور شاه ذکر جمیل ازهار و حاد شکر جلیل آن ...

از رنگ رخسار لمعات آتش پیراهن چاشت صبح بر قامت مه نوار خاک نخب لمعات فایقه که در دریای
صفای آن آیت نشیمنه صدرنشینان محافل کمال انس باشد و واسطه قرطه ملایک را یک مدتی عجب جلوه یافت
و مقدمات فایقه که محارب ثمرات حروف سطور ش متوبه بسته رشته جان مهجور و آتش شوق ابجد و ر بود بود
دیده اختصاص محمود محارب فلک و ثواقب بحور و منبع مشکوه مه در زنجیر زر اشعه نور از سر منزل شوق
بر کوامل نظار حروف تا سر حد زبان از آنجا نیز مع مجامع کرده چنان اینهمان سر ساز **مصراع**
یا رب مهای خسته زان مستجاب باد. نظم. ساحت امکان ساحت شوق التیاع در کاه جامطلع فلک ارتفاع
نه آن نعمت و اتساع دارد که سیمرغ عقل و طاوس حواس با جنجه احساس و شهپر بال التعریف قیاس پیرامون سرادق
پیمان آن تواند پرید و آتش لمعه بال شرف شمول در کاه خورشید مثال جمشید مثال نه آن اشتعال دارد که ترا کم
افصادم سحاب سطور کتاب تواتر تقاطر الفاظ و کلمات خطاب سورت التهاب آن فرو تواند نشاند نه بنا
بر این اگر طایر همت در هوای فضای شرح درد هجران بی توادم و خواننده باشد و دل لمعان جان عطشان در طی
فیافی افطار الم هجران از دولت ملازمت آن سده سپهر نشان را جمل حافی بود کرم عمیم و لطف جسیم معذور
دارند و سر نیاز بر آستان خشوع موضوع است و دست تضرع و ابتهال بجانب قباب آمال مرفوع که عجب نوایع جمال
آن کعبه حرم اقبال و قبله قلوب اهل اقبال به دستیاری توفیق حضرت متعال بالکلیه مرتفع کرده وصل و شد ایلاد و
ارکان وداد اعلا شرفا و اگر خدمت که متضمن اصل نعمت و مستلزم سعادت خاتمت است به پیرامن مجتمع **بیت**
امید از بخت میدارم لقای عمر فیضدانی. نظم. که از لطف باد به نگاه کنیسه گردانی. نظم. این نامه فراغت
ختامه اوایل شهر رمضان که در جهان اسلام از ارکان اصلی است و خلعت رفعت شانش مطرز بطراز الصوم لی
و نعیم دار الحرب بجانگر مجرم و متوکت مبنی بر آنکه بیرک تنگ بالآخر جاودین جوایب تاجداران تعیت
الا المودة فی القربی در سال گذشته بعضی از بنا در قطع دار الحرب مذکور و در بن حین شطری از ابداع اصناع

مجاه بحی نسب شهنشاه فلک بارکاه سکندر حسب معادل بوستان خزان سا مماثل ریاض فردوس سپس
مروح و مزیرات **بیت** هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب. نظم. کو سلیمان تا ده بخشش کند انگشتری
الحمد لله حمداً دائماً ابداً. نظم. احیکم الله عالم بوته اعدا. نظم. وصفاح زمره سکان ایزد مکان و کاخ
کره زمین و زمان از ندای کثرت مدایح و محامد و صدای صیت ایادی عطایا ایدان مصباح انوار معدلت و
رافت و مراح ارواح لوازم خلافت بر طبق مدعی حکاکه ابطال خلافت عنوه وطمن **سعشر** در
طول صحایح الدهر من صورت صیت. نظم. کان السما ابل وشمس الضحی طبل. نظم. تر کت بیان الممدوح نحوا
لانه. نظم. سجایا ماه قاموس لسانی و سطل. نظم. ایزد تعالی جل عن التغییر و الزوال مسافت جاه و جلال
و سلطنت و اقبال آن سحاب زوارق عوارف مشرق آفتاب جهانتاب جعلنا کم خلایف علقه که سعدان
تاج و زینت مطلع صدور بر جبین سپهر بینه مسبب محکم الرجبا ال البیت آینه جمال کمال نوع ابنا ماه و ایناکم
ساینشین قمر جلالک خلیفه فی الارض و حکم قرة العین بشهوار دشت رزن عمده فایده استقرار زمین و سپهر
رزن **بیت** زهی قبای بقای ترا ابد دامن. نظم. ازل رخانه جاه تو جیب پیراهن. نظم. الذی ما
تفوحت الکواکب فی صفات الغیاهب الا الفخر عسکره و ما انخنی سطح الفلک الا الان یکون قبة قصر قدره و لا
تعوجت دانه الهلال الا لطلب نعل حصانه و لا ابسط البحر کفه الا الانقباض رشحات سحاب احسانه **سعر**
فله جلال لیس فوق جلاله. نظم. الا جلال الله جل جلاله. نظم. و له نوال لیس فوق نواله. نظم. الا نوال
الله عم نواله. نظم. لا زال جاه تکریه بجوار گشته و فوو الا امال محجته و بیاض برات عطائه علی
صفحه جبهة الرجاء مشتعه و ارا ز مساحت استعداد ساینه و فراوانی کرد ان اند و ساحت کمالش ابا ابواب
ملوک و سرور رفته و مطرح اوراد او لینشتی آن الا مجاد بسته و عاد از کار که چهره زرد و رز دنیا ره و دل
شکسته سیم شعار شمار زاد ابنا رشتو بال مانند قرص خورد و سیکه هلال با کرت بلکه از پرتو انوار اخلاص

المرجو

همه سالش کرامت اهتمام • نظم • عید همه کیا باشاخ سدره التیام • نظم • چون همعنی مانند مقدمات
جبانی و شبیه طلوع آفتاب از افق حتمی بر مقیم و غریب بعید و قریب اوضح و الیح است توقع و تطلع از آن
کان کرم و دریای در مکارم شیم آنست که سحاب احسان بر چمن جان او چنان باران بارند که از فیوح
فوائد حصول مراد شمشام جان بنده و صافی اعتقاد معطر گردد و مشاعل مرام و قنادیل مکارم در صفه
صدر و محراب قدرش بر نجی افروخته گردانند که از لمعه نور آن چراغ همیشه منور نماید **بیت**
ای آفتاب ملک ز نو نور و مه بگیر • نظم • وی سایه خدای زمین سایه بر مدار • نظم • و هلال جمالش از ثقابت
خورشید تمثال در نظر ما و بی حاضر و مقیم و سپاه فر در فلک اقبال بسازند **بیت** سرمایه سعادت
دنیا و آخرت • نظم • در کیفر نرگس چشم تو بسته اند • نظم • و احباء دفعا و مراد حساد در بوته حسد بیا
حسد بگدازند • نظم • و صفت تمکین و استقلال و تزلزل اختلال و صورت ثبات و حیات و فوات و ممات
این بنده حقیر را در مرآت عنایت حمایتش ملحوظ ندارند بلکه علو مرتبت و جلال و سمو منقبت و کمال خویش را
مطمح نظر داشته فرزند کور را بنور خورشید ملحوظ کرده اند   کرم نظر با من کنی دورم از آن
بی شبهتی • نظم • لیک نور مهر با ذرات از دل اتفاقی • نظم • و هر چند اظهار این نوع التماس نسبت آن حضرت
خورشید اساس خارج دایره نصاب حساب است اما عطوفت ابوت امری وضعی و اختیاری نیست
بلکه زلال اتصال از چشمه ایجاد در جوی بار طبیعت جاریست   نه لایق است مه سپهر احکی
که نور ذات خود از ما دریغ مدار • نظم • و یا بحر سخا طبع ابر و باران گفت • نظم • قطار فیض بعطای
سطح غبار بار • نظم • ولیک مهر او بگرفت جیب دلم • نظم • که دست حسن سعادتش نزند ذیل ماه مدار
دیگر بر خاطر دریا مقاطر خدام خورشید مناظر روشن و ظاهر است که فطرت جبلی بمقتضی الحب الاب
الاول متغیر و طی صحبت میلان کلی دارد و تشبیه ارکان آن بقاع و تجدید آثار آن بدایع از اعاظم

ایشان که محل و دو سلع بود و مطاف ملک او لی الخوف شتی وقت در بلخ آمده معابد اصنام بمساجد اسلام
مستبدل گشته است الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و آتش افروز و اسپکیار گرده
تنور و دماغ کفره فجار بکثرت عمد مصد اشجار و قوت بروج مشیده و حصار مشتعل بود و آب تیغ خونبار و باران
پیکان طوفان آثار منطفی و منتفی گردانیده **بیت** بباریده چندان نم خون ز تیغ • نظم • که باران سالی ببارد
ز میغ • نظم • هر انگونه کشته تیغ تیز • نظم • ببردند غارتگران اشک اسیر • نظم • بعد هذا بر ضمیر خدام ملک خصایل
و ملازمان بارگاه فلک ماثل که نسخه کتاب سپهر ازغیب است و منبع دار انوار ز نکته الکتاب لاریب معروض میدارد
که در سواد این بلاد نقش مهر او که نقشبند خیال بر صفحه فواد مینگارد و صورت مهر او که دست اندیشه کلک نگار
بر صحیفه لوح سینه مینگارد بعنایت الهی فزونی یافته است بیر یک حصول آن در آینه وجود مینمی منظور است و چنانچه
موانع از دامن وصول آن دور کرده بر عالم دعایی و خلال نامی اجتهاد که مانند ادای فرض عرض جود خود در آن
درگاه سما سمک مبین فرض دانسته تا بجا آمال باطن که در تحت سطح سینه متمکن است بنفحه آفتاب ضیاء آن حضرت
مشاکل جواهر درج فلک ثامن گردد و بلغ مامول و مرام صغار و عظام از کلبهای گلبت ایام و تعرض خزان اتفاق
لیام آمن **بیت** هر که در سایه جاه تو بود چون خورشید • نظم • در رخش کس شود که کند تیز نگاه
بنا بر تیقن این لزوم و تحقق این مفهوم فرزند عبدالله را بدرگاه عالم پناه فرستاده آمد تا شعبه از شجره وجود
بنده ثناخوان در بوستان احسان آن نوشیروان نشان بماند و مسوده ز نسخه آب و گل این مخلص در سینه
مطالعه سده ملایک وید نه باقی ماند و ایم معنی الی یوم القیامه سبب تفاخر اولاد و موجب تعجرا احفاد گردد **بیت**
[illegible] شرف زجهان برده دعا گو را • نظم • که صدر دل بجای شما معتکف کرده • نظم • بنای عمارت اخلاف و
مفخر اسلاف • نظم • خلوص خویش آن ما به کمیت کرده • نظم • و یقین است که هر شاخ رجا که در جوی بار التجا
به حضرت مزروع گردد خصوصا انتمای آن تا اوج برج آسمان مرتفع خواهد بود **بیت** زانکه رای

ورقی

مرغوبات طباع **بیت** بادو بیانیطت علی تمایمی . . واول ارض مس جلدی ترابها . . وچون در
عهد صبی که لوح دل از نقوش هوس و هوا معرا بود و دامن جان از غبار تعلقات مبرا دیده دل بر دیدار آن یار
منقش گشته است و طایر روان بالبسر آن آشیان منشرح لاجرم آثار آن در سویدای دل استحکام و شیوع است و
دست منع بر سینه خیال غیر واقع **شعر** اتانی هواها قبل ان تعرف الهوی . . فصادف قلبی خالیا فتمکنا . .
اگر بنظر ممارست صورت عمارت آن اطلال ظاهر گردد دست تعرض اهل زمان از دامن مصافات
آن قاصر و بعد از آن غمام افضال و اکرام بر مزارع دانش متقاطر و تقارب نقش که از خورشید امثال دیگران آن
خاندان عالی ترشحی و ذره خواهد بود و از حیث محامد و مآثر آن اکمل مظاهر عظمت دیگر آنکه باد الحیوة
التفات که منبع ظلمات ذات است این سوخته آتش انتظار را احیا فرماید و بر سبیل تقاضای قوت ناطقه را
بطراز اوامر شایسته محلی نماید تمام آن نطاق اتحاد در میان جان معقود داشته تمشیت از نتایج آثار کار افتخار و
صورت و ماده مجد و اعتبار داند زیادت بر این جوهر محض تشبیه و ایهام شوکت نوک اقلام رشته ساخت
و چهره مخدرات حاجات بگلگونه تکلفات شاعرانه نپرداخت همواره تا از استعلای قرص خورجانی صبح از دیوان
خاور برآید و قراره هر روزه هلال کواکب ثاقب که مثال بر جیب جاده اطلس چرخ زینت و زیب بعد دارد
نیاز از خوان نوال آن پادشاه تخت حقیقت و مجاز ممتلی باد و کرام اکناف اطراف اکناف
بخلعت مراحم و الطاف آن عواطف کعبه اطلاف ملتجی بمحمد النبی و علی الولی و صلی الله علی محمد و آله

بامیر علاء الدین کیلانی علیه الرحمه نویسد

نی عقل بسر حد کمال تو رسد . . نه دست بدامان وصال تو رسد . . اجزای جهان اگر همه
دیده شود . . ممکن نبود که در جمال تو رسد . . از فحوای نص سبحان الله یامرکم ان تودوا
الامانات الی اهلها و از مغزای نص متین العاقل لا یضیع الاشیاء الا فی محلها ظاهر و پیدا و باهر و هویدا

لعقده

که قلاید محامد و اطواق عقود اعیان استحقاق بدو خلعت زر نیط از معال عقاد و هم قامت استعمال حال بیا
برین قوت ناطقه که صراف نقود اوصاف است و طوطی سرابستان نون کاف و الد و جاریست
که چه خطاب لایق شباب آن درگاه و فلک قباب بنده که ام القاب فراخور آن بارگاه رفعت جناب
بلکه قطار حروف از حمال صنوف حرتش در منازل مخارج لنگ است و دیده عقل از آفتاب مناسبت
القابش چون چشم خفاش حوصله اوباش مور و تنگ **بیت** هرچه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال
عالم قدر تو بالاتر از آن پیراسته اند و چون حال بدینمال قدم قلم را چه قدرت استیفای علی آن قضا است
و شهپر مرغ بال را چه قوت طیران هوای آن فضا **شعر** فما سکت عجزا عن امور کثیره . .
بنطقی لا تحصی ان قلت قلت . . اگر خاطر قاصر در بیان محاسن آن اکمل مظاهر عاجز و قاصر آید عذر
عذرای عجز را از اوراق معرض الخشت اعتراض محفوظ دارند و چهره او را بعجز و افتقار شرعین صافحه
بیت برق غیرت چو چنین میجهد از پرده غیب . . تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم . .
مردی که بچراغی کند آتش طور . . چاره تیره شب وادی ایمن چکنم . . حضرت صمدی که پیکان
قصر جلال و شادنشین ایوان کمال از ازل و ابد است آن قصر تیر عزم قمر عزم و حضرت ناهید بزم بهرام
رزم سلطان آفتاب اثر برجیس نظر خاقان کیوان غلام ثوابت خدم **بیت** غیث کیلان درج
خورجاست کیش چون خور چسام . . گاهی ز مشرق سر برآر و گاه در مغرب خرام . . جمشید سریر
دین و دولت خورشید فلک ملک و ملت مهب شمال عنایات ازل مصب سجال افاضت لم ینسبه
بیت ای شهسوار قدر تو ماه و خور در رکاب . . وی در رکاب قدر تو هفت آسمان گستر
پاست اگر گرد جهان در گشد خلی . . مانند بیرون دایره گی مکان اجل . . الذی لا یذکر لسان
اللسان علی درجات منابر العظام الا بعض اقدامه و لا یصعد سلم الانام فی مجارب الحروف

الا بشکر احسانه والغاء ربت کالحلب سایل عواید کرمه او فرمان عایش صوابع البره والتمس اجل
مده طول بقایه اکثر من ان یعد بذراع التسنیم والامن از کف عنایت بی نهایت خویش معصوم و مامون
دارد و جانه جاه و علاش از ذکر پایان امروز تا دامن روز قیام ممدود گرداناد و اهتسین معدلت و جهانش
مزین بطراز خلود و دوام بسته و اخلاص مخبر که قرص سیم خلوص و سکه زر شان از پاکی جوهر و کمال صفای پیکر
و سنگ محک قدرت و بر محک تجربه و امتحان خلاصه دار الضرب قضا و قدر **بیت** در خلوتخانه ارادت یکی
تجربه کن [illegible] بکس عیار زر خالص نشناسد چو محک [illegible] خواب خدمات لایقه در غیب تحیات شایقه
که لمعات وجوه دقایق آن رخساره انفس آفاق را مانند خورشید در وقت اشراق روشن سازد و از تحیات
صفا و صبابت کند امید اصابت بر کنگره کاخ اجابت ساز و بلبل حالش از گلشن جنان بسماخ کروبیان
کاخ آسمان برساند و هر چند کمان بسط کلام بنیروی استعاره و ایهام و بازوی کتابت و استخدام تا
بناگوش سعی و اهتمام میکشد سهام بیان شوق و غرام بر نشانه وصف و اختتام نمیرسد و جناح طایر طاقت
بقوت نیروی طلاقت گرد شرف شرح آن حال نمیگردد و **شعره** لوایح ابر حاجت عظیم کثرته [illegible] من ان
یحیط به نبع خطابه [illegible] و لوازم الاشتیاق اکثر جمله [illegible] من ان یحیط به تیره محکتای [illegible] پادشاه
تحفگاه ذرکه بی تقله خدمت و عمل و [illegible] آن کوی الفت بیاد کاو رفته و ماده و سهام دعای اسلام
معارق عوایق ایام را بالیسه منقطع گرداناد و دست تطاول زمان از سینه سوختگان آتش هجران بر ربوده
بیت از نهر گلزار نیز دعا کرده ام روان [illegible] باشد که انیانه کی کار گر شود [illegible] تا باشد که رشته
نور شمع لقای آن بستان منور گردد و دماغ روح بال از صبای صبوح وصال معطر **بیت** مستان
شراب وصل او بسیار زند [illegible] باشد که بما نیز رسد مشربه [illegible] در اواخر ماه شعبان بابرکات
که از حضرت خلاصه کائنات تاج ابتهاج الشعبان شهری ربانه مباهات دار و طفل قلم رسنح سات که

مسیح

مسیح مدد دولت بر طبق مقتضی حال در کلمات نامه و سمع خاطر شریف خدم سعادت قوام که آئینه صور
ضمایر جمهور و مجلی جمال سپاس صدور است معروض میدارد که چون در مراد صدف فواد در بحر الطاف
و الطاف جد آنحضرت نشو و نما یافته است و قطره قابلیت بنده را آفتاب احسان در کان نمان و
مکان گوهر شبچراغ ساخته بنا بر رخصیه جان که برشته جان و اطناب اعصاب استوار است اگر نه
خلوتگاه خیال آن خاندان دولت رشک افزاید باشد سکون و قرار حیات در آن سموات جهات
محیط است و لباس عباسی اساس بصر اگر نه منظور باحساس جمال آن کسی دوخته بود در دیده بصیرت
اهل عقل و نظر محض تشیع شمار **بیت** ز بهر دیدن روی تو دیده میخواهم [illegible] وگر نه دیده خیالیه
بچکار مرا [illegible] اگر نه در ره عشق تو صرف گردد جان [illegible] چه حاصلست ازین جان بیچاره مرا
شرط وفا و عبودیت و رکن صفای طویت آن بود که خود را در سبه و همیشه خدام عالیه دیده شرف
مسافت و گوش هوش را بجا هر او امر دولت مطاع شرف اما چون کرد که سپهر پر فن تیر تقدیر
پیچ است و چه ظلمت دارادت بشر از نیروی بازوی قضا و قدر در پیچ **بیت** فرشته ایست
بر این طاق لاجوردانه دو [illegible] که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار و دیدن و فکر [illegible] از مشاهده گویمن
وجوه ام اهتمام ستوره و تطاول لیل و نهار و عدم زمام اختیار رکف اقتدار تعیین روشن گشته که دست
آمال و امانی از ادراک اذیال وصال جسمانی قاصر است و مرغ حیات پیشتر از فوز سعادت ملاقات
از قفس عالم حیات طایر **بیت** ز آستان تو اجل گرد مرا بیسر گردان [illegible] وقت مردن سر
بپای تو بالین کرده [illegible] بنابرین بعد از تقدیر تامل و تمسک بدامن توکل قصد نموده عبد آن حضرت رابطه
بدل بعضا از گل بلا زحمت آستان آسمان نشان فرستاده آمد تا در آنحضرت بدل باشد ازین مبدل
و کتابی منقول از بن منقول عنه و اگر در کتاب منقول صورت حک و محو و نسیان و سهو بر و ذروه ظهور [illegible]

واقفان مجمل معنی کرم عمیم معذور میدارند شعر بعثت الیک بنی باینداته ؎ لا علی من النفس النفیسة
فی جنسی ؎ و هل انا الا نسخة من جمله ؎ و هل هو الا کالطریف فی الحب ؎ و فی النسخة السوداء
ما انت عارف ؎ من الحمو الاثبات فی الحک و الضرب ؎ بر عالم و عامی و خامل و نامی چون
صبح صادق سور عاشق لائحست و واضح که از نوعت مال و شکر و منال آنچه مقتضی خاطر مخلص صافی
اعتقادیست و مقتضی دل تمام اقارب و اولاد از انعام عام سلاطین بهمن نژاد و اکاسره اجداد
این اجداد بر وجه کامل میسر و حاصل است بیت شاخ شکوفه چیز از گوشش کردیم بردن ؎
تا شکر آن بهمن اصفا کنند زقائل ؎ لکن لسان حال و مقال در بیان شکر احسان و افضال ایشان تحت
لال است و مرغ خیال در پرواز شب فراز شرح اکرام و اجلال شان بی پر و بال شعر رمت
یدی ما یعجز عن شکر برهم ؎ و ما فوق شکری للشکور مزید ؎ و لو کان مما یستطاع استطعته ؎
و لکن ما لا یستطاع بعید بیت آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنگ را ؎ جز نگاه خویشی
چگونه بر سنگ عذر آفتاب ؎ و بعنایت بی نهایت حضرت عزت صرف عنان عزیمت بنده و اولاد بغیر آن
آستان فلک رفعت بحسب عقل محذور است و جلوه طاوس جان جز در آن حضرت جنت نشان از روی عرف
محظور بیت شعر الیک و الا لا تشد الرکائب ؎ و منک و الا لا تنال الرغائب ؎ و فیک و الا
فالرجاء مضیع ؎ و عنک و الا فالحدیث کاذب ؎ فیض بحرت اگر زدرو زان ابر قطره ؎ بر که هزار طوبی
وزان باغ یک گیاه ؎ اما چون بر تمام بادی حاضر و مقیم و مسافر واضح و ظاهر است که سیلاب سحاب
تربیت والد و جد آنحضرت در مجاری احوال این بنده به چه طریق جاری بوده است و ظلام حسد کرام و لوم لیام
از آفتاب عنایت استمالت شان یک خسته تواری مرکز انوار مکارم و مراحم بنجام ناشت اصلا و اصلا منظم مجرب
نبوده و ظلمت عوسا از قامت رسمی کس مسلوب شد نموده الحمد لله که آنحضرت فرزندان نیکبخت

عقوق گویم

خلف آن سلف است و در فرید و جوهر وحید آن کان کرم و دریای شرف بیت جدت رقم غم از دلم
پاک بشست ؎ لطف پدرت شکستگی کرد درست ؎ ای بر قد تو قبای سلطانی چست ؎ ان تا چه
کنی که نوبت دولت تست ؎ اگر بطریق یاد اجداد از التفات مهر آیات ملال جان فرزند مذکور را بدر
فلک مونس گردانند و عارض عرض او از چنگال ملال بسر پنجه گشال مجروح در سلک خادمان جایی
مسلک و انتقاد وجود او را در بوته تربیت و شفقت منسک فرمایند امید است که نهال جاه در چمن اقبال برومند
و پایه مرادوش در نظر سکان مشارق و مغارب بلند بیت اسعد ز سعد اصغر و اکبر شود یقین ؎
گر پایه از تو کیمیا تربیت زحل ؎ و در اقتباس کنوز محامد و اقتراض مجالس صفات امجد مماثل و معادل
والد کرده و در ضبطیات قدر و مراد بدست تربیت آن جمشید نژاد دستار و مشاکل اجداد شعر هو التابع
التالی اباه کما تلی ؎ ابوه اباه مخلصا بعد مخلص ؎ و غایت توقع و نهایت تطلع آن است که در
حالت حیات و ممات و تزلزل و ثبات طهارت خدمت خدام پاک نیت بواعث حادث بعضی از خبائث
باطل نگردانند و رقاب رتبت چاکران لازم الحرمت از جواهر زواهر رحمت عاطل نسازند چه اخلاص خدام
با سلاطین عالی مقام نسبتی که افضل انساب است بیت خلق چون زنجیر اندا اعمال آرند ؎ رقم مهر تو
بر صفحه جان با رایس (؟) ؎ و یقین دانند که ظهور کمال عنایت التفات با خادمان مخلص بعد از وفات است
زیرا که زمان تظاهر و تکاثر عداوت است و هنگام تراکم و تزاحم ذوات شیاطین شمات بنابر این اگر در آن حین مظهر
مطیر رحمت و احسان بر حیف امانی اولاد این بنده و جانی باران گردانند ذکر مغفور و آثار آنحضرت در
زبان اکابر و اصاغر خواهد بود بیت بگذاشته ام خدمت دیرینه بفرزند ؎ اورا بخدا و
بخداوند سپردم ؎ و اگر سفارش سکان سطح تراب بتاب آفتاب و سحاب آب نوشتن شبه کالی
بحاجت و خوف کار رغانه (؟) حاجت است اما علاقه عطوفت پدر فرزندی اید بر قوت بازوی درایت مخدوم

بیت طوطی نیست سفارش آسمان کردن ٭ که سایه بر سر سکان ربع مسکون دار ٭ و با بار
گهر بار درفشان گشتن ٭ که بهر نظم مصالح زرو ی لطف بیار ٭ ولیک مهر اوت گرفت چب دلم
که دست حسن سفارش ز ذیل شاه مدار ٭ زیادت برین نخواهد معانی خوب تجلی الفاظ و حلل
تراکیب نیارایت و خیام کلام باطناب اطناب و اوتاد تجنیس او هام نه پیراست همیشه تا علامس
رعد و ابتسام برق و قوبای صبح از دهن افق شده محسوس حواس است بنیان سلطنت و تعاش جوش
سامر صون عن الاندراس و سقف فلک جاهش با محدب فلک اعلی مماس بحمد و آله الامجاد

نسخه جواب مکتوب مولانا عبدالرحمن جامی علیه الرحمة والرضوان الاعلی

حوات خود ولی تشنه کو عشق امد و ٭ تیز هوای دوست را رشته جان با ما و ف ٭ بحیلی
که مستند الیه احکام عالم و محکوم علیه تکالیف بنی آدم است تحیات نظام آیینه دل مشتاق کرار کم
ملالم و موج فراق نا شی است تصقیل ملال بو امید وصال متلاشی پساز و و خیمه قوام و اقتدار جان حسنا
بعد وارشاد و سکون و صطبار و اطناب اسباب و اطناب خطاب قیم دارد اما شدت صرصر شوق دل
مد هوش نه آن جوش و خروش دارد که با زو ی عد و خیبر وی عبد را طاقت مبارات تمام بود و یا قوت صبر
همت و قوت سلسله کلمت مجارات آن تو انر فود مقتضی نسخه العوی امد شکلة ٭ ما الفکر و الرای
الا لتدبیر ما العمل ٭ لاجرم بعد از انقطاع اسباب توسل دست رجا بدامن توکل استوار ساخته که
ایزد بر دوام کرد دستگیر سوختکان هاویه غرام و دلیل کم شدکان بادیه اوام است مشاهده دیدار اجلا
او دارستیجه مقدم و آمال لیل و نهار کنجور کنوز خزاین از قافله سالار و افقان مرز حقیقت مجاز درة
التاج دریای عرفان ثمره نهال اجلال علیه البیان مه سپهر عالم کونی و مکانی شاهباز بلندپرواز فضای
لامکانی معنی العلی لک و الدعاوی للوری ٭ سور الغرر و لیتة الیه حال ٭ اگر نه کرم آن

تو بودی نور کوین ٭ بهم هسنه کز ذاوی هات ترکیب سیولانی ٭ موالذی اوصل قوا اهل القلوب بشاهد تکبه
جاده ما رهیم و مجر معنی الیداع نتایج الابداع لیلیل کل ما پس شرهم دراذلت عرصة العالم منوره بتشعشع لعابه و جون
منعقد رسد به تبجال لحانه دراقربت مبر ساز و و اجساد عوابق و موانع ایام آتش شوق این دل پسنام کرداد
بیت آنزوی دو جگر سوز م بدان کی رسد ٭ یا رب این راحه ما کم بپایان کی رسد ٭ بحث معقد
کرم والای آن وحید زمان از انصاف سکان و اسلاف لامکان بر ده تشخیص جان اردو بر صفحه سینه صحیفه فواد
بدست امپاد و بر ستان حسن اعتقاد رقم اخلاص و وداد آن بسرد کار خانه ایجاد بسکار و **بیت** نیست بر
لوح دلم جز الف قامت دوست ٭ چکنم حرف دیگر یاد نداد استادم **شعر** و لو خطرت لی فی سواک ارادة
علی خاطری یوما قضیت بردتی ٭ بعد عرض سلام و دعا دالوف تحیات و ثنا کرا از تلاع حسن صادقت و عزرش
عوق انفعال از نهر چه حجور جاری بوشد و از انوار آثار اخلاص باطنش کو اکب فلک تامن در غیاب شعاع
متواری از ابتدای طلوع ما بیانش رنان انشای جناب شرف شب تا ز ان پس منزل اول شعوف بر سنام قطار حروف
آنچه معد زبان و از آنجا بسامع مجامع کرپان استعمال برساند **بیت** این دعا نیست که بر اوج فلک نارفته
کند ش فیض الهی بقبول استقبال ٭ بعد از عرض لوازم شوق و دعا بر ضمیر منیر مهر بهاکه محمود روشنان
فقه سمات اعلام و انها میرود که از لوازم مکارم اهل راز عبادت سوختکان کوی طلب و نیاز است بیشه
که چون پسته هیچ دم ایشان را خصیص نقصد و دخول با برج قبول رسانند و دست بالشان از قعر چاه و خسران بعقد
جاه و جلال بر دند **بیت** ای زلال خضر نیش خاک کریت او و جان ٭ رحمتی از بهر و خسته مجرور ما
و بقین است که اطلاق حیات ابدی شاهد و جمال معد سمات آن بادوش تخت معرفت ذات و صفات است سمات
و چون عنصر ابدی کرم اهل حسم کرامت بقیه بحسب الطاقت ٭ **بیت** باشد که آن صبا بو زد کز نسیم او ٭
ارده شمه از گرش کار ساز ما ٭ بطایر روان در صف صد و قبه دل چو حال آن ملک شامل مند است

فوفار

و ما روت در جستجو پا بال است **بیت** دل با خیال روی تو محراب قبله جان ٭ تن چو هلال گوی تو جان است
چاه بابل ٭ و از دارد و صاد در رهامر نیسان و فسیح اشک مصباح عزم حرم چو احرام در زجاجه خاطر که
مضاعف موضوع است حالا گه در حجاب سبی از اهل شوق او بسته که ز لوح دل محو جان چو نقش طلب دارد
و در زمین دل او چمن همت چو برسته همیشه نگارنده **بیت** زمانی روی عشق تو در جهان صد است ٭
کرسی دل از غم عشق تو زکل است ٭ از کثرت عشق تو در میستوان کرد ٭ کاین دل بست بست
با خود دل است ٭ اما در طی بر ادی مسلوک غوص ظلمات شد و سالک که ز نوع شرف مجهول و محال حصول
مامول است **بیت** دیدن روی تو ز شب سیاه شام و رمان گشته اند ٭ طلعت تو صبح امید است و ابر خ در وشنست
اگر سواد و عوضان بلاد بر مقتضای الزرقی الزاد بر حضور موفور الیسر شرف کرده اند دار دوج در افشان
خواش اد آن جان اهل هجران جو ای استقلال پای شتف فرمایند و جماعت طلب بضاعت اگر در معرض حدث
از ضعیف سلوک و غوایت بحر موج ... ایستاده اش خود در نقد اسعار بود پس منتظر می شود و در که نقصان
کرد از زبال کال آن بود پسر اقبال میکرده **بیت** چه زیان ار اوراکر پرتو خورشید رحش ٭ شب آمده
مرحنه پایان آرد ٭ و از آنجا با جماعت معتقدان خانی توجه کعبه امن امانی شوند تا هلال آمال از تأثر نظرات
آفتاب کمال در رسیده القدر و هلال کرده و هجر جگر خستگان بر مجبور و حال چشمه زلال تلاقی و اتصال رسیده
بیت ای لاله که حیات همه عالم با تست ٭ چه شود که لب تشنه لانت گذری ٭ و مدتیست که زمان
المان پس این دولت و اقبال که بهترین مویه آمال است با طاق ... و آن مجلس عالی القدر به عهدی است
و نظر التفات بر آن می اندازد و جان دلمان از ... ترتیه خطاب ... **شعر** لا و حق الحب مع
عذب التلاقی ٭ ماجرای عجب الاعجب **بیت** افتاده و رشته دلم ای دوست گیر ٭ و چشمان
که چنین الکا افتد ٭ و کتاب مرقوم ... سحاب مرکوم که بر متعقد متعطش البال اجوع و ارسال فرموده بود

ارد و فر

ارد و فر فیضان آن باران جبار احسان برکشت رجای مستان تازه و متقاطر گشت و مظهر انوار حظوظ ای آثار رحمت الله
کیف یحیی الارض شهود دیده فطلب و محصور چون تابان طی و ناست آمد **شعر** کانک رانی بعد طول تطلع
و پیچ شده فانها ساعة بعد تطلع ٭ و کان مکان العین من فرط عشقه ٭ و حل محل الروح من جسم مرتفع
و از ملاحظه صباحت رخسار رعنائی و ملاحت معنی چه کال حظوه صبانی آن رایت آثار و آیة لم تسمع من القنا
مستطرب نظف اوالی الا ابصار آمد **شعر** سطر بسواد فی بیاض کانها ٭ حظ ها خوال ینسیه خد ود عوانی
اما دل زار که در فضای عشق آن جمال چنان حیران است که پروانه بلقه و مرکب خیوط شعاع مهر و ماه شب ندارد
زیرا که قوایم نطق و حروف و اقوال از احتمال انتقال شوق کمال در ساز الخارج است و لنگ است و عیون الفاظ
وکلمات از مشاهده جمال ابهر المقصود بالذات چو چشم خفاش از روزیت آفتاب کور و مانند حوصله او بیش
حد تنگ **بیت** ز حرف حرف افزون است زلف تنگ پیرون ٭ کوزه دره عم کان زیست لا اوراد
محزون ٭ و برای عقل در حصول مقاصد صحبت مغز ذوق مرغ هاو سوی سینه او نقوش علم رسیمی رشتها
دل همدم باران دموع الکئیبه **بیت** من بر مرحله خوانده ام هم تمارنیاد من برفت ٭ الا احادیث
دوست که تکرار میکنم ٭ بار بر بین ترقع المتماس ار آن ملکی ... سیل پی برور ملود تسویف
و تعلیل عدم کعبه جلیل جزم فرمایند و بصر این مجروح تیغ فراق را الحکل الجوا هر وصال آن اکحل مظاهر
روشن کردانند **بیت** مردم چشمی و بی مردم مدار و خانه نور ٭ مردمی فرمای و روشن کن
سرای چشم من ٭ و تیسیر طی مسافت ... و عدم مخافت بکار ترتیب حضرت کرد کار ... واسطه حصول آن
که تحارانا بهره جبارات متواتر در امریت ظاهر و لوازم پیستوار علام و نظر مرتب حاضر و چون عزیمت
حرم معظم در خاطر اشرف مصمم است و شعله التیاع فرقای این بقاع از غایت اشتهار کنار علی علم جا
واشتباه است که صوامع عظمت این اصقاع و اربع با لمع انوار رشته و مآن خورشید شعاع منور آید

و نوعروس مرام این ممدوح سهام آلام بر منصهٔ حصول جلوه نماید بیت امید شد چو عشق مرا کرد دل
خراب ٭ که اندر خرابهٔ دل من تابد آفتاب ٭ چون شاید این عناکب اقلام بر سقف سطح کلام تار حروف
الحاح و ابرام تنیده و جریان قلم مرتاض در صحن مساحت بیاض فضای عرض احوال اعراض سبب
عروض اعتراض نمیشود امید بحصول حج مبرور در [illegible] اعمال آن سعادت شامل مسطور باد و روی ززد
التماس [illegible] در نظر قبول آن عنایت شامل منظور و محفوظ بالشفیع المشفع یوم الحشر و النشور

جواب مکتوبیکه از زبان سلطان محمد شاه بسلطان جانپوری نویسد

حمد و سپاس بی شدید الآثار که عروج مرغ لسان بر شرفات ایوان ستایشش عین محال است و وصول
برید افهام و اذهان بسر حد شرح و بسط آن محض محال نثار بارگاه پادشاهی بی مثل و شبه که منطق
درگاه جلالش [illegible] است و [illegible] پرده عظمت و کمالش لم یزل و مفتاح احسان بی پایانش فتاح
مغالق امل و مصباح عنایاتش مطالب علل کل [illegible] و خارج الحد و القیاس و صلوات تامات بیرون
دایرهٔ ادراک [illegible] نثار مرقد پاک آنحضرت که کلاه علو جاهش مزین بدرة التاج لولاک و عبای
وجدان مساحت سماحت و سطح احسانش فرش ارض سقف افلاک بیت کاف کمال تست و نه
دوات کون ٭ ورنی سواد هستی کونین از کجاست ٭ و بر آل کرام او که هر یک واسطهٔ جوهر
رونق عقد وجودند و اصحاب عظامش که هر فردی از ایشان صفدر مصاف و الرکع السجود و مصلی
بعد [illegible] بر ضمیر منیر [illegible] باد که بوصول کتاب محبت سواد که نور حدقهٔ وداد و نور حدقهٔ
اتحاد بود قوافل صنوف محبت و سرور و رواحل ضروب فرحت و حضور در ساحت کلبهٔ مملکت ابد سکینت
نازل گشت و چون اسباب یگانگی باسرها مجتمعت و آثار یکتائی بتمامها متفق و موافقت خواقین کرام
و مصادقت سلاطین اسلام ممدوح لسان خاص و عام و محبب قلوب جمیع انام و مسالک سبل محبت

بارسال

بارسال رسل مسلوک گردانیدن و نقود مصافات بسکهٔ مخاطبات و مجاوبات مسکوک داشتن از لوازم
وداد و شرایط اتحاد بنابرین الافضل ابن الافضل فی الزمان قاضی عثمان دام عزه را فرستاده
آمد آنچه صلاح اهل اسلام و متضمن فراغ حال انام است بقاضی مذکور پیغام کرده شده است
بسمع رضا اصغا فرمایند و شرط کمال وداد و رکن بنیاد اتحاد آنست که قلم بعد مسافت
بنوار سپال کتب موصوف الشرائف منور گردانند و چمن شعار وداد را بوصول نسیم اخبار سلامتی
ذات ملکی آثار مخضر دارند زیادت برین چهره اتحاد را بخال خط نقطه و خط خال [illegible] است و مخدرهٔ
عبارت بحلی و حلل ابهام و استعارت چه حاجت است همواره استقامت خیام صداقت و التیام
اطناب اوتاد صفا و وفا مستدام باد و انتظار درر لآلی موافات در سلک بقا و دوام و
استحکام بنیان موالات و وداد کارم ذات العماد بالنبی و آله الامجاد

مما کتب فی جواب بعض افاضل اصحابه

کواکب ثواقب معانی که از غیاهب خطوط ظلمانی طالع فرموده بودند و صور احوال در آیینهٔ
مقال با حسن جمال باز نموده از آن جناب که نهال بوستان محبت و هلال آسمان مروت هیچ
غریب ننموده و مهر و وداد ارادت از دیاد ظاهر گشت و بر جبین بشیر اتحاد از مشرق فؤاد باهر
ضمیر منیر مخفی نماند که همیشه چنان است که بعنایات بی نهایت حضرت باری جمیع مهام بر وفق
رضا جاری باشد و در بوقت این محب با بعضی لشکر بر سر عقبه کوه منتظر ایستاده است و نوابع
عساکر را با اسعد خان در ولایت کوه فرستاده و چون جماعت افغان [illegible] در حبال
حضرت تخت فلک رفعت را بهی بیرون آورده اند این محب را خوام جزم بر سمند عزم بستن
در سبیل تعجیل لشکر سلطان پرستی بمقتضی مغزای لاتجاوزن [illegible] بحسب عقل واجب ولازم

تا ثمره شجره تمنا بر جمال نتیجه مقدمات کلام از زلال عین الیقین آنحضرت را مشهود آید و لیلی مقال در
چمن تقتضی حال برین بیت تفرد نماید **بیت** کرا زکوه پرسی بیابی جواب .. که شاخ خطا بار نارد
صواب .. اگرچه درین حین از قبول کلام خود و انقیاد آرای مردم انحلت حسرت به دامان حیرت دارند
اما هنوز امکان وقوع خیال آن طایفه بر لوح بال نمی نگارند سراب تقیه و شراب بیداد را زلال آب حیات
زلال می پندارند و عنقریب محقق خواهد شد که از نتایج جهل گردنت فی المرحله الاولی نظاره منظر
نفسانی خود چون تماشای پروانه از دور نشسته از منظره ایوان فکرت و بینی می باید که چون اخبار سلامتی ذات
کامل صفات از مجاری خطوط از سرچشمه دوات معطر دارند و صوامع مجامع مودت بزبانه شمع قلم
نورانی و منور دارند و تمشیت جمیع مهام بر وفق مرام میسر باد بالنبی و آله الامجاد

نسخهٔ مکتوب سلطان محمد شاه بسلطان محمود گجراتی

الحمد لله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و الصلوة و السلام علی نبیه و حبیبه محمد و علی آله و صحبه
الافضل الامجد بعد از ابلاغ انواع تحیات زاکیه و نفحات که از نسایم اخلاص و صفای آن فوایح
اختصاص مشام کروبیان عالم قدس را حاصل شده و ارسال اصناف تسلیمات ناشیه الارج
که از کمال صدق قرش تنویر صوامع مجامع شهرستان انس حاصل آید بر ضمیر منیر هویدا باد که در وقت
چنین مخفی گشت که از ابتدا حادثه مشکلات از آسمان قضا و قدر بر ساحت اقالیم شش نازل گشته
و تیرها شبهات از شست قضا و تقدیر در قوس فلک نهاده و بر سینه صغیر و کبیر دیده برنا و پیر را
مجروح ساخته یعنی حضرت کامل عفت فلان که درین آفت مستور و عصمت آفتاب آسمان عظمت محترمه
جهان طیب الله ثراها و جعل الجنة مثواها از سرای فانی بعالم باقی انتقال نموده است خطاب
مستطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را بسمع قبول و رضا شنوده و جمعیت عالم حیرت را

تفرقه

تفرقه ناسوت ساخته **بیت** متواتر قطرات مطر رحمت حق .. بر سر روضه جنت نقش باران باد
در تراز نوی عمل در حسنه احسان را .. بر تفویض حساب روز جهان جهان باد .. از وصول
این خبر موحش و حصول این اثر مدهش خورشید مسرت و مرام در غمام غموم و آلام متواری گشته
بینبوع دموع از منابع عیون مانند نهر جیحون جاری **بیت** صبح این خبر ز نوحه مرغ سحر شنید
از سینه گرد زد نفس سرد و آه کرد .. چندان گریست مردم از این غم که چون حباب .. خرد را
آب دیده مردم شناور کرد .. مامول از حضرت رب المسئول آن است که اجر جزیل و صبر جمیل کرامت
نماید و بر چمن روح بر فتوح آن مغفوره مبروره سحاب رحمت گرانقدر فرماید چون ضمیر منیر خورشید
سمات منور معالم احادیث و آیات است و ذات ملکی ملکاتش مهبط انوار کمال صفات بنا کید قرار
و اصطبار وصیت و سفارش شمع هموم از ساحت خاطر انوار محتاج ندید همواره آینه خاطر فیض مظاهر
از زنگ ملال مجلی باد و صحایف اعمال بسیار طرحسنات لازمه الاجلال محلی بالانبیاء و الاولیاء

سلام الله و صلواته علیهم بلا انتهاء و السلام

بعمید الملک بمکهٔ معظمه نوید

الحمد لله المتعال که باختصاص عنایت الهی و اخلاص دعای آنجناب فضایل دستگاهی
چهره مخدره حسن اوضاع بر وفق مستعار دل مقناع از تتق سراپرده صنع و ابداع محتجب است
و رخساره آمال برو مال صبح نجح و دست مهر و اقبال از غره رخ زنگ غبار ملال محروس و
چون مطلوب کلی خاطر درمند و محب با صفای طلب مستمند آن است که در ساحت حیات قبل از
وصول بر یدممات چهره مخدره مقصود را در آئینه وجود مشهود بیند و گل وصال از رخسار
جمالش بدست دیده و دل چیند وصال **بیت** هر زبانه نه ذکر تو کند که با نیست

ناظر را گر تو منظور نه‌ای چه سامانیست . بیت . باد بر خاک بجای خود آن کاسه سر . بیت . که در میخانه عشق تو در او صهبا نیست
بنابرین اگر میخواهد که مجرد وار پای همت در دامن قناعت کشیده از او جیب تعلق هست حرص آز که مقتضی آب
و گلست مقید نگذارد و هرچند که درین آرزو روز و شب می‌آرد و دیجور شب انور روز مقرون میدارد دست آمال
بر کنگره کاخ اتصال نمیرسد و عیار اشعار کواکب بیدار تر نمیشود و بدین سبب صبحای صراح و بکا و ماه
و اشکبار طاق قبه خضرا پیچانست و دست آستین بسینه رسانان علم او بر سطح سمار سپار بابن طبل و علم
والی ولایت درد و غم و حاکم حوالی سوز و ندم **بیت** که دارد این چنین عشقی که در عشق تو من دارم
شراب خون کباب دل ندیم درد و نقل غم و چون صور تفاصیل امور در آیینه سطور مکتوب منظور بود تکرار آن
محمود نمود توقع آنکه در مظان اجابت دعای مرجو الاحبابه امداد نمایند و زنگ اندوه مصقل قلم
فرح شکوه از مرآت خاطر زدایند همیشه در کنف حفظ الهی محفوظ باد

جواب مکتوب نظام الملک وزیر نویسد

درج الفصاح و مهر بیج انشراح و آیینه انوار مشکوة فیها مصباح که از جناب مکارم مآب
طایر مطاف کمال صفدر مصاف مجد و اقبال فهرست کتاب مکرمت و سر دفتر صحیفه قوم از صحفه
انیس جامع فنون فضایل مرآت مجامع حسن شمایل **شعر** بقول لسان الدهر مدحک دائما
ولکنه فوق الذی هو قایل . بیت . لا زال خطیب لسان علی منابر الاحسان و اذکار بشناته و امام
القلم فی محاریب حروف الکلم ساجد ابدا صادر مرسل بود در عال احسن بجمال ارین بهجت وصول یافت
و از مجال سطور آن چهره فرحت منظور آمد و بجمیل فصول التسلیمات که نور قبول و اجابت بخشید
و نقاوت از جبهه اخلاص و صفاوت آن مشهود نظر اهل شهود باشد مواجهه و مقابله افتاد در مظهر
خطیر و ضمیر منیر مخفی نماند که تمام احوالی که در سلک مقال کشیده بوده به بیان واقع و برهان ساطع است

اما یقین دانسته

اما یقین دانسته که آنچه واقع شده است بنا بر بعضی از متعلقات جناب مسند عالی اداماه الله مدی الایام
واللیالی شایع گشته است و ازین محب بحسب باطن و ظاهر غیر از محبت هیچ صادر نشده و خالصا بل
یقین آنست که معنی نزد جناب مسند عالی مستغنی از بیان و برهان است و چون این محب از اول تا آخر نفع
جانی و عرضی و مالی مسند عالی را نفع خود میدانست و مضرت جانی و عرضی و مالی ایشان را مضرت جانی
و مالی و عرضی خود و از صحیفه جنان ایشان سخن مردم دیوشان خلاف این معنی مستور میشود حتی که از حقایق
احوال و اقوال ایشان عینا این صورت مقرر گشت تا از جانبین بحسب ظاهر مادهٔ ایتلاف خلاف
انجامید اما هنوز خود وفا داد ایشان بر لوح دل مرقوم است و زنگ حقد و رنجش از آیینه ضمیر
معدوم **بیت** وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم . بیت . که در طریقت ما کافریست رنجیدن . بیت .
و این محب میداند که اتحاد و طرفین سبب نفع بسیار و موجب قلع اشرار است و مستلزم استعلای لوای
جانبین و خلاف این معنی علت هزار هزار شرارهٔ شین **بیت** درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد . بیت . و هنوز غنچه نتیجهٔ افکار هشیار شکفته است و یک هوا
و هوس ایشان آتش حقد تمام نخفته این محب یقین میداند که آنچه در بوقت خاطر شریف آنجناب را
صلاح نموده بی شبهه عین نجاحست و شک نیست که خروج از دایرهٔ صواب مستلزم خطاب و عتاب
اکنون آنجناب این محب از سپرگوی صلاح مقیم دانند و بر جادهٔ صفا و اخلاص مستقیم زیادت برین
ابلغ قلم در میدان بیان غم و الم نتاخت و با نموذجی از آن اکتفا نمود همواره در مرام در
مسلک حصول منتظم باد و جراحت پنهان لسان عداوت به مرهم مرحمت حق سبحان ملتئم **نسخه جواب**

مکتوب یکی از افاضل که اکابر احوال که از غیاهب سطور مقال نموده بودند
و جواهر زواهر معانی که از خزانهٔ عامره فواد در طبق موضوع فرموده بیسبب ازالت ظلام کدورت

و موجب تکلیف جمال مسرت قلوب آمد و چون دنیا چو جوان بطلوع سهای تقریر بیان خبر تجلیت بود معده شیوه

حروف از زلال خوان شوق دل شوق متقی حصول فواید جلیله درنشر عبارات جزیله مدید او جرم پای جرعه از

دامن عرض این بضاعت در دامن قناعت کشید قیصر اوقات با شمول حصول و مولات در بهترین اوقات ز زبانی

بر ضمیر منیر روشن باد که حصول هموم که از فیض حسام معلوم بود و شرح ش دل مهموم موضوع میشود و اندوه

قلت انصار و اعوان تا خیر لشکر اسعد خان و منع نامردی حضرت سلطان خلد الله تعالی سلطنته الی

آخر الزمان علاوه آن آمد و شرح آن از حیطه تقریر لسان و قلم بیان بیرون است **شعر** و اتعب خلق

من زادهمه . و تقصر عما تشتهی النفس وجده . و مقصود و قوف ذمامول از مرده جهان آن بود

که جماعت مسلمانان که در جنب دیده کوه از غلبه کفار حیران بودند بسهام انتقام کفره ملاعین شد کردند

و نجوم ناموس این قصر را در مغرب خمول پنهان کنند اما بعنایة الله و توفیقه صورت فتح و ظفر در آینه زمان

ظاهر شد و صاحبان سلطه فساد در تیزبازار فوز مرام خایب و خاسر گشتند و این محب مظفر مرجعت عسکر

ظفر مظاهر هست که به توفیق باری جل و علا در بالای عقب و جمل حاضر شوند تا به موج تواتر و متوالی شر

بساط و بوم آن کافر بسپرد اما علی بعد الله الحکام فی اقطع رالله با پیه آواز کرده و در میان اقران با

لشکر بسیار از پیاده و سوار و کشتی و ممتاز **بیت** دشمن آتش نهاد باد چه باک . ندهد خاک

سرکه آب شده باز آید بجو . زیادت برین صریر یراع موجب صداع دانست همیشه دست

تعرض حجاب دارد دامن امل و داد و صرو دیده فواد امل اتحاد و بر چهره مخدره وصال راز

بقاضی شرف الدین مخاطب بصدر جهان نویسد

ای همنشین دل که شدی غم بیان نظر . یارب شب فراق ترا کی بود سحر . کو سوی خبر غربت

غربت . آری به پیدا ان نفرستند کسی خبر . دارم وصال با تو ظاهر نه چو جان

در دیده و مجاور بیدار در اصبر . با متی دوان قدر و قضا جهت تحریر مناشیر احکام دنیا از خورشید شعاع

مهر و ظلام شب صورت ما اولیقه و مرکب آورده و دست اید و محتاج کف الخضیب شفق و ناخن هلال

پشت فلک اجر جاری و مناشیر قدر و قضا بر وفق مرام و رضای آنجناب فضایل مناب مهر سپهر محامد

و مکارم صدر صدور دلیکا فون لوته لایم تمیمه و شاح دین و دولت فقیه مقام و ملک و ملت و اسطه

عقد سطور حاشیه عقد مشکلات امور سواد دانش و دانش که عین مردمیست . سواد

کرده فلک بر بیاض دیده حور . الذی سیه تم عادل الشرع علی وردوده و حکمه و خطابه و بیانه

قاضی الفلک بتوقیع احکام نوابه لا زالت الارواح فی مدارس الاشباح مشتغلة بتحیت محاسن شمایله

و حمایم الالسنة فی اقفاص الافواه ساجعة لقضایا یمه سرا و جاری باد و پشت جاهش مستند بمسند

الطاف باری محب صافی الوداد وافی الاعتقاد که عناصر فواد وش ارکانی که خضوع و آب و موج آتش

و آتش و باد ش از صهباء و شعله ولوع فرط تحیات و شحون تسلیمات که از روایح طیبه اعلام آن با نفحات

فوایح ان مندل فی ایا کم لفحات مشام عالم که از ادراک ثمرات رسید بر جناح های زرین بیضه صباح و شهپر

مرغ مرصع بال رواج ابلاغ داعیه اسید ارد و چون کمال صورت اشتیاق از آن متعالی تر هست که نامه

خوش مقال بر یک کیفیت هویت آن کمال بر صفحه صحیفه خیال تواند کشید و بالا بر هم تر بر شهپر اجنحه

پرواز شرفات آسمان آن تواند رسید بنا برین قدم مشروع در طی بیدای آن ممنوع نمود امید

که بکرم حق جانب عنقریب قدم اهتمام مراتی تلاقی فایز کرده دل اسیر تمام گنجینه حصول مرام را جایز

بر ضمیر منیر که آیینه جمال صور تقدیر است مخفی نیست که مدتیست تا سفاین اوراق مشحون بغایت نقد جمایل

دل شتاق جاری بسی آینده و کواکب لوازم محبت را از افق سپهای کتابت در غیاهب معارب حیرت

مکوده نینده و ارزها را خبار سلامتی ذات ملکی شعار از نشاء حسار خطاب در گلشن کتاب بغنچانیده از چشم

چشمه خاطر فضا فزا چو بهارستان فیض بساتین ریاض آمال و امانی ارباب نیاز باشد بیت اگر یاد
من به پیش ضمیرت گذشت. ع. سالهاست که زیاده شال اینجا حاصل نیست. ع. زسد قربت ار اختلاف
بعد مکان. ع. که میان من و بعد مکان حایل نیست. ع. توقع از آن کان کرم و بحر حلم چنان است که به
پسیل تواتر و توالی باشتاق اعلام سلامتی آن مهر سپهر معالی بحر و دل ارو روشن سازند و قلب
مرده اعدا را در بوته حسد با آتش حسد بگدازند و یقین دانند که جان و جهان و جوهر و روان بشتاق
شرف زمین بوس حضرت آن پادشاه بهمن نژاد معطوف و مصروف است و دولت آمال با ذیال عنایت
حی ذو الجلال استوار که معاقب کتاب و ادراک سعادت شده اختیار کرده و زیادت بر این قلم و
زبان از ترجمان شناخت و ساخت عبارت ضبط بساط کتابت و استعارت پرداخت چمن آمال
نهال حصول آمال مشرح باد و کتاب مرام خاطر انورش در صدد مدرسه قضا و قدر مصحح

جواب عریضه فرزند الوخان نویسد

لا زال معلمی به پیچ علیه شاکرانه و لسان القلم لا اجتهاد و عند اهل داده و ذاکرا عریضه که آن فرزند فرستاده بود
وصول شده اطلاع بر مضمون آن حاصل آمد آنچه در باب سعی و اجتهاد بر وفق معنی و تکرار درس گاهی لفظ و
گاهی لفظ و معنی و الفاظ را افتخار و تصور تحصیل او آن قدر کار بار نموده بود تمام معلوم شد یقین داند که کسی که
او را قوت درک و غیرت تحرک باشد و فرزند اینجانب بوده دست بر انواع از دامن جمال او محاجب باشی که
تا امروز او را علوم ادبی در حوزه حصول موصول بودی و در این حین بقرات شرح شمسیه قطبی و حاشیه
مشغول **شعر** علی قدر اهل العزم تاتی العزائم. ع. و تاتی علی قدر الکرام المکارم. ع.
و تکبر فی عین الصغیر صغارها. ع. و تصغر فی عین العظیم العظائم. ع. سبحان الله شخصی که خود را فرزند به تقصیر
گوید و بر به عمرش از میان پانزده سالگی قدم زنده و تمام مقصود و مطلوب بعبارت مرغوب حفظ

اکثر

نوشته از یقین و امد که از نوادی کمال بر خاطر شان در مراحل برادی حصول انسانیار از خواهد بود و عساکر عادات
بر لشکر حالتش بطریق اولویت تقدم خواهد نمود و نه چنان باید که حروف سعادت و اقبال از جبین احوال
و اقوال او مقرو باشد و صحف کمال شرفش بالسنه خاص و عام مشهور و در وجودش در سلک آبا و اجداد منتظم
و در مضمار کسب فضایل برافتد از زمان تقدم **شعر** کان علی عرنینه و جبینه. ع. شعاعین
لاحا من سماک و فرقد. ع. هو التابع التالی اباه کما قد. ع. ابوه ابا و [illegible] بسید. ع. از آنکه
جهل و لعب را بر علم و ادب رایج دانند و غرض خود را بزرگ [illegible] قلم بر صفحه بیاض نوشته اند **بیت**
با چنین همت نیاید راست کار سروری. ع. همت چون همت عالی مدار سروری. ع. **شعر** نخلف تالی
المجد و الجسم فارغ. ع. و کیف ینال المجد و العقل ضایع. ع. اگر چه آن فرع وجود شیر طایر دولت
بودی از بیضه همتش نتایج حصول آمال در فسحت فضای اقبال پرواز نمودی **بیت** هر کلمی حاصل از
نیست. ع. در کمی هیچ حاصلی باز نیست. ع. اما افسوس و هزار افسوس که اینجانب از عروج [illegible]
ناموس در ترقیات بوس است آثار کسالت و ضلالت بر چهره حالش محسوس **بیت** نالانم از غایت
هر ترتیب که شد. ع. جای گریه نه شفقت است ای مثال. ع. ارشاد [illegible] حال اعمال او
ناطقه اسپ لالت و [illegible] خیال در هوای معال لی پروبال **بیت** قصه [illegible]
قلم اینجا رسید و سر بشکست

جواب مکتوب سیفخان رسول محمود نجر[illegible]

مکتوب پر فتوح که هر حرفی از آن رشک جام صبوح بود و مدام معاشش مهم حیات و مفرح روح از جانب
فضایل مآب فواضل نصاب خلف والدین خضر و ملک مجمع حقیقت انس و طریقت ملک آینه جمال مکارم و
معالی نسخه تقدم و تالی ایام و لیالی ممدوح شجاعان مصاف فضل و بلاغت مشکور فرمان سیدان
عقل شجاعت الذی انس برجانب الطور انوار استحقاق القرب الرسالة و اعجز [illegible]

وعصی قلم رعشه زده سحرة اهل البلاغة والبراعة **شعر** ذوده تبه سطح الخواطر بالهم . ق . و دود
محل بجاری النجم بالقلم . ق . بحب وافر الاشتیاق که آینه فؤاد دشمن مبرا از زنگ نفاق است در زمانی
که کیوان احسان از برج جان ابهج در جبین مسرت از افق نصرت طالع بود وصول شد نفایس شمایل آن
دعا محمول قطار انفاس ساخته مشعلا آن قافله بار سوز و نیاز افروخته داشته در مقابله و مواجهه
افضال مهدی مراسلت امید که منزل قبول سمت وصول یابد و مهدی و صفا جانب و التفات بران لفقات
مرجات نماید اگر التماع خورشید التیاع از روزنه ضمیر بر سطوح اساطیر و صفایح طوامیر تابان
گرداند از حرارت شعاع آن سپندکان نقایع تحریره دهندگان کیفیت رباع تقریر مانند تیر از اجتماع
خورشید منیر محترق آیند و معانی تراکیب عبارات از سورت لوعتش کالفراش المبثوث متفرق نمایند
و صور نگارخانه تشبیه و استعارات از شدت لوعتش کالعهن المنفوش از یکدیگر متشتت جمال وصال صوری
مبرا از نقاب دوری در مرآت وجود مشهود باد و ابواب موانع بدست توفیق حضرت صانع بالکلیه مسدود
بر خاطر خورشید رتبت که منور عالم اتحاد و محبت است انهج و ظاهر باد که درینوقت از تلاطم امواج
الطاف سبحانی در تراکم افواج دولت سلطانی فتح قلاع سنگینه که هریک از غایت ارتفاع و نهایت
اتساع بحصر حصار سپهر بود در سلخ ماه جمادی الثانیه باحسن طرق میسر گشته قلاعی که از غایت
استحکام در مدت اسلام کنگره فتح بر کنگره برج آن نیفتاده بود بتوفیق کردگار و عنایت پادشاه کامکار
و قوت مردان شیر شکار مسخر آمد و از آتش سهام و سیلاب حسام خاک وجود کفار لیام بر باد فنا داده
شد و بموجب آن فتح جلیل و نصر جزیل روی شکر و ثنا بر آستان پادشاه یؤتی الملک من یشاء
نهاده و دست امید بر اذیال الطاف حضرت متعال نخست استوار داشته کرده و شعبان بنهر
کرده و باقی … در میان … منضم گردد خاطر دار … مقیم … از استماع آن خبر بشارت اثر مشرح

رافع این

ترقع که برسبیل تواتر ترادف نوبه پیاپی از خطوط و سطور در کتاب مسطور ورق منشور بنمایند و مورد خیالات شایقه
بکلی تراکیب فایقه و جمل اسالیب لایقه بپایان رسانند تا چمن فؤاد بار ازهار مراد بر شکفته گردد و اشجار بوستان
اتحاد و سحاب خطاب انهار سطور کتاب مرشح گردد و از خلعت شقایق آن جناب بطراز ریاست سلاطین مطرز
و محفوظ … حفت پادشاهان ملک ملت … مستدیم … آن جناب … والسلام

جواب بعبید الملک نوید بمندر وابل

جواهر زواهر لطایف و درر غرر ظرایف که از معدن خاطر نواد در مکمن جهاد دل انامل تحریر شمایل رسایل
افضا رسید حسن عبارات و مقابل اسالیب مجازه و استعارات منثور فرموده بودند در سلک مدایح و محامد آن
سلاله اکابر و اماجد منظوم ساخته آمد همواره کریت قدوم آنجناب فضایل مناقب ملایک مراتب خورشید
اشاره … آثار قافله سالار کاروان جمال … ذات سعادت آیات واصله الی سواد
الحصول بشراته قد … بشیر وصول کل مسئول و حصول کل مامول آینه جمال مراد و نتیجه مآرب …
باد … که … بواسطه … شهور و اعوام … از انفاس مشکین …
بار اشتعال گرفت و چمن جان که از خوان هجران ذبول یافته بود از نسیم کتاب عنبر شمیم طراوت و نضارت
پذیرفت **بیت** بوی خوش تو هر که زباد صبا شنید . ق . از یار آشنا خبر آشنا شنید . ق .
توقع و ترقب آنکه بی اهمال و تعلل … مسرت … طلوع ملاقات طالع گردانند
که بمکی خاطر نرگس دار چشم انتظار بر راه وارد … صورت خیال و مثال … بر اطباق
دیده میسکارد **شعر** … الکون الشوق … اداونت الخیام الی الخیام . ق . چون حب
جانها ز اوراق اشواق … مایتوقف علیه … سبیل طریق میسر آمد رجا واثق است
که ملاقات مسرت سمات عنقریب مقدر باشد و مکارم … آمین

جواب مکتوب شیخ داود رسول سلطان محمود خلجی

سر رقوم سطور و اکوام صحف کلمات لازمة التسطیر که در جواب کتاب شاه و ان جناب ترتیب داده بود و منه
ارشاد و اجمال باعث و ملاحظهٔ رعایت قواعد صفا عشق بیاتجلیس بر مجاری لسان و ان موجب ازدیاد
مواد حسن عقیدت آمد همواره از آنجناب فضایل مآب توقع حصول ابواب بجمیع مناقب و وصول علو مناصب مآثر زیاد
و سعادات تابع مقال و والی الطیب من القول اعاده بعد از ابلاغ تحیات بی نفاق و اعتلای لوای اشتیاق
و طلب ملاقات موجب الموالات بر ضمیر منیر خلف المشایخ پوشیده نماند که صحت صلوة و اصلاح خاطر میان
اهل اسلام موقوف طهارت باطن و ظاهر است طهارت ظاهر عبارتست از رفع حدث باطن اختصام و قمع خبث
یعنی سیل سنان حسام و طهارت باطن اشارتست بر رفع مواد تشبیه کدورت قلع نهال کینه و غدر و بعد از آن توشیح
بنای صغایر توالی و ترتیب سلاطین با عهد و وفا اسکن استاده ادام فی ریاض الرحمة العظمی و الموهبة الکبری
خلف المشایخ نجیب جنگه کهره و استماع طور کینه و حیله نوشته بود و حال آنست که سلاطین ماضیه سکنهم الله تعالی فی دار
السلام جهت رفع معادات اهل اسلام از طرفین کهره را خراب بارکه گذاشته‌اند و چون در یوفت مفاسد
ضمایر و نکاید خواطر در آن طرف انفس صنایع است رعایت قوانین خداع از قلایل صنایع جابرین تعمیر
آن مقام نقض آنست که شعله ضرام خصام و صکاکه صمصام اهل اسلام بکاخ فلک بیمانام رسد و چون حال
بدینموال بود و تیقن است که ابقاء نیران فساد اسلام و اشراق آفتاب عناد و خصام از آن طرف محقق
و درویشی که عار و شعار درویشانه اهل آن نواحی خوب شکوف و نزد صغار و کبار کالشمس فی نصف النهار اشتهار
دارد که تقوه و تزیف در آنجناب محض تعجب و تالفت و ایقاع اختلاف و ترتیب عین ایتلاف و اجتماع و تدبیر دیگر
آن طرف فی الحقیقه غدر و مکر و موالات مدارات ایشان فی نفس الامر معادات و محاربات بنا برین حال و داد و اول
آنجانب مع محل استنادست و بر مبانی عهود آن طرف که چون بیت عنکبوت ضعیف بوهن است چه اعتماد اگر چه

کردن کهره

کردن کهره مبنی بر ظرافت خاطر و مطابقت باطن با ظاهر باشد و باعث بر آن حسن نیت و صفای طویت بود و چه
دلازم است که تعمیر آن راضی همه کس راضی باشد اما چه توان کرد که با دو غادر کوه و دامون آن سرزد و بوم نور دیده
وغا خیل مروت را چشم بصیرت آن کلاف دیده و چون اشعهٔ لمعهٔ موا جرو خاطر خلف المشایخ ظاهر باد که خیال
و جدال این مانی نه چون محاربه و محاسبه این بزرگ سلطانیت بلکه معین عنایت سبحانی و مین توفیق یزدانی و قدرت تیر
بازوی تدبیر پیر کثرت خیول اعنهٔ صولت نبال و اسنهٔ ضرب و حرب و تیزه صدمت خود و سپر خیال فساد کرده وقع حتما
محرز است منقطع و منقمع خواهد شد و از طرفین کمان سهام و از سیل سیوف اهل اسلام اساس چو اهل عناد از بیس
منقطع بیت چو کوشیم در جنگ مردانه وار * بتوفیق یزدان بمیدان کار * دل از روز هیجا کار آوریم *
جهان بر عدو تنگ و تار آوریم * و اگر خلف المشایخ خواهد که نقد کلام آن طرف در بازار قبول روان باشد باید
نوعی کند که در نظر طرفان گمان استحکام تمام عیار آید و رخسار عهد و میثاق با خن نقض و نفاق خراشیده نماید
تا طلسات بنی نوع انسان مشکور باشد و در محافل جهان بحسن جمیل مذکور زیادت برین صورت تحقیق حال در آینه مقال
بازنمودن مستلزم ملال بالی دید بنا برین عنان توسن اقلام بدست تصور امکان مع الفت و السلام بازکشیده همواره
الضعفا را مورد محافظ باد همیشه خطه صواب و سداد در خطه خاطر آن جناب را محاط

جواب مکتوب سلطان محمود خلجی از زبان سلطان محمد شاه بهمنی

صنوف حمد نامعدود که محصور مراتب آن تا الوف نشود و ضروب شکر نامحدود که مظروف دوائر الفاظ و
حروف نگردد سعد دان قیضا حیط من نسج تنعه ... عشرین جمادی عاکیه فاقمر
و ذرایع سپاس بیشمار که شروع در مبادی بوادی سپاس و تبیین جهره قدر آن با اقدام یراع و بنان
و ذراع قدرت اختراع متصف بصفت امتناع باشد بیت آمیخته‌ای چو پر کار شد تا ارز سپید * *

پیک اندیشه درین دایره لا انجال. نظم. پادشاه بارگاه ازل را که ربط و ضبط و عقد و حل امور جمهور اهل
ونحل بسلاطین باداد و درین محل چه حاجت که آتش فتنه و خصام بیاه سیوف سحاب نظام ایشان نشانده و آفتاب
شعاع نعال جهانگیر اسلام را انوار کواکب مسالک و مزیل ظلام مغارب و ممالک گردانیده و نقود درود که [illegible]
الضرب پادشاه مملکت وجود است که قبول سکوک باشد و در بوته دل بنار اخلاص بسوده که بر تربت مطهره و روضه
منوره صاحب لوای لولاک و غایت ایجاد و نهایت ابرار نجوم و افلاک **بیت** محمد کاذ عرش [illegible] است
خاکش. نظم. هزاران آفرین بر جان پاکش. نظم. و بر جواهر زواهر سلک آل عبا که صدر نشینان ارائک
الا المودة فی القربی اند و اصحاب معالی آب که نجوم آسمان هدایت و نهایت اند متناثر باد بعد از قبول
تحیت و سلام که غوانی معانی صفای [illegible] در کلل اجمال تراکیب الفاظ کلام موصوف بصفت حور مقصورات
فی الخیام توانند بود مخفی نماند که چون از عقب الفضل زین القضاة قاضی احمد و آیینه مقال ملک ضمیر جمال [illegible]
وقایع بال برحسب مقتضی حال نموده از مفهوم مواضع قاضی احمد مذکور و در تقریر ضمیر جمال چنان معلوم گشت
که از چهار سو [illegible] دکار [illegible] خیانت و [illegible] آثار را [illegible] از طرف سمت ظهور یافته است چاره
که از جهت رعایت شعار اسلام بر حسب مقتضای [illegible] قتل [illegible] از جانب [illegible] ظاهر و باهر گردد تا
برین رنگ حقد و جدال از آیینه بال [illegible] مقتضی [illegible] تحیه [illegible] با حسن [illegible] آورده خان اعظم
جامع محاسن الشیم صدر خان [illegible] کار [illegible] شده و باقی کیفیات [illegible] بتقریر
خان اعظم است و احوال [illegible] اجمال اینکه بعنایت الله تعالی جمیع مهام بر وفق مرام میسر است
و [illegible] از قلاع و بقاع [illegible] جمیع [illegible] اسلام [illegible] والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله [illegible] زیادت برین [illegible] اقلام را در میدان کلام جولان دادن چون خارج مقتضی مقام بود و لاجرم
بهمین قدر ختم نموده [illegible] شید مبانی [illegible] مستقیم [illegible] باد بالنبی و آله الامجاد

جواب مکتوب مولانا محمد لاری علیه الرحمة والغفران

یکی رقعه دیدم از ان لطیف. نظم. چو کو هر که در مغز عنبر نشانی. نظم. سخن زآسمان بر زمین آمد اول
که لفظ تو بر آسمان میرسانی. نظم. صحف سحاب فصاحت و مهب ریاح روح و ریاحت یعنی کتاب فصاحت
صباحت براعت فلاحت که مشتمل بر اعلام وجوب اهتمام و اعلای اعلام ناموس نام و احتیاط کو زر غایت
حق بر دوام و اظهار ارادت شکر و شعار نشاط چه لسان نام ارسال کرده بودند از تشخص اوضاع جمال بمودت
و تنوع حلی و حلل اختراع مرکبات آن فنون محبت و حسن اعتقاد و صنوف صفای طویت و کمال وداد معلوم
و مشهور گشت فلاغر و من الشمس آن تلوح و بر ضمیر دراک و خاطر پاک مخفی نماند که مسالک اصلاح با کفار بی فلاح
مطلقا مسدود بود و صورت قبول پیام آن لئام در آیینه خاطر مستحسن نمینمود اما چون فرقه ملاعین نزد ملوک
خراسان مستند آمده با لضرور این محب بر وفق خاطر ملوک سپاه کم نموده تسلیم قلاع فتنه زنگ کرده دادن ده
تک مال و نواد اولیسه جا کهوی مفسد راضی شدند اگر این محب در این حیا با اعوان سپاه کرده شرر کفار حصار
داشت ار که در وقت توجه این فقیر اظهار میکردند در نظر ظن بصیرت سمت استقرار می یافت بنابرین تعلق نمودن
واجب بود و بعد از فتنه ارحال بر طبق مقال قیده مقرره مذکوره ملاحظه کردند که چون سلسله زنگ تسلیم نمیده
باجتماع پیادگان انقطاع کوه و در پیشه هجوم سواران طرف کرهره و گسنج جای سکینه که اکثر الابواب بحکم
بانکه اهتمام منتخره اوشده بنابر علیه ارشاد ادای لوازم صلاح نام شدند و بچشم بخشان در صباح
نجاح ناکام گشت و آنچه در خاطر این فقیر آب شده علیه توجه نصوحا و اعراض علی سابقه حالا کل صین فتوحات کرد
بود هد خارج تحقق و بر و دریافت تعین اینست که از رضای این محب براصلاح ذات البین سهام فساد که در قلعه حصار
در کمان کمان بود در هدف خارج نشان طاح شد و این محب بعنایت حضرت سبحان در میدان امتحان
امتحان بر جلابه پای آمده و بیان تفصیل آن کلام چو تقریر خارج مقتضی مقام است و بنابر صلاح حال در [illegible]

بنگال سرحد ولایت آن بنگال توقف کرده آمده تا از جمیع اطراف چنان اهتمام نموده آید که از ما کول که بجاع و از

طرح پس کنیده راجع در ولایت و قلاع آن هند از جمیع اصقاع و ارباع اطراف عبور کنند و پیادگان کرنسش

که تمام درین چند سال لطفاً و رغبتاً بعید احسان بخشیده کرده اند و باعفا و عیار و وج بی شرح ایشان اکر

در کالبد پلید ملوثات خبیث بند وار مانده تا بعد از انصرام حدت باران از عدم فقد و قت اعوان بطاقت

و توان گشته بسرمنع استیلا و استیصال ایشان آتش تخلیه صحرای عدم طیران نماید و جمیل خورشان مقتضی حال بر نهال نشش

این چنین سرآید **بیت** برده بودی و در دامت آمده بود . . . چون تو که جستی کی چکنند . . . و امیدوار است

که بدین سعی جمیل و اجتهاد جزیل انوار نام و ناموس نام حضرت پادشاه قضا احکام خلد الله ملکه الی یوم القیام

و آثار جد و اهتمام اهل خدامش در مجامع اسلام و مسامع خاص و عام تا انفصام سوا و عالم و انصرام

جیل نسل بنی آدم مذکور و مشهور ماند چون صورت حال برین منوال بود واجب نمود که ریاض بال احباب

بسحاب بیان حقیقت حال مطلع کرده مسطور و مقرر گردد تا حدائق خاطرش افکار را متطاهر و عام فیض گلشن

دل از ابر رشح تقاطر باد و السلام علی من اتبع الهدی الا مجاد و صحبه الا مجاد

بفرزند خود الوخان نویسد رزقه الله تعالی طریق الرشد و السداد و فقه عروج الی

ذروة المراد کاوفق لابیه الامجاد و موصوله الاسلاف و بالاسناد معلوم آن فرزند باد که حصول جد و مراد و حیات

و سپس استحقاق موقوف با حتمال صنوف مشاقت **بیت** کی کجا بدین مقصود دست علاقه کند . . . که پیش

تیغ شفقت سپر قیاد بود . . . و یقین است که آثار عظام کمالات و اعمال مستلزم موجوب آفتاب اقبال است

و منشاء این حال عدم ادراک لذات کمال و اشتغال بمقتضیات او منال حالت تحریر جان اسباب ماذکره

همت او را اصل کسل در بیت و خورشید اقبالش در ظلام عدم اهتمام متواری حال آنکه ما سلک جان سعادت گشته

که ذوق تحصیل علم و ادب را از حضرت باری جل جلاله تضرع و زاری خواهان باشد و از غایت شوق و شیفتگی

و موج از مجاری عیون جاری دارد و تعب نهار و سهر شب تار را مطلع آفتاب دولت و بختیاری داند **شعر**

بقدر الکد تکتسب المعالی . . . و من طلب العلی سهر اللیالی . . . و من رام العلی من غیر کد . . . اضاع العمر

فی طلب المحال . . . و قبول نصایح دوستان عموماً منبع انهار کامکاری است و قبول نصح ایجاب خصوصاً

ما دام مانده و بر خوردار ی **بیت** چو بشنوی سخن من اگر بعقل آری . . . بکلبه کنج سعادت در آستین داری

دگر تو در نصیحت مرج دل نهی . . . بسی خوری که تف دهر سیه خواری . . . اگر بعد ازین هنوز اعمال دیده در سلک

اولاد عاق منسلک آید قلاده غفلت و جهالت و ساده عطلت و کسالت تو آید بود و اگر متواتر حسب الاهتمام

اعتنای او و اصل شود و تراضی و اشتیاق این الله که عنوان صحایف محامد است با ضعاف حاصل دارد **بیت** چو

نیکو اهان دمند پند ولی . . . نیکنامان شوند پند پذیر . . . توفیق سلوک این طریق رفیق شفیق باد بمحمد و آله الامجاد

ایضاً بفرزند خود الوخان نویسد اسأل الله تعالی ان یرزقه العقل و العلم و الآداب

یر شیخه بهالی اته اعلی الرتب معلوم آن فرزند باد که عقل موقوف علیه جمیع مطالب است و علم موجب وصول

باعلی مراتب و ادب مستلزم کوز محامد و مناقب و تحصیل هوای الکمالات بر ذمت همت و شیمت نهمت طالبان فرض

متورکت و اجب علی الخصوص بر آن فرزند که آبا عبده در اوج برج مجد نازل و بر قبه همه و اصل است

بیت همت بلند دار که دارای کردگار . . . بر قدر همت تو کند فیض خود نثار . . . **شعر**

اذا ما کنت فی امر مروم . . . فلا تقنع بما دون النجوم . . . فطعم الموت فی امر حقیر . . . کطعم الموت فی امر عظیم

و یقین داند که وصول بمنازل جد و مجد منشور و طاءات لطف و دیه و قطع اودیه جد و جهد و درون بیرون دریا

دکوه خاطر و ظاهر خویش برین مصروف و معطوف داشتن تا محمود اشراف اکابر محمود و مهبوط اخصه باشد

بیت **شعر** و ان جسیمات الامور بامرها . . . بلغت و دعات فی بطون الاچ . . . و **بیت** نا برده رنج گنج میسر

نمیشود . . . مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد . . . و اوضاع مرموز دخترچیان با آشنا یک ایجاب

مولانا عبد الرحمن در مثال شرف خان بهمت پایان یافته است همیشه در کسب کمالات مذکوره مجد و در استحضار فنون
علوم و مسموعات نصایح مجد باد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد باید که موالی کرام اسلام خوانده در تفهیم
و تعلیم و تکرار مایه مستقیم باشند و ملازمت بیشتر کشند و بیشتر توقف نمایند و مرد زده وقت تشریف آورده
و تخم محبت را در مزرعه دل ایجاب بدست اهتمام تمام بکارند و بر مقتضی فی کل پسندیده محبت لازم از دیاد
مواد محبت دهند **ایضا بفرزند الوخان نویسد** مکتوب مرغوب آنفرزند رسید از
مضمون آن نسیم لطف و محبت بر بستان جان وزید معلوم باد که نهال آمال در چمن بال فی ثمره سعادت
و اقبال وقتی که آب تحصیل کمال سیراب شود و شمع دولت در مجلس بخت کی منور نماید که رشته جان آتش احتمال تعب
سوخته است **شعر** بنی اجتهد فی اقتناء العلوم ... تفز باجتناء ثمار المنی ... الم تر فی رفعة بدؤها ...
اذا جد سیره فرزانا ... بنا بر این مقدمات که قبول آن بمنزله موهبت الهیست و موجب حصول علو مرتبت جز خواهشی
باید که گستردن ورز و بخشش گلشن حیات بنسیم سعی و جهد شکفته دارد و ساحت باطن ظاهر از غبار ...
خاطر پرداخته گرداند و بجان و جان در طلب عقل و علم و ادب مشغوف باشد و عنان ابلق بقا بصوب رضای این
والد مهربان معروف دارد تا محبوب دل این فقیر گردد و مهبط انوار عنایت حق تقدیر **بیت** در مکتب حقایق
ادیب عشق ... هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی ... دست از مس وجود چو مردان ره بشوی ...
تا کیمیای مهر یابی و زر شوی ... همواره بقبول نصیحت اکسیر خاصیت موفق باد و تا شید بنای این اوامر شفقت
در خاطر آن فرزند ... رضی مبین عز محسن آمین

نسخه مکتوبی که محمد شاه بهمنی بسلطان محمود گجراتی نویسد

نوافح مناقب حمد و سپاس و غوامض رغایب شکر بی قیاس حضرت آفریدگار را عز شانه و عم ...
که آثار غبار رفتن نجار ... اشارت اسرار ... افضال صولت سلاطین دین ...

خونبار

خونبار خواتین و دیلات از مظفر و منش ساحت آفتاب عالی شان از افق شرق منتهم بعینها اخوانا مشارق کردانید
و کرد وزی و مسافت کرامت مساحت ربع غبرا از ظلام ظلم و فساد و سواد فتنه و عناد بپرداخت بدو ...
بروضه پاک و تربت مطهر صاحب لوای ... که در آن صفت آل و اصحاب ... جناب اتباع و اشیاع طوبا لهم و حسن مآب
او ... و بعد فتح ابواب مودت و اتحاد و فتح و بستان محبت و وداد و ... تحیات زکیه الفوحات و ارسال تسلیمات
ورود ... النفحات که روایح محبت ... آن ... ملاک ... محبت ... کواکب سعد و سلسله ترکیب
مرکبات عناصر ... باشد بر ضمیر منیر که آینه ... جهان نمای ... تقدیر است مخفی نماند که رتبت
بلند همت سلاطین عالی رتبت ... که بر مقتضی ... بحب علو الهم و بمقتضی ... النفحات ...
رفعت سمات ... و که ... جهت ... از ... تا ... و فساد ... که ...
که ... همت ... ایشان بر ... نظام اسلام و ... ملک التسیام ... مصروف ...
انکار خاطر و جملگی ... ظاهر ... ایشان ... قلوب ... و تقریب ... و ...
بر موجب ... علی القرب ... ایشان ... و ... غیرت ...
باران ... سهام ... سنت سید المرسلین ... و ... طلوع آفتاب ... سلاطین اسلام ...
فراغ بال ... حال ... اسلام ... و تشید مبانی ... و ... ایشان ... استحکام احکام ... مقتضی ...
رشاد ... خاص ... و ... صدور اسلام ... سهام ...
صاحب ... ایشان ... **بیت** ازو ... تیغ ... باید که ... پادشاه دور ...
با این حکایت ... از ... اسلام و موجبات اتفاق ... ملک الشرق ... شریف ...
و ... اعمال ... بی ... لوازم نظام ... تا ... که ... سلطنت
بیا ... و تشید مبانی ... جواب عریضه فرزند الوخان

و لم از من عجب التأثر عیاناً . ع . کنقش الماء من علی الثمام . ع . کسیکه آفتاب خوبی از آسمان احسان حضرت عزت علت قدره
وجه بر ساحت ... باشد و ساحت شیطانی و مواجب ... کمال ... از وجه آن ...
ایمنی و لیلیت ساطع و برای قاطع که در ... از توفیق عالیست سمای ... آفتاب عنایت الهی ظهر حالی **بیت**
در کنج هجر کرفته نور آفتاب . ع . آن هجر داغ است خورشید علت . ع . و اگر ... تیز کام ...
سعی اجتهاد ... و نهال اقبال که ... آب ... [illegible]
علامتی است واضح و امارتیست لایح که کمال اقبالش در ملک جلال ... خواهد شد و مردودی ... خاطرش در محافل ...
اما صلح الکار ... شعری ... ع . از النهی ... ع . ان ...
... ع . الحقیقت ... ع . اکنون آن ... دولت ... حال ...
بیت آدمی زاده طرفه معجونیست . ع . از فرشته سرشته وز حیوان . ع . کر بدین میل کرد بهتر ازین . ع .
ور بدان کرد میل کمتر از آن . ع . یقین است که این ...
و چشم انتظار بر ... آمده ... از حسن احوال
آن ... الیقین بعین الیقین دیده شد و ... عالی ... ملک علی ... و باللّه التوفیق

جواب مکتوب مولانا ابو سعید علیه الرحمه نوشته

شد نخل براعه ... که از باغ ... دولت ... کتاب ...
مواد ... آن معدن جواهر ... مطلع آفتاب ...
و نخبه ... علی ... طلوع نجوم سعود ... وصول ...
با وضع طرفی معلوم کشت ... خاطر ...
سهام ... که حضور ... امید ... چنان است که ... خورشید

آمال

آمال مرتفع کرده و ... از حصول مراد ... خاطر شریف ... این نوع ... هیچ نوع ...
وجود ... حصول ... اگر از هجوم هموم ... قدرت ... کثرت ...
امتناع است ... عذر ... ول ... ذوق ... ارکان خشوع و ...
... ارقام ... الحق ...

جواب مکتوب شیخ محمود مهنادی یحتمل المدح والذم

مکتوب عجیب المضمون غریب الشمول که از جناب خلف الافاضل مجمع بدایع الشمایل واضع قواعد المحامد ...
الخصایل ... شیخ نجم الدین محمود ... از افق السعود ... مرسل بود در زمانی که
بعون الله تعالی عساکر ... فوج فوج ... ملابس ... ناصیه حال ...
کان ... ولم یکن ... کالبحر ... ان ... الی العلا ... تسلیمات
تحیات که مفردات و مرکبات عبارات آن خارج حیطه اوضاع شخصی و نوعی ... دلالات عقلی و وضعی
باشد موازات ... آمد بر خاطر خلف المشایخ واضح و لایح ... پیغام در کتاب ... ارقام ...
تا در محل ... اعلی ... لسان ... محل ...
در جواب پیغام ... چنان شد که ... مطالعه ...
از غبار ... خلاف ... کلمات ... حکایات ...
در جواب این نوع بیان ... لسان ... حسام است بزبان ترجمان اقلام ... السیف اصدق انباءً من الکتب ...
... سلاطین اسلام لسان ...
و ابرار تقویت شریعت ... شعر ...
فقد ... الشهد عند العلاقم . ع . چه کسی که در ... خویش ... زبان ...

دگر بیان [illegible] هست زیرا که چون صبح صادق [illegible] از مطلع [illegible] امارات صدق صفا
باطن صاف و نفس پاک [illegible] که [illegible] صدق [illegible] عبارت از
روز هست [illegible] آفتاب [illegible] ساعات [illegible] انهزام صبح کاذب بر وجه
[illegible] موجب [illegible] اطراف مشارق و مغارب [illegible]
[illegible] آنکه بعد از وفات سلطان مرحوم مغفور [illegible] ظهور کرده بود که [illegible]
جابجا [illegible] اعلام اسلام [illegible] در این طرف آمده بودند [illegible]
ضابطه آنطرف [illegible]
[illegible] قدرت [illegible]
و حسام خصام در نیام [illegible] الایام [illegible] ساخته [illegible] کرده که
کفار [illegible] آیات [illegible]
وقت [illegible] آنطرف [illegible] شده و میمنه
و میسره آنطرف [illegible] میدان مصاف که مقام [illegible] شجاعت
[illegible] لشکر آنطرف [illegible] آنطرف [illegible]
آمده [illegible] آنطرف [illegible] در ساحت
وقت [illegible] لشکر [illegible]
عسکر منصور [illegible] آتش [illegible]
استیلا و استعلای [illegible] شجاعت [illegible] آنطرف [illegible]
ساعت ظفر اثر با وجود [illegible] لشکر [illegible] اختیار کرده **بیت**

سرانگ

سرانگشت را برادوشتن [illegible] سرنوشت [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] قضای حکم
[illegible] لشکر [illegible]
ضعیف [illegible] شجاعت آنطرف [illegible] مقام [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] شجاعت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
در عقب آن [illegible] فی الاولی و الآخرة **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صدق [illegible] **بیت** [illegible]

راست گار سروری. بیت. درین چنین کس از جهان هرگز نیامد بهتری. بیت. ولا شک ان القول کنز التجربة والذم

کبری لا سیما قال السلطان شمس المعالی قابوس بن وشمگیر الکمیل القصیة کنز فی الکلام والفعل کنز فی الاکام بیت

هر جنس درختی که مرو دانشناسند. بیت. بارش چو برآید همه دانند مالش. بیت. و در جواب پیام نامه چنین فرمایش

که عرصه الجروه و معموره پیش ازین ظلام کفر و ضلال مکدر بوده و عرصه که رتبت درجات ترسکاری از دست تصرف

مقدم معمور چه بیرون آورده باشند لمعات سیوف خورشید نشان النتایج بارقه سنان حضرت محمد شاهی نور اسلام

مرقعه منور آمده است و ترسکاری نگورا از تغلب مقدم معمور بحضرت خیر درشاهی منتهی گشته بود و بحضرت منیف

مبارک خویش بمتابعات ترسکاری بود هم فرموده بنابرین مقدمات بنیة الاساس مانده اند الا قدس

ولایت کوه چگونه از آن ترسکاری و قطع نظر از مقدمات معقوده و ابتنا به منقود مانند آن ولایت بر زبان آن

کرا مجال مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال. بیت. و اگر معقود این کلمات اشتها

و حکایات منتسبه اشتعال نایره جدال و تحریک سلسله قتال باشد مخفی نماند که عمل و شرایط عباد بار

مجمع است و بعنایت حضرت الهی موانع اعدا نار بالکلیه مرتفع و حسام انتقام بدست اهتمام مسلول است و

سهام تدبیر و تامل بجنگ نقد نفیس و تکمیل ... بر وصول عنقریب تیر از فعال کثرت خیال و قوت

سیوف و سنان آتش فعال و شدت عبار ... شیر مزاج و صولت عواصف و قواصف ریاح بیان

باد نژاد و قدرت سواران عاصف صورت رعد صوا و مرکبات مختلفة الصور انتقام در عرصه ولایت ما روان

یوم القیام قایم خواهد بود شعر اصبحی مسند هم الافی باصبع. بیت. یکفیه ما قد قات ... بیت

هر سر سبک که از شمشیر بجای خویش. بیت. اندر ... بسزای خویش. بیت. ...

کبر بمقتضی ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها لوازم افعال ایام و کرام ...

و ایام محسوس ... بیت کل امرء سوف یجزی ...

بون

بیت درختی که پرورده آید بیار. بیت. ... بر کار. بیت. اگر بار خارست خود کشته

و گر پرنیانست خود رشته. بیت. درین مقام مقتضی تخلیه نفال حسام بود و موجب خلود و ... استسلام و انبساط

استقرار ایام زیادت برین در مصاف کلام با سپه اعلام سیف مقال اهل خصام مجروح ساخت و سهام اتهام

که در کیش خاطر و جعبت ارکان سطر ... ساخت عوار ... انحراف مصرف ... لطف

مکتوب از زبان سلطان محمد شاه بهمنی بسلطان محمود گجراتی

در رعن کلام که وشاح عروس جمیل مرام و رنگ درازی فلک ... باشد تاج لسان بر رزق ...

نامه ... که آن حمد و سپاس آفریدگاریست که ...

و محبت مخصوص فرموده ... سلاطین ...

و صنوف صلوات ... باشد و منور رخسار ...

ثوابت و سیارات بروج ... آسمان و زمین بیت

پرورده صدف ... نام محمد ... نقش آن نگین. بیت. و بر آل کرام که در محافل و مجامع

مدح و ثنا مسند شرافت ... اصحاب عظام که برفلک هدایت و نجات ...

بایهم اقتدیتم اهتدیتم ...

بعد ابلاغ ... آسمان ...

امتحان در امان باشد ...

و ظاهر ...

محبت ... شعر ...

فی هذه ...

بالبرادران العیان اسلام خان ام پسنده که حامل لوازم رسالت و شامل خصایص اصالت است در احسن اوقات
با جمل صفات است وصول یافت و طباق آسمان اتحاد بثواقب فواید محبت مرادش مزین آمد و صبایح مطالعات
ارواح عبارات منظور و معنی آنچه بروایت رسول او در ایت محول بود تا سبب مجمل مفصل آن با بیاب عجیب و غریب
متناظر منتظر گردانیده و در دیوف سید السادات و مطلع نجوم مناقب النقبات سید مظفر الدین که واسطه سلک
کمال نسب خلافت لقا و محبت و حسن ادب است و کمال خلوص تام اختصاص منسوب لوای ولای طرفین بر دوش هوش
او منصوب بصحوب بخن اعظم مذکور فرستاده آمد تا مسالک محبت و موافقت را بقواعد اصل لوازم مصادقت منتج داره
و صدد راه اولیا طرفین ابواب کلمات صداقت آیات منشرح تر و مطلع آنکه سابقه مصادقت را بفضول منظوره و آنرا
معانی واقف النور منور و موشح گردانند و اوراق چمن وفاق را بالعاب سحاب خطاب مخضر و مرتع **بیت**
سموم هجر کنده منفعت حسک . . . اگر نه واسطه بخش علم باز شد . . . تا از مین تا آسمان ودیع استبناس در نظر
عقل چو اهی بر و بسته آیه و قفاره و اد در مذاق و او مشاکل و اگر عقد برین مایه و دیگر آنکه چون دفع مواد فساد اشرار
و صیانت ناموس اموال سفار برای رعایا لوازم شیم شاهان کامگار است و در بین حصار گلبرگه مخیم عساکر نصرت
شعار اگر بمقتضی ذات آنجا آیات مرتع و دفع در پیکر التفات فرمایند خوشتر است از من طغرای رنسیس این آیم
حسن مرتع و مرتبن چو اولی و او منبت این سلام عز ایلچی وصول برایت مرام در آینه روشن ایام روی خواهد نمود
همواره بقاع و قلاع عداوت بسهام سهام و خوف حسام فتح آیات مسخر باد و لشکر ظفر منظور در فتح حصار و قلاع
انتشار و منصور و مظفر بمحمد و حیدر

مکتوبی که از زبان سلطان محمد شاه بهمنی بسلطان محمود خلجی نویسد در جواب

بهترین کلام که دره پنجاب نظام و عقد جهد مرام باشد حمد و ثنای حضرت شهنشاهی است که ظلال چتر سلاطین
عالی قدر را خال جفا دارا رام و قرار جهان ساخت و چهره مخدره امن و امان را بابصدای سطور مرسلات

ایشان پرداخته درد و محمدت که قدم قلم بپیرامون کیفیت کلم آن نتواند گردید و دیدبان خرد ابالیم بر آن علم نهایت
حد آن نتواند دید بر روضه منظوره مرقد مطهر حضرت اکمل رسل افضل است **بیت** محمد کز خویشتن هست خاکش زوز
هزاران آفرین بر جان پاکش باد . رسولی که افاضل و ارباب و مصابیح خطبای عرب و عجم را که در حسن ثنای او ابداع و اعجاز و افشای
نقد وصل و فصل و اطناب و ایجاز بمشار الیه بنان بیکان نامی و بکرد کلکون تبسم کلام اعجاز او بشکافتند و غبار براق و شمیم
تجلیل اکرام او در بیابان فشنده و بر آل تب و یاران او که صفدران مصاف نصرت و عرفان و مبارزان میدان اظهار ایمانند
و صد هزار فرد فسیل و تحیات تحیه آیات که بر خاطر عطر فایق شده تکرار شیق و جناب بمقصوره بتصدیق گردن
کاخ تحقیق آن نتوانید پرید و بیک فهم هر کسیکه محبت مقتضی قایس وثوق دلالات قرینه و اریب سوف کلاس آن نتواند
رسید ابتهاج و روشنی واضح و مبرهن باد که از وصول رسولات الاکابر الاماجد مسیح محاسن الشمائل الحامد فلان صحایف
مراسلات لطایف آیات مصافات مضمون کشف افتتاح از امیره فاتح بهبوب نسیم اشواق مخصوص و دموقت ایشان
آیتی السیادة و الاصالة رایتی المخلص و البادر فلان را فرستاده آمد تا قواعد مودت ممهد باشد و بنای
محبت مانند صرح ممرد مزین و مشید همواره عنان استمام بتقویت شعار اسلام معطوف باد و همگی خاطر عاطر بقلع و قمع
وکفار مصروف بالنبی الامجاد

برادرزاده خود برهان الدین نویسد بمکه مشرفه

تا شهریار ... در مصاف ... پیکان ... چشمه و سنان ... تیغ ... که پال ... و خود ... در سپر کل ...
و جبین ... آلات ... و ... رزار ... چاره های ... آسمان گشاده است و صنوف اشجار ...
چو پار ... عزت ... و همواره ... آل ... شد ... آل منتج ثمار وصول مراد و موجب ...
مشام فؤاد با ... سلام صداقت شان که زبان نام جان ... از آن ... باشد و در قوم کاتش در ...
عبارت و جرید ... تفاصیل ... ارکان اجابت ... صبا در صباح ... مبلغ ...
هر چند بیان قصه شوق ... فواید ... از ... صبابت ... و ...
و انحای ... آن ... بر اطراف ... شکسته ... و چون ...

از دوری گرد اگر دوست معذور و صبر بر رضا دوار و صبر ضروری بسیار عجب است غبار آن حال بر ذات و مال بحال و شوقت بیشتر
فکر و خیال بقدر الامکان پاک بسیکرد اند و در عزم و عادت سلک بجا منظوم است و داغ خضوع و خشوع بر چهره دل استهام
که مجلد طول ماه بر اه بعد مسافت مکان که حاجب جمال خود در مرام حاجت با اهل زمین سطوی کرده و چهره توصیف و صال که
نقاد دل مقتضیات زمان در عیار انجمن بحوال فحص نمود در حصر و جود بیت بعبر تر بر آن عهد او ابر ضمیر منیر و در ضمیر و سینه و دید
هر ید باد که تمام احوال انجا بر علامات قوم قدیم مانده و اوقب خلوه بر ایلطین مستقیم است همه بمقدار بر تقدیر سیره وافق بر عهد
مراتب مشتقه بر دو چون در سال چند ملوک بعد احوال و قبض بعدا مراتب فرخ را آثار بر تر قیف بجانب فرستادن فرزند بر گزاده
تعاون نیافت لشکر خاصه را حت فتح و فتوح و علاج بجا که در فتح آثار شرک کهنه از آن قدر روان کرده نمید آمد و اکنون بقدر اینه فتح و کم
بعلاج منابر بر شه منتج گشته بود و خواستند مشکلات تمیز نشده بطریق داخل ضمیر حسب ارزید امیر شروع شده بود و جنگش را الدب
سلاطین امیر منقوب بود و او این شکر و حکام مشتر قش ملکر شد علاوه قدت و مدت او معلوم بسیار گیر بنا اند ما اه بیز و بعهد و یا زده
ابتهال آنحضرت است طرز آیت حاصل است تا تفحص حاجات که محبوب او است گر با احتوا باد دعا و تعاون و الاد بحکم عهد او اثر
بسزا مقرر تقسیم اثر اسلام کرده امید که تمام مرام حاصل   امید وارم که تمکن را کرده و درکار   دست دل بحسب حالت بسر آ
جایی که در آن مقام مستجاب باشد که حصار حرم شریفش سلک کواکب فلک ثبات در آن جا بر سر عقود عیون مکان علم الاله
ادقات خلوص و توجه خاطر و استحکام جوانب را بر موج مقاطر دولی دعوات اجابت آیات فتوح سمات کرده کوش بر بیش میرسید
فرزندی منور کرده شده و انفتاح معالی نصرت غزوات بر بستیاری با دعای محبت تحریک ملک محفل طوبیت مصیر و اجند یاد برید
مصباح معنی در مشکوة کلام ما افروخته و کسوت عبارت طراز استعارت بسوزن حقیقت در رشته فکر دوخته
هموار و آفتاب فضایل در منزل آل آن فرزند و مفهوم مراد باشد اصدق او داد کمال بر اشتمال بمحمد سعید الله و جود الاوقات
بفرزند خود الوغخان نویسد الحمد که چون عقل را بر پرده شنید . ع . پل بیش از آن جست که سیلاب رسید
بر دو صلاح عاقبت آنکه سعی رتبت صدرنشینان ممالک عقل او بسته نور در عالم منشار و رقیبان و اتی زدیده است

که علامت نفوذ حال محل که از بار کار پادشاه ازل بر شاه زد عمل خلعت استحقاق عقد و حل رفته اند بخت که دو پای تو نشانه
بر دوش همت طراز فوت جمال شفقت ممتاز باشد و او از کوس پای نوس در سمع جان شان بر تغنی حیات و مسار شعر
واد اکامت آنفرزند کار را . ع . تعب فی مراد الاجسام . ع . و محبت سکون و دعت و وسستی تن پرستی را راحت علا
چو آن لایق بخشش در کارخانه او بار منسوخ است و شربت فعالش در کام هوا السلم فی اشتی ممزوج فقد و مایه فرشته
نفس او را اتباع العقل تشتی حتی اکنون اگر آنفرزند نخواهد که در میان اقران نام مثل و امثال باشد لعل اسکندر
تحصیل فنون کمال احمال نخواهد کرد و اگر در کسب کمال چون ملال در جبینه فعال ظاهر شود شیشه قدم عدم آمال
بر صفحه حال و مآل خود نزکشیده باشد و نخوت است عقوق و تمسک عیون ساینده **بیت** مرا آنچه شرط
بلاغ است با تو میگویم . ع . تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال . ع . امید و ثقت که چشم بصیرتش بکحل نصیحت
منور آید و که هر کلام را اینه الدر بر سهام در گوش جانش معوط بعشق محبت و حید **مکاتبت ایلچی**
بعض الوزرا الی ازال ابواب معرفة الرانسیع خاطر بمفتوحه مشکلات حقایق الخلاق بعقد را اتفاق
مشروحه بعد از قبول سلام و دعا جانی که صورت الفاظ و معانی آن مجلی جمال محبت و اخلاص جانبی
باشد بر رای انوار و خاطر خورشید آثار مهدی باد که محبت معیشت این اروش نسبت یگانه و خویش کجا رحله
علم و اضح و مبرهن است در جمعیت رخساره عروس دو عروس هیچ اهل صفت انجاز تعرض و اعراض ج
نساخته است و در بساط دنیا شطرنج دغا با هیچ مخلوق نباخته **بیت** ما نگوییم بد و میل بناحق نکنیم . ع .
جامه کس سیه و دلق خود از رق نکنیم . ع . قصد درویش و توانگر کم و بیش بد است . ع . کار بد مصلحت آنست
که مطلق نکنیم . ع . و عدد وی بقینی را محبت حقیقی انگاشته نظام حال را اجلال و درا بر جمیع مورد بال
خویش مقدم داشته است **بیت** دغا کنیم زنجیم اگر جفا بینیم . ع . که در طریقت ما کافریست رنجیدن
و در برقع سهام ایذا و ابلام از کمان حقد و حسد آنکام بر سویدای دل استهام مرحمت انداز و تبر اقرا

و نه در صف در رتبت قدر این عجب بجوش عنایت الهی محمی است **بیت** ما در میان سنگ ملامت سلامتیم . گویا
کوه سنگهای ملامت حصار ماست . و حال آنکه بحقوق این حقوق انجب که بر کردن جان ایشان معروفت
در نظر با دعی حاضر ما پس ملک عیوقت و محجوب معشوق طبع که و خاطر معوج ایشان بر غرور و شیطان
عقوق **بیت** تخم نیکی کشتم و نه درود الم الابدی . بیچ پیچی نیکی کرد و نیکی بر باد بال .
شعر غرست غروسا کنت ارجو لقاحها . و آمل یوما ان یطیب جناتها . فان اثمرت لی غیر ما کنت آملا
فلا ذنب لی ان حنظلت نخلاتها . و مبدا ماده اختلاف و منشا شر عدم ایتلاف آنست که جمال خصال انجب را
آینه صورت ذات خجسته و سجیات حسینه خود میدانند و عجب آنکه شکل قبیح که بصریح و فتد از نقص در حلی و حلل صدق صحیح
و حق فصیح معوض نایب تخت ملک رفعت میکردانند و ایشد نمیدانند که رخساره هر دولت که در عهد عطر ... چه د
اتبار لطف و جمال جهت عزت باشد و صورت مادو تیش از صدق نیت صفا طویت پیشه چهره حال شمع وفا کرد
زوال صورت خواهد بود و ما در کسوت قابلیت از تعرض ذات جلال ما من **المؤلف** قصه قدر کمال بسیت قدرت شیشه
کی بیند زنشه که کسان آن که نه **شعر** انی یزال قصبه جاه و شاده . رب البرایا بالخصال الاجل . و چون دیده دشت
ایشان از غبار دعوی انصاف بکحل بست آتش عالم سوز حسد در شور و دلشان از شعل عجب تحقیق است بغبار ظلم جان بجوب نسیم روح
شیم کرم و احسان محض خیال است که با نزاد آتش زول با الفرض چه اطفا سورت نار حسد و با نقصان سحاب فیض جود و داد را
دیم شیم محو و میر محال است **شعر** کل العداوة قد ترجی ازالتها . الا عداوة من عاداک من حسد . و استعلاء
شعله حسد از کانون آن آتشکده حسد سان نخاف نقض نظر مرتبه عدم چه بوم و ضیلو نایاب طایر دولت آشیان با
امر ینا بر **شعر** تجانب القوم الذین تقاربت . طبقاتهم و تقاربت فی الشرود . فاذا ابرکهم
و بدالهم . تریزه فی سوده و لم یجد . و با وجود این ... صفات طباع و ملاحظه کرامت و صنایع
و از تقاطع او اکره و خداع آنکه از طرف ایشان بیانات بوقوع ادر مقابله جمال خود عرایس اشتر در نقاب شرم و حسن برستر

انسان بصیرت برو نشسته چندان حجاب این عجب پرده غفلت بر بصر و بصیرت و دانش و ذکر نشسته علم
تحمل و تواضع بر ... خار سد و ... نشسته **بیت** کر چشم تواضع فلکی بر جاهل . او کرد و کمر و خود شده جاهل
زنهار کمر تو صفش آنکه کمر . بر کردن خر بسته و عاقل . و در نظر عقل فرق بسیار است که بر مقتضای ...
الاعمی البصیرة الظلمات لا النور و لا الظل لا الحرور میان کامل افضل و عقل اختلال حال نقص و جهل تفاوت و شتی ...
اگر دیده و ... دیده خود چشمان این پلو دار نور خورشید تیره و سواد عاری باشد و ظهور بعضی از امور این بلدان بر عکس ...
با آنچه ... یقین است که صفت منقبت قامت رفعت این عجب کوتاه نخواهد بود بلکه جاه و جاه ... کوته بطرف ...
دامن خواهد بود **المؤلف** فضل علم تقصیر عیب ... پستان چه پاک . زانکه انجب بوده باشد فضل فضلا عیب ...
از پیامبر ... بحر با ... بصورت ما ... دارد . اگر صحیفه اوصاف ایشان معنون بالقاب
معرفت انصاف ... صورت صفات ... آینه ادراک ... بالفاظ قبیح نمودی **بیت**
مرئی ... انصاف میبرد . از اغراض ... با ... و اگر ... حصول ... مضار ...
ایشان ... آفتاب ... استحقاق افراد انسان ... ... خاطر ... جهتیان ...
بعد ... چشم ... ... طبایع ... ...
رابع ... **شعر** ... عیب ... . و ... . و اگر ... را ... و صاف
نقود ... انصاف ... حقیقت حال ... ... خاطر ...
بیت خوش بود ... تجربه آید میان . تا سیه روی شود هر که در او غش باشد . و انسان ... طفه ...
سیاح ... و ... ... و ... ...
چه مقصود ... مقتضای ... **نظم** کردن ...
دون ... .

زنگ محنت خورده چه سود ❊ باده و حیف تیره و ماه چراغ کام ❊ وای گر چه چشم بر چو خمار آورده چه سود ❊ و چون این ابیات سعادت
سمت سمت شعار در قیاس تشنه که و کله ملک جهانگیر اند و سطالت شکوه اشعار علی الناس و جوم عظمت بر رخساره کرامت
حضرت عزت عصر ... مصروف عنان البصوب خشوع و ابتهال معطوف که اطوار اشعار و دوستاران فقیر بی اضاعت بیان سیاست هشیر
اقران و اصحاب شد و از بهر آن رخسار بشنید **للمؤلف** ❊ از تیغ اعمال برادر کل کون ❊ حرف طغرای خیالش سر بود
روز شمار ❊ و اگر این فقره بکلام موشح در غور رابطه و تضییع رابطه گوش هوش شنیده ذوالارواح ضمایر را اندر قوم
مواجب نغمات الفوش و سائر شیعه پیر داند بفقره کرتضی و ولو انهم فعلوا ما یوعظون به لکان خیرا لهم از جماعت
عبادت عبادات اولئک کالانعام بل هم ... گشته موصوف بصفات ... ملک و ممدوح السنه جمله ممالک خواهد بود
بیت بنخواهان مند چند ولیک ❊ بنخجیان همه چند پدید ❊ و اگر از سر تصابیح انحراف نماید و بر سر خلاف ...
شکایت که بوجه هوای جوانی سینه تشنه ... جستم جستم ... اسامی ... مجازات ... بر سر ...
خویش خواهند دید و همچنین تعیین عظیم و صبح ... ... صدای ... خواهند شنید هر چند که ...
افاضل مجروح طعن کسی ... لیکن اظهار آن خارج از ... است **للمؤلف** ... شکایت ... دوران ...
کر شیری شکایت کرد ... ❊ اما چون ... ... متوقف به مجاری ... ... اکرام
ارکان ... تحریر و تقریر ... **للمؤلف** چون ... ❊ خون ... بخت
بر نوک قلم ❊ بهر ... انشاب سحاب فیض ... آنجاب ... کمالات ... قدرت
چون ... ستمکار ... **مما کتب الی بعض اعاظم القضاة** لازال ... ...
و از ... علی ... الشریعة الغراء ... قبول ... تعلیمات اختصاص ... حسن
صفاتش آئینه جمال اخلاص ... کمالات ... کاتب ... بر ضمیر ... کلام ...
کان ... سر ... باد که بعضی از مولف ... ... مر ... ...

بسیار در موضع عهد حسن عصر آنجا **شعر** ... ❊ حیالی الفیلیالی ... عجایب ❊ و ارشاد
صورت خویش و سر رشته غیره ... از ... در سینه مهر و سپر ... آتش غیرت و حیرت ...
دل مجروح را فروخته گشته از شدت سورت آن ... ... سوخته شده شعله از تیران ... و ... متقعات
و بعضی از ... ... مجتمع باید که ... حکایات شکایت ضمیم ... اظهار آن ... این عجب
قدمت ... و لطف جسیم ... ... چشم ... اعراض و اعتراض ... **شعر** ...
... ❊ اگر چه ... خارج ... مقولات کم و کیف داخل ...
... قلب ... از حرارت ... دل مجروح ... آب ...
بر رای صاحب خاطر ثاقب ... است ... ... خاص ... ... آن ...
... موصوف ... ...
کرمایت جناب ایشان ... فرض ... ... قرض ... ...
ان خیر ... ...
... ...
... ... **بیت** ... ❊ ... ...
... ❊ ... ...
عاقبت ... ...
... ...
... ... **بیت** ...
حاشیه ... ❊ ... ❊ ... ...

بیاهم

باشیران معارکه و مصاف هیچ نسبت نیست که او را کمی جهالت با اعضا و اعضای کاجت و صلوات و سلام که سالک ضید مالک [illegible]
بیت بقدر خویشتن باید ولاف .:. که زره ز دریغ اندیه یا باف .:. و سبحان [illegible] و [illegible] غریب حادثه
عجب است که طوطی بهار را با اسپس با کوه رشته با لمایس هیچ ربا باقت شکال بکمال و سپسار بمقدار اما شیر
عرین نهنگ بحار خیال بحارات **شعر** ما قرحال هر مال مطعه .:. ما مرقطاعی پسیع توقع .:. جا العراب
الی البادی یا ثمه .:. و استیقنت الاسود والرجیح **بیت** کمش پیش از اندازه خویشتن پای .:. که هرکه بر
چه دید استعجابی .:. بت راج خود رکنار زنی کنی .:. کرکنجشک باشی و بازی کنی .:. و حال آنکه جرم سیه روی جود این
در شام زنگی عام این مقام از پرتو مهر و استمام این فقیر مضی است بعبارات صنعت نوکلوت تا راضی بر کیا رغایت حد
تعقل خود و فدای بحبیر این سخن **شعر** والظلم اهل الارض من بات حاسدا .:. لمن بات فی نعمائه یتقلب **بیت** این اجباب
کی بی سبی دشمن منند .:. من الفضل و باده و دا فارغ رشند .:. فوز نطف من صرف حضم جان من .:. کوی برتری
منه که هستند و عیبی که از نوع حوص و ضلال در اشیان ذوع ان ضد و جمال مرده و از ال صفت عجب هیچیان باده یخوه که یعنی
خدایه و سیلا کار شنیده ابیات فی غلط و کرافت تحریر بزوار خاطر خویش او از اینه **بیت** ای زنع چه ستیز لی [illegible]
تو خود موسی ای ری شار غنه بخش .:. این قد التحاب من عجاب البحار .:. وضو الکواکب من پسر قرص النهار .:. و محقیقت
که مساعت مساوی فرسان میدان مناصب قیسید بغلاحیده و دانشخوند بید محض خیال مهمل است **شعر** و اداروح حیمی [illegible]
تمنی از جاعلی سینه .:. و کلام حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و اینکه ام حسابه تدبیر یعلمون السیئات این یستوغا ساده ما
یحکمون **شعر** اقیت بو تام قتل لطیره .:. وابوابها عن قرع مسلک سدت .:. و علت شروع ایشان در این امر
ممنوع آنست که دیده بالشان از زرد تعال بیشتیال اهل کمال مستور است و سر چشمان استحقاق از نزهتراق ایشان بعید [illegible]
چه سنگ هست که قطع سار بعطاب سیکی ابا ساعتکه تو شایخت المشل بدل یقچل زنا دیده و قصیر اول باشد و چشم بصیرت
در ذات عظام از آب بحمل استحقاق تام محمل **شعر** خلیق قطوع الغیافی الی الحمی .:. بکشیده ابامها ال اصلون قلیل .:.

زاکه کس

یا که کس بچپس تیه و نوع دا که به و بوقت جستان مستان طلی ظریق تضلی و سپاه یعیلان نجیب **بیت** کمر قند و پروانه
اتش که دید .:. بچپس نکرد و عاشقی کرد است .:. و با سپس ع کلمات سرای انجا عب ترا حال که دیده و خاطره زرد و آفتاب
القلوب لدی الحناجر را ناظر است طوطی ساز ان شیرین چشان بجاهم دوح و ریکانکاز **شعر** اذا عیرالطائی بالبخل مادر .:.
وعیرقبا بالفهاهة باقل .:. و قال السها للشمس انت خفیة .:. و قال الدجی للصبح لونک حائل .:. فیا موت زر ان الحیاة
ذمیمة .:. و یا نفس جدی ان دهرک هازل **بیت** چه دانم که این چرخ گردنده را .:. همی آورد پشت شتابنده را که
چه شد کاین شترگربه ها در خور است .:. خوف کشتی خود بجواب اندر است .:. و لیکن بکلی نظر افکار و تامل بر چهره بحث بخوبی
دورکل است که مبانی رتبت این بحث بر آوردن دست غیرت بنظر دیوان جهان شناسی است تیشه حدید زبان کلک کید و افعال
کسان بهمت فتور و نقصان آید **شعر** و اعجا بسیمال ان العدی .:. لیدرک کلی من یقصر عن بعضی .:. و لعیصه انی من و اتش شحنه
بعینی فتدمی صد بحبیب عن الغمض .:. **بیت** کسی کی خفته روبش بجنبد .:. بکوی سپک نقص آمیز را .:. اداد و نع
عدم ننیت ساده رخسار دولت حساد ابد الاباد موضوع خواهد بود و علم علامت طلب رشاد بر دوش صر شاهد الی یوم التناد
ترفع **شعر** وجود من جد الصباح اذا بدا .:. من بعد ما انتشر به الاضواء .:. ما دل ان الصبح لیس بطالع .:.
بل ان عینا انکرته عمیاء .:. گر رخ مهر را پسندیدم .:. مهر زد خود نشد مذموم .:. لیک از رخش شود که بی تک شوم .:.
مستار او دا که نور خود محروم .:. زیادت برین قدم عبارت در مجاری بیان عادت قرابت آن و فهیده تجاری خود
زیرا که آفتاب قدرت فوح در ظلام اندوه و تیرخ شواری بود و سپار و مرات دوار افلاک بروش تفتار خاطر د گیرا
و مساعدت نیز انجم گردید خاک طبیعی ارادت طبع پاک تقدیر مجدد شد **مکاتب الی بعض سلاطین**
گیلان تا پروانه تمنی و رجای طالع کاه و رجته طیبه نحنی بر زبان است دکاه و برسیه قلم دود حروف
بیان دست سطر جایی که نفر قد طلقه انسان بسته کابش این قوت قدرت حبا و آن گاه از مناطقه عیون و دریچهای آن زن
در نقش صورت لفظی در شکه حروف کتابی تفرج کنان شب از دولت بلاغت آنچه قدرت قضا کمت صحت حکایات ام

خلافت مآب شمائل کامل الطف تا از افق مطلع خورشید آرام و بر چهره پیشانی تا مظهر آیه عجب لفظ و روان معنی بیش از خصال فرخنده قریب به
ضیا و روان بخشد ابد بر تیز نگارگان جنگل الحیاد **بیت** در قبر حرف دو بین پیکر سخن . ؛ . جز بسر بر حد زمین و ان
روان بنهاد . ؛ . ایزد کمان که دو دست تو ساخت بیخ . ؛ . پیر پرورد بیش نه بر زمان بنهاد . ؛ . صفه بر صفات کمال اوصاف
سجز بر صفات الطاف **بیت** از قضا حکم قدر قدر که در سر عنان . ؛ . نقطه نون بر بادم زخم چنبر کاف . ؛ . باری او
تصور از زبان عنه تقدم الیوم علی الامس و تجسم برایه لا یستغنی الناس عن الشمس از ابتدا سواد عساکر و بعد از ده هر
باتره گشته من غمام الغیاب او هو من عداد الکواکب صور برایه التصاب صدمه تکرر ما اثاق فی مقتحم البلاد و بالکتاب قبل الکتاب در
ملوی قضایا کامرانی صیانه قدر و امانی با وجود قبل خدام و ضمیر صفا سیرت که صفت حیاتش اطراز خلاص آن دوده سلطنت
شان سطر زنشاده و خدشا خیار لسانش در جو بیار دهان نسیم ثنای آنکه آذان فلک کمال مقرر در ایع ، عوات ، خدمات خصال حق
که از نصیبه کلمات مراعات بیانش آیات قبول مرعوات مقرر باشد و از جبهه صورت عبارات از مضمون حسن و صاحبش
معراج آیه که کشکر و ضیا صباح مستور بالاحی یعنی فالق الصباح رجاح ؟ ؟ مرقع بالامواج بدرگاه باری تعالی بتواتر جاری بسیار و در بست
نیاز و خشوع برکف جان مرفوع است تا آن ریع از نجر جیون رطب خساره موضع که مستخوی درایات امارات آن پادشاه ملکی صفات
مصون سقف سماک باشد و ساحت خاک بقدوم مقدم مشرف و سوسن محمود و قصور بنیاد **بیت** ای بیستیع زنجمه اخلاق تو فلک
آرد بمقدم تو ترشی فخر بر فلک . ؛ . اگر استادر و ان شتر عشر جاده وان سوسن بی تیز زبان درکشد و قواعد تقطیع و ترکیب و لوازم
تدریج ارتقا از کمی قوت نظر ضمن ساده کسوت بیانش که متنوع کار خانه حقیقت و مجاز است بر ضمانت تقریر شود و بنیاد تلاوت رکابه
سکه زر عیار ناصر باید و ساحت ساحت ساحت ارتعال امتداد بر اعم که متصل تعداد و دراعم که منفصل چهل نباید بمقیاس ازل کرده
بعرض و طول است سعادت تربیت آن پادشاه جم حشمت که فرزان علامه کرامت آثار کامیت رسیدست ، گردن بسیت سعی تربیت پنهان کرده
بیت کر بهار عمر باشد باز بر تخت جمن . ؛ . چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور . ؛ . این صحیفه الصراحه والبراءه و حجت
جاودانی اولاد و عیسی از اعاده و سویدا تمت تحریر یافت مبنی از آنکه ملحقات احسان حضرت مناخ جلیل جلاله عم نواله صحیفه احوال ساعات

حصول آمال

حصول آمال آن است و امنیت نعمت آنکسی نیز آرد چهره مجدز او و اوراد و بر سطح صفحه بجای منظور نظر فواد ، بحمد الله حجت مشکور
سبب المزید و اجوی بر بناپیغ القلوب الی بحار الالسنه زلال الشکر و التحمید بعد از عرض صفای جانانه و دو نگار جنانه بر خدام و علا
خوبی ، او رود بنه که بر جبابای اسپار ضماری بخند و مستورات مجله غیب اعارف مویدا باد که غرض خاطر خسته مقصود دل شکسته
از دو پیستادن فرزند عنه بخیر بر کار که گشتی از آن رح که بطریکه نمال جود ، بسته ، گمتر درجه چمن مرحمت جد و خورشید از تحت جنبه
نشو و نما یافته است من حیث او را نظر کیمیا خاصیت شرف تربیت ارزانی فرماید و کار او بمهر و لطف گاه و بقهر و عنف از سبب تحلیه
بجاده بعهد آل آرزو دو عنان جنبانیده بسبیل اوکدام و در یوق تا از زاویای بوم و مون تحمیدان صعدون کار پر بسر و ورجوع
که از مخلصان مریب لطف اصل است چنان معلوم است که دیده دولت حسبه آسمان غفلت و عمی خطیئه مقلات است و گوش هوش
از دو دره حقا که فرهنگ طبع نصیح و اتفاقا معزز او در خیال خود حساب کج بسته کرده ، کار شباب نباید از کتاب حسب الحسب است
اشتغال بلهو و طرب از تحصیل کمال فضل و ادب اولی **مثنوی** چه گفت آنکه خردمند با کمینه مغز . ؛ . یکی دبستان و کلماته
نغز . ؛ . که بر سپهر بسته خرا رود است دست . ؛ . جز شکل باشد دوان نیست . ؛ . کن آسمانی و کام بسیط و رکی . ؛ . بموش
بیخ خفت سور کن و محقق گشته است که باوجود ظهور علوم که لت شانت صحت اهل و آلت الطالب است از صحبت ناو رسانند
فضل و کرامت ، ز رفعت کار دوان طریق سعادت و سلامت مجانب **شعر** من الرب قال اصل عنی قرینه . ؛ . و کل قرین بالمقارن
تقیدی **بیت** مساز مزرع نما و طلب پیدا دو . ؛ . زانکه باز اغ و زغن شب صحبت بود . ؛ . و بر وجه بعید و زکی و جیه
معاش صفر فرود در وقت اجتناده و مشاکل خو در لحمید سوداد و رنج و بیداست که مر قدر قدره استقلال که بر آورد و معاش حصال د
کلام خصال باشد و قابل تعرض بیر بجا بوده و بی خصال است و ضعفا و او انجا و دو ولت قائم بوجه اتفاق خانیه از جهان عقل د
استحقاق باشد بلی شبه از سبب هر مرحلت و معرض زوال است **بیت** دیو چو بار عقل چو بخت شود طبیب . ؛ . از تشنه اه
حادثه بیر سبیل کرده . ؛ . و از انتفاع و تجربت شعاع آفتاب بر تربت ظاهر و باهر است که تمام ارتقای اقبال و استقامت
و استیلای حال از جمال نعت و اشتغال بال محض خیال و فرض محال است **بیت** عقد الحمد کسب المعالی . ؛ . و من طلب العلا

سمر العیالی. بیت. و منی ام العلی من غیر کد. بیت. امانی العمر فی طلب المعالی **بیت** کلی دبستان کرد بی دردسر کشیده.
تا بهره نع در دبستان آخر کلاب شد. بیت. و در ایستام که در صلاح حال و فخر رجال مهتام است مولانا محمد معصوم و صفیه برادر حبیط
در ربط امور فرستاده بود و چون در این حین خبر ابو حش آثار مرحش از آن طرف متواصل گشت و طرح هان حال از استماع آن جمال برتافت
بال نزل هر چند که غارس فکر در شب و روز صد ره و بید در فشار و ثبات و تعدیل صفاتش چو تنگبار و بال التفات از تسبیح سمات بیخ
تو پر ندید و طایر روان رعیر فضای جهان آن نو شیر دارنخان هیچ طرف پر ندید **بیت** کسی عبیر تو چون بیخ کنده در نهال. بیت.
کسی عبیر تو باشد نبرد عقل خیال. بیت. بنابرین ترقب ترصد آنکه فرمان قضا جریان صادر شود بنابرین ترصد و ترقب آنکه فرمان قضا
صادر شود در ایستام قام در حصول مرام و حسن هیئة ام ظاهر تا باشد کف داعال عهد به صلوح و صواب متبل آید و صوت فرق ام
در آیینه زمان جها احمل جاوید **بیت** که یکی عمارت این گلشن خراب. بیت. انوار مهر روان بیان من حجاب. بیت. والا که
نظر سعادت سیر به طالع فضل بحیر طالع فرمایند و عمل حضرت آن سینه مخلص المحن کرده اند بکرم و ارحم آنحضرت فیض
توام خوب نخواهد بود در فیال عجب صفحه لا اسهال متعذر تحصیل اجمال احوال آنحضرت رسال نیارد تا مساعی خود ببیت حالی
بدعا و خامه انبساط نامه فرید مرصوص کرده و هفت جهات که مسکوب از الغرب تا دست بسکه خصاص مخصوص و دیگر احکام
آفتاب تیت شایع حجت عالی متعهد پیدا رایع فرمایند ارقام مجر الطاف در تراکم شور کمال و صاف شاهی جبیه نماید
اما چنان با مور کرده که در قشیت امور سعی از نظم در پیامه نوشت جاریه را التجای آنحضرت بسته نه شرح عرض حزینه که آن سیاح
زابکامیاب جیبا از **بیت** ای پشت جانی تو ای از نشست لطف. بیت. یارب که جان از چه قوی پشت ایمانی. بیت. پیش ازین
اظهار از کلام و اشعار مرام المحن رطب قلم نام سبب ابرام و موجب تصدیع خدام و زبان حال جهان آل رسول نبوی عامی دولت
گیتی فروز معطوف داشته و علم زمانی که بسیار داد التماس تحرک الاساس پس وبر دیوار پیکر تا وارث تحقیر بین مرام انجام اکرام آن
جمشید احتشام گذشت **مصرع** ای آنچه کنی تو ارشاد دنیا. بیت. همواره از گلشن عشرت اقبال آسمان تمکینش در ترنم
حنظلان کمنوفها و ذات کامرانش با دعاء ثانی اعلام سعادت ملبس محفوف نخبه و معروف **ممالک** **تیب** آمین

بعض

بعض الاولاد اللهم کما زینت عقد حیر لطف الشباب تحت بحب افتاب و کم الکواکب و جعل الشمس علی هامة ایامه
والهلال علی انامل قدره و قلاده و صول کل متحبس الاسلوب آنچ رقمزد آنکه تمال پیرامن کیف اجفان بجوف و بحر دور رود
زنگ کرد با آینه سینه مصقل هر سطری از سطور بر زده و چون پرده شده و سرور نجابت از چهره صورت عارضش مشهود بود و حق پرستید
مسرتی که در عالم روح خدا امور را عالم مستور بود از طلع خاطر طاهر گشته و قبل ضمیر از غده شجنه ترغیب حاصره آنفرزند ارجمند تبرکات
پیش از چون و چند چمن کمال ولادت آن فرزند را نجابت محاسن خصال سبزه و شاداب داشته است بعد از آن بعد حسن افزون شغل بحر
ساخته **شعر** اطلقت عینا سکیة تا غاده. بیت. اضاءت لنا رغد او اطلی رشا بشا. بیت. فلا غصنا بجلو قیام غاطر. بیت. ولا غیشا
سیمی فیروزی عطاشا. بیت. و حال آنکه چهره شعار آنفرزند لایق عوض من عبارت شده چنانچه حال بیخ آنکه متحقق خم اطفار این
اطوار **مثنوی** پر پرکرده رضای مرپکند و. بیت. بگلس او زانجستی زکس تیره. بیت. رنا کرده ای بکار برتافتن. بیت. بازدل ابد ده
غم نافرش. بیت. و چون تقدیر وجود نقش فرموده بیجا و با آتش اجتهاد ایزد سبوک شدت حضور رخسار دان فرد دار القرب ترتیب حالم
اینجانب مسلوک که بعین داند که نقش هم رضای اینجانب بر ناصیه صحبت المخلص دمال هست و ذره بجا و را از عین نعمت قدره جلال
حال هرم و فی بوحسن نظمانی و طبق وساوس شیطانی ترتیب نگار خانچه ودرنگ آرای کارچه مشغول هست و دیده بصیرتش به
طفولی کار بعد ملول غنوده باید شروع به لوازم التفرقه مناسبه الاشتغالات فی الفکر و اسکه پس از مغزای خود فرای آن بعض الظن
اثم عارض اکرش هوش و تیغش بخوف نفیس و درین التواء که تو مع القضاء تیسیر عاجل **بیت** نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر
دارند. بیت. جوانان سعادتمند پند پیر دانا را. بیت. و اگر از آن بنیاد کرد رنج او بطوق اتباع و انقیاد مطوق شده هست و صورت
افعال و خصال خود را مصدر رضای اینجانب شوق مساخت پایه جاهش در نظر حسن بارگاه حضرت آنکه اخصیص خاک باوج قبه فلک
برسیده و صدای علو مرتبت سمو منقبتش در صوامع ساعد تا یک مسجد **بیت** بنزد ۀ فلک خشگشیده محتمل. بیت.
ولی قضا میان بست رها کرده هست. بیت. **شعر** فسکت علا عن مو کشیرة. بیت. بطفی لا تحصی و ان قلت قلت. بیت. و عجب آنکه
کواکب صورا اینجانب با بخرب قریب هست و هنوز آنفرزند از سعادت معرفت قدر اینجانب منصب **شعر** متی تعد جنانا جهر

فانت تری علیها حین تخضبی . وله . و این فقیر را که الستیج تا کرد و بسبب احتمال بشان کار خانه آب و گل آن است که آنقدر مقام محمود

و آیه سجود صحف جود باشد و در شکاف کارم و مرکز دایره قلم خدم و چشم و بیت مردم آمده و که از حسنات خصال خویش

کرد ابسارع الله خود و قطع خاندان . وله . نه آنکه از حسن و صله و عدم قدرت حافت حمله حافظ نعل تا رکه فرض باشد و جوب

دولت کار خوان احسام داند و رعایت صغار بر ذمت همت خود ادای قرض بیت کمی انفتی حاله و داه و حشه . وله .

از کان نا چنی او را بجیده . وله . الحمد لله که آنقدر نذار حسنه در میان قران و امثال کتاب بعضی از فضایل و حصیار بعضی از معا

خصایل مشار الیه بیان اختصاص است تا حیف مراد حبیب که جمال کمالش در حجاب احجاب محجوب است و خیام عظام خود پسینی ز رسالت

خاطرش بجا دعا منصوب قطعه درخت خود هر کجا نخ کرد . وله . گذشت ز فلک شاخ و بالای او . وله . که امیدوار کز

برخوری . وله . زعجب بسته ره بر پای او . وله . و در جای شیخت که نظایر مقتضیات فیض جود احباب او جواد او بسید توفیق

عادی کرده و ره او کسته کار بر سازی . و در الحدیث ان احادیث جمال اخلاق و کمال استحقاق ادراک اللهم حبب علی و لا تحبب

رجالی الکمل علی الکف قدیر و بالاجابه جدیر شعر فضحکک فی الحیث الف مره . وله . خیر فیک نصحی قسته قده . وله . فلا تغفل بکلو

مواکب نصحی . وله . فان بحیث الاعمال مره . وله . ولشاقول انت فتی عجیبی . وله . و لکن فیک اعجاب و شره . وله . وکم من معشر امریه

تعرفی الاسبه و فیه سره . وله . ار قل ان تکون بکل باب . وله . من الاداب فی الا بجده

مما کتب الی بعض اقاربه

خلصه الله تعالی من الشدید من بیرجاله التی وقع فیه و بعینه ادر سید انکار کار که سر موضوعه عذار موضوع بود

صورت آرا حلقه لفظه حرف و سانیده و در کلام مرقوف نشانده در واقع صور منظور نظر اند معلوم باد که علم عقوق

بعیون رسید صدای شین و شنار و نفای عیب عار اصلاح منسخ و شباب گوش هوش اعدا و احباب شنیدیم یا ایها

الذین آمنوا ان تجتنبوا قوم بقیه اند که نه اند حایش عابد تحملی است و در مرات ذات صور صفات حمیده تجلی

زیراکه سلطنت و شوکت شخص مجهول مجهول نزد عالم و عامیه سخت نامعقول است و چهره خشنی سواد اعتذارش مرسوم ببراغ قبول

محرره در نظر تمیزان اسالیب خطاب و جواب باشند شعشعه لمعات مراتب کمال او من الیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون در مسابر رضین

مقدمات و در پیش خاطر آفتاب تاب اتحاف خط و صواب جبین آب للمولف بانی خ از پیش خو رمینی . وله . زپیدا نشی [illegible]

و البی و مجبتر آنکه خورشید مقتضی خود و الظلام غمام انکار بد پوشیده و یوسف خاطر اینجانب که عزیز مصر بجای او ست

ثمن بخس دراهم معدوده میفروخته شد بیت سالها جام جم بدست تو بود . وله . چون تو نشناختی کسی چکند . وله .

و اکسیر اکبر رضا که در مس وجود او عجب الاثر است خاک راه ضلالت که نمیدید ی دست آتش پخته خوال جهالت است برابر میکنید

بیت بیچاره آنکه خاک کف پای دوست نیست . وله . ای بی غم آنکه خاک کف پای آن گذشت . وله . و مانند غلام حقیقی غیر [illegible]

بحضور جمال صاحب ولی که نفس خود و جیب سیاه ند و در چهره اعمال شنیع المنظر قبیح المخبر مید و انش نظر میکند و اینقدر ادراک نمیکرد

که در اقسام انکار مستحکم کفار و مطعون بسیاری از لسان صغار و کبار است و [illegible] و اعتبار از انار کیمت و افتخار کلاه

بیت و چنین دانشی نیابد دست کار سروری . وله . بیت همت جهان سر از فتنه برتری . وله . و اگرچه محقق است که رخ [illegible]

که از اشتغال بذکر دارا دست آب بیوفا و عجب بلکه بغیر [illegible]

و سیرت و [illegible] محول است از [illegible] و شرارت از صاحب [illegible] ساخته سران عقد [illegible]

و اعمال در بیطرف رسال [illegible] تحصیل رضای اینجانب [illegible]

اعذار خاییده که منشأ آن انکار کامل است [illegible]

همت ظهیر [illegible] بیت دل که عیبی است چون [illegible]

سازی شکنی . وله . [illegible] **مما کتب الی من وزرا گیلان** [illegible]

فانه انی [illegible]

کلیات [illegible]

صدر [illegible]

و مطالب کلی مجلس شهباز تقدیر مصید باد و حباد و اضداد بدام قهر ضمیر شان مقید سلامی که در درج عبارات آن [illegible] قطعات جواهر

و صدای اجابت از فواید و مواد [illegible] غیب بیشاپیش سمع [illegible] صبا که حامل فوایح صفات مبلغ و مهدی

دانند و چون [illegible] و مملکت [illegible] خارج از خطه [illegible] و داخل حیطه امتناع بود و در بسط [illegible] آن که دست فرسود

خاطر کتاب است شروع ممنوع [illegible] تا مانع دوری حجاب [illegible] صوری از صورت [illegible] صوری مرتفع باد این صحیفه الصفا

[illegible] که از آن [illegible] حضرت [illegible] است و به دیده [illegible]

[illegible] صفای چهره [illegible] الحمد لله الذی جعل [illegible] المراد و اظهر صورة [illegible] فی مراة احوال العباد و [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] در وقت [illegible] معلوم گشت که آنجناب [illegible] اهتمام در تعمیر خاندان [illegible]

[illegible] تقدیم [illegible] لوازم محبت و مکارم مروت [illegible] صورت [illegible]

استحقاق [illegible] صفات [illegible] عجیب و غریب نمود [illegible]

از مکارم خصال آنجناب [illegible] آنجناب [illegible] صفات [illegible] در وقت [illegible]

مردم [illegible] ظرف [illegible] یافته است [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] مصاحبت مردم غیر مناسب [illegible] شراب [illegible]

هر باب [illegible] دانسته [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] حضرت خلافت پناه [illegible] جمیع [illegible]

حضرت [illegible] که جناب [illegible] اهتمام [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] کلام [illegible] در جمیع امور

[illegible] لازم [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] فصاحت [illegible] خاطر [illegible]

خلف منور باد و جمال حصول آمال [illegible] **رقعه کتب فی مبارکبات الصاحب**

[illegible] الملائک [illegible] الکواکب [illegible] الضیا [illegible]

[illegible] کمال [illegible] مجلس [illegible] در عالم [illegible]

جمال صفات [illegible] امواج [illegible] سحاب [illegible]

اظهار باد [illegible] شمس [illegible]

نور [illegible] الضیاب [illegible] کمال آن [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] جام [illegible]

[illegible] **رقعه کتب فی معرض مبارکبات الصاحب** [illegible]

فی حصول المقصود [illegible] الانتظار [illegible] فی [illegible] القلوب [illegible] الکواکب الفلک [illegible]

[illegible] آنجناب [illegible]

و صورت [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] جمال [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **کتب ایضا فی صدد**

مبارکبات الصاحب لا زال جمال [illegible] فی مراة [illegible]

[illegible]

[illegible] جمال [illegible] صورت [illegible]

از قصر عنصری فلک مردم صورت خویش [illegible] **شعر** [illegible] .. واسه [illegible]

اگر [illegible] سپهر [illegible] حضور [illegible] حیات [illegible] نور [illegible] مطلع [illegible] **بیت**

[illegible] .. [illegible] .. **کتب الی بعض**

افاضل المشایخ تا چادر نو عروس [illegible] از چشمه مهر روشن پاک [illegible] چهره شب [illegible]

[illegible] حضرت جناب [illegible] صفات فضایل ذات [illegible] فلک کوکب [illegible] سپهر آیت مصحف ذات

.. [illegible] بدر من مصباح [illegible] العمل الصالح لا زال [illegible] الملک [illegible]

[illegible] بنور عنایت [illegible] محبت مشتاق [illegible]

[illegible] کمال زلف [illegible] تسلیمات [illegible] دعا

باشد و خورشید قبول اجابت از افق [illegible] شوق [illegible]

و قدرت [illegible] موصوف صفت [illegible]

بعد ما محرر ماند که صورت حال که در آینه [illegible] چهره [illegible] مقصود [illegible] وصل کتاب

[illegible] الکلام [illegible] پیام [illegible] وصل [illegible]

بر جبهه و جبین [illegible]

[illegible] بیان [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible] .. [illegible] .. [illegible]

[illegible]

[illegible]

جام [illegible]

[illegible]

بر [illegible] **بیت** [illegible] .. [illegible] .. [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] .. [illegible] .. [illegible]

[illegible] حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] .. [illegible] .. [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] ..

[illegible] .. [illegible] .. [illegible]

[illegible] .. [illegible] احکام [illegible]

بیت [illegible] .. [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible] .. [illegible]

[illegible] .. [illegible] **بیت** [illegible] .. [illegible]

[illegible] .. [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] .. [illegible] .. [illegible]

[illegible]

بیت [illegible] .. [illegible] .. [illegible]

ساعد دل رسید که الحمد لله نو بو پس مغموم استعجال عقرب بر شده دیده ایام جلوه گر شد و جمال تحقیق این سخن منظور نظر

و از سخن خود گشت **شعر** و الم الی عیب الاطلعیه . من بحرم الابحر حقیقة المغیب . زیادت بر بی مصباح اصلاح در مشکوة

انصاح موضوع در شد و نقوش موجبات منع استقطاع بر صفحه صحیفه احوال نگاشت همواره کوکب طلعت تحقیق از مدار اوج توفیق برتافت

فکر و تیسیر طالع باد و انوار حسن صحیفه و سیادت که از لوازم جوهرست و ماهیت رجال طبع کیاست و دانستش امر **مما**

کتب الی بعض بنات السلاطین مخدرات معانی حورسرشت که از دیده محتجب اند از پس پرده

و از دست مشاطه گان مخارج اصوات بحلی وصل حروف کلمات آراسته جلوه بر منصه ربانند و از آنجا بر در از آن در نظر سلطان

ملک شرکت عبارت از جان رسد جلوه گر اعراس مخدرات و جهان که در کلمه غیب محجوبند امکان ستور نه مدد بر ستیاری توفیق بر سر حضور در

نظر حضرت علیا مخدره عظمی خدایگان ملکات زمانه و کمال شاهی عزاجیه پادشاهی بلقیس جلالت عصمت همای بریر سلطنت و

حشمت واسطه قلاده عفت خلاصه کمال ذات جمال صفت **شعر** تو که ال ... . بمعنت الشان علی الرجال

فلا التانیث لاسم الشمس عیب . و لا التذکیر فخر للهلال . و از آن عروس آمال علی سبیل الحصول کشوده القناع و شموس تمنا

من مطلع الدعا ظاهر الشعاع حاضر منظر با مخصوص قیم و خادم مستقیم کمرتبت اش خواص جنس الخاص اللازم اختصاص اجابتی

و محمدت لسانش همواره هدیت بان کلام و حسان ابعاد و آنحضرت ادای **المؤلف** حلیتی و روزین شبم عالی تربت

... جمیع از بیوار شمارت . بصور و دعوات از آن نور که حب حروف مسطور سلک قواپ محمد جو باشد و

لمعات حسن اعتقاد در سماء اعلاء محو التماع ماه و در شب بحر روز وقت ظهور طلوع از کی چهره و طلوع جمال از که مهر مور شید او

و منبع جاری از مضمار رحا طاری هست قدم رسوخ اعتقاد در مسالک طلب مراد و مایر که ظلال اقبال آنحضرت ملک سمات تا امکان طول حیات

قایم باشد و بقا و ارتقا در فرند مجمشید منش سکند دانش جوان بخت را فیض بر دوام عهد بر جبین خدام با نام مربا باد و چون قصه

عازم درگاه ملک بارگاه بود صورت اخلاص در بسته مقال معروض بود و در عقب حضرت جلالت آنحضرت عرض تام احوال آنحضرت اقبال مال

اتجع و ارسال خواهد یافت بنابرین رشته کلام در سلک نظام ناتاب تمام گرفت که بر رحمت احسان بر مستفات و صلاح خانه

ذکر

این بنده خالص الجنان مبسوط دار بنده و بشارات حال عبد بر اساس صحبت مجموع و مربوط شد و زیادت بر بی بصیرت مرسوم

ول پرالم تصدیع آنحضرت ملک عدم فراد همواره که شد قاعش ملک صدبات نماید آفتاب وجود کاه رسیمات جانبش جامیر

اکرام را مآب الاقطاب **مما کتب الی بعض الاکابر** تا سلک الفاظ و حروف منتظم جواهر معانی مشحون و سلسله

زلال پسیقاری مستعذب بجاری ترکیب عبارات عذب مخلوط است دینای جناب لطیف خلال بر فضال مطلع انوار عنایت

و صحابت مجمع آثار سعادت صدارت جمیع کمال و محاسن محامد منبع سیئه اجا القدیر تور الماه ملم و ضیا یره فیض عطار السحابت

من شمایم شمایله جعل الله تعالی ... و تعب ما اجتماع اسباب الاستعلا و رفاه و ارتقا و شرفاه نند طول زمان ممدود باد

و مسلک و شوق الی حصول مقصود تحیات و تسلیمات محبت آیات که حضور تحیره صفحات آن تسنیم عنایت قبول بهتر باشد و زیاده عبارت

آن ورد بعض تحیات نظرا جابت مقرون فرمیند مر طرقی که دل مستقیم ورشیس متقدمات اقتباع ترتیب از نتیجه بیان مقصود عظیم

و هر حلیتی و ایکه مدت ال مجوهر مشکوة عبارات تحقیق طور یا بد در محافل بعد اشواق بی نور صیقل نظر جمال وصال منور

و مشام خاطر از نفحات عطر و التفات معطر مجدد حمیده ابتهاج سالو دارانه و الملاحظه سلام محمد آباد و مقرر و مخمر آمیز برین است سلام

مراد که در فضای فواد طایر هست شهباز ز وان شهپر توفیق آن صیاد افت الحمد لله الذی لا شریک له الا امل الا استجاب لطفه

جانا و لا تحصی باکورة المراد الا بید توفیقه و قوة امتنانه بعد از ضمیر منیر خاطر خیر مخفی نماند که از زبان صغیر و کبیر و غنی

و فقیر که تا جوان و صادر رعشش کیلا شده جان استماع مرده که فرزند مهر بواسطه صحبت زوال عامل پر کند احوال است و

بسبب دوام هجر و اصوات مرفاع از صلاح و فساد امر و اهل از ارتفاع و انخفاض قدرت بوصول تجربه حشت اندیشه داشت آنکه

دور نسبیه تغیر خاطر از شدت ظلام شب هجران مبدل گشت قبله جهات صلات عبد بر منحوق فاض فضاء مستقبل **صلیت**

تحمی که ده وفا رکشتیم حال خورده و دیگر که در هوای آن گشتیم حاصل شد ... اکنون بواسطه بعد مسافت تیرتر بر کار امکان صحابت

بودن باشد جوان بود که زمام اصلاح حال و انجام با نام حضرت سلطانی خاقانی سلیمان مکانی خلد الله تعالی ظلاله علی مفارق الاقاصی

والادانی تفویض فرماید بنابرین آنچه از مسلک رقایق بر خاطر عاطر فایض و ظاهر گشت بعرض آنحضرت ملکوت رسانیده است

توقع آنکه در صلاح اطوار و تبدیل کردار او اهتمام بسیار بتقدیم رسانند و این معنی را در اظهار سعی و جهد اد ممنون و منت پیشمار و بنده

زیاد و بیش ازین صلاح دو او در طلاق [illegible] دخت دو بیانی کلام بسوزن سیه تیز اقلام بر قامت ابرام مدوخت صورت

مامول در آینهٔ حصول محفوظ باد و حب [illegible] ارتقا و ارتسام ممهود **مکاتب الی بعض کبار السلاطین**

تا عرصهٔ ربع مسکون جولانگاه سلطان [illegible] که روی چهر مهر بهت و بهره دی از روی مستغنی از اعداد لشکر سنین و اسعاد عسکر شهور و از ظهور

آیت فتح مبین و ظفر میراث شهریار ماه با مواکب شب روشن جهیزان سیاره و لشکر ثابت قدم بیشمار سپاه [illegible] ستقره قرات

من قسوره کر ران [illegible] و اره بهت همواره آفتاب دولت قاهره و صولت باهره آن سلطان سکندر زمان و خورشید ماه و رشک روان [illegible]

قیاصره و ارث افسر عاطفت کاسرهٔ [illegible] ابر دم خلایق حامی [illegible] **شعر** ان الملوک و الخضوع لا شبت . . .

اشخاصهم امثال لما نبی الکلاد . . . مطلع استیلاد قدر و استعلاء ملک آینهٔ جمال کمال ان و الاملاک **بیت** ای بوده ات

خنجر چون ماه [illegible] یاسمک . . . وی ظل چتر سیاه چون خورشید ازمک . . . فیاض با [illegible] خورشید آسمان [illegible] **شعر**

بالبرج و ابی من عثمانه . . . وفیض بحجبه من شعاع برشارق . . . یا من عالم قدر [illegible] الملک الاطلس و [illegible]

الثاقب فی آرای الصائب من العقل الاول لم [illegible] قد دم عهد عدل [illegible] از انرمان کامهٔ ایجهد . . . [illegible]

عالم الامکان [illegible] سکان عالم کره کل [illegible] سایه و سایه چتر خورشید [illegible] امتداد المقرالی [illegible]

ممدود و پاینده بندهٔ اخلاص آیات [illegible] ابقاء حیاتش مطرز [illegible] و [illegible] زبان [illegible]

باز از آن سلطان ملک صفات **بیت** در هر دل [illegible] که [illegible] تمنای تو هست . . . بر کنده باد از دل [illegible] آن زبان . . .

صحایف دعوات جابت سمات که وصف کمال اخلاص [illegible] وار [illegible] بوده [illegible] سازد

جلال جوهر صفات [illegible] خارج حیطهٔ ادراک و مجاور [illegible] دراک [illegible] بر [illegible] خصوص [illegible]

صباح [illegible] رسیده رود [illegible] زبان خشوع [illegible] اخبار [illegible] ده و [illegible]

و بجا دو [illegible] قلم [illegible] کار [illegible] پیدا شود و [illegible] عظمت [illegible] کم [illegible]

موید با

موید باسکر دو نقش ایوان سلطنت جلال آن سلیمان مثال از **بیت** ای عافیت که بر اوج فلک باشد . . . که نشد فیض [illegible]

استقبال . . . چابکسوار دو ان [illegible] نکلکون سپهر در مضمار امتحان [illegible] و گوی [illegible] در میدان مقتضی المقام انداز [illegible]

استعاره و ایهام [illegible] الکلام [illegible] مقصد الجهور [illegible] رساند [illegible] غیب [illegible] جان [illegible]

مرکوش صلاح موش [illegible] **بیت** چند ازین الفاظ و [illegible] مجاز . . . سوز خواهم سوز با آن سوز ساز . . .

آتشی از عشق در جان بر فروز . . . سر بسر فکر و عبارت را بسوز . . . جا بر این آتش شوق جانسوز در خرمن الفاظ [illegible]

ساخت صد [illegible] مرحله دور [illegible] ساحت **بیت** در تو سوز و قلم [illegible] سیاهی [illegible] . . . وز آن گریه [illegible]

فرد و سعادت [illegible] آن جمشید فر [illegible] شعاع [illegible] ر شیرین رو [illegible] وصال [illegible]

و عضون [illegible] آرام [illegible] **شعر** [illegible]

و [illegible] . . . یارب که آن [illegible] . . . گر دو [illegible] . . . این [illegible]

و [illegible] خلاص [illegible]

[illegible] اعجاز [illegible]

بیهقی [illegible] کتاب [illegible] جهاز [illegible]

از [illegible] عبارت [illegible] **بیت** [illegible]

صبح [illegible] . . . و روح [illegible] جهان [illegible]

سر گردان [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] . . . بعد از تقدیم [illegible] معروض میشود که

[illegible] جهان [illegible] نام [illegible]

بصیرت [illegible] آینهٔ دل احبا را

با انفاس قدسیه هم مبادی حقیقت شکوه و دستگاه باستحقاق این چنین درخت ثمر وَر آمید غیر خاندان آن آتش حرمان اخوان سوخته شده و چراغ

دیل عزیزان ز شکوه زبان افروخته گشته شعله نار حادثه دود باوج سما رسیده صحاری جهان افسوس فوات شرم و ماتم پس از وفات

شری ساطع فلک اعلی فرو گرفت **بیت** آه دود اساس کرد این سوز آتش این · درد دل سنگین از گرفت درخت از گرفت · و بیعتهم

محو دار فرستاده او با سنان دولت پناه آن و که دیده و سر ز آتش از محل رفت آنحضرت بود حسن سیرت نمود آمده و نهال آتش از سحاب

التفات مصروف محاسن صفات شمر و چون به توفیق ارتکاب آن کار دو زبان مردم سپاه و خلاف مامول مسموع است چنان معلوم میشود که

آتش خورشید حقیقت آنحضرت از ساحت گل او مرتفع گشت **بیت** ای آفتاب فلک از نور دود کمیده · رو ای پایه خدای انور رسید

روی · و اکنون التماس از آنحضرت فلک سایر آنست که از ذیل احوال او را از خبث صحبت اردو ان طاهر فرماینده در منع و کان تا ساحت

آثار مهر و قهر ظاهر گردانند **بیت** تیغ و دستار را از نظام ترتیب گردد · مو نوبه را باران روح حسن سنگ و حجر کرم

تا باشد که تا ثیر تربیت آن بر حصول اثرات نصایل او اوقات کمالات او را از آن ممکن گردد و چنانچه حضرت او بچه از ینصف و مهد

مصون تمکین حقیقت مندوه را مصروف بود که او در وادی تجانب چند سال دیگر موقوف اند و تا اوج دانش از خورشید و از این شاهد چنان گردد و چه این شد

بر قوم حسن خصایل حالی شود و در رحمت آره سعادت و دولت و آثار رشیش از قوم مقام الله اهل عداوت کار بحر پس اهد و برا حقیقت گفته اهل سلامت او را است

محسوس آید که چون ضعف قوت در بستان مزاج معلوم بود و دور شمر خرف و مستقیم از او دیوار ز گنبد بعلم بعلم میبود **شعر** رسول بر حال شریف

عن الربیع الخبا · حتی یصل عنا صاحب الدار · و بنا بر این مسموع بود که ضمیر منیر غیر کار رعایت نمیبرد که عقل است چنان صاحب بیدار دلا

ایل وقف دارند احوال گلستان سعادت مثال بر حسب ارادت و تا از این تربیت آن خورشید از عالم بود و شکر این همکان منزل گردد و از خیر و منع اهل کمال

گشته از اخصال منعکس **بیت** ذره ذره دم ز مهر تو زده در عالم · که یک لحظه چو خورشید جهان گیر نشد · و قمر تا جهان تابنده است

کنور التفات قرطمیه بر تکمیل احوال متوجه سید الاوامر فرمایند که کیفیت صلاح مبعوث نه نعمه شکر بسبع شریف سعد تعالی ببشارت تحقیق سال آمد

و توقع آنکه خاطر ستبه از غلام پاینده بر او باد از رضا شیر بشارت تا آن محمود خورشید بپیر گردانند باد و بدین پایه نام شناس و ما همه و جانان را

در مدارج شموات از روی مساعده نهیب و به شکل این نهال جهات و جهات در جو پیدا اسالیب عبارت نکات **نظم** اطلس دو شقه

و از آن

قبای جاش · فروز آسمان بود و مستد دوران · و بادوست قضا و کلک قدر · و کاتب آنچه خواهد از یزدان · **مکاتب**

الی بعض العارفین تا چند در فراق تو از دیده خون دود · و در سینه آه تا فلک سیلگون دود · مردم بخود زنده

جاودیدگی چه حاصل · و دریچه قالبی تهی چه سود تا بدن دود · ای قدر تو هیچ الماس سرتیز نشود سخن غبار هجران از ساحت جان بگذارد و جانان قبا به رخ

و رشته جان با هم سوزان و هم کی ان هجران برخشد و چراغ خود بر مشکوة کلام در انجمن خاطر بستام قد و قدر بر جاده عمر و حیات تنزیل بی طراز رخ نعل

اند بر بحث عده و ایک امراد و مشمول تا چند صورت خیال وصال نقش علم موی تاکان بر بشیان منظره چشمان کاشته و ماه خورشید نور بحر قلم

ماه مانا امل اثبت خم را در محارب حروف اصوف سطور ساعده دیشین کوی نکشین شوق الطلیع بحر کان را و چهای سیای بر اوج و سیروی از آنست

اختراع یا شدن سهام وعاده بکان از صوح ار زنشته از کوشوع و کمان کلک رکوع نقش از خسته **بیت** ای کو تر از اوج فروغ تیم قبیل

باشد تیر حرکت و خاک دون طی سیده · در دست ان اوقات زمره بار صبر مانده و دود بیش بار قدرت اقبال انتقال **شعر**

المزیان صاحب ان ترحما · و صعده الهجران تقبرما · اما هنوز با امل امید ایاب و وصول اشارت و لا نه نظر رحمت و نمو و حبیب

ره و در بحر چون دار انبیاء بیسر نگذر نوح **شعر** از لطف تا دو آن وقت که گزتی · و رای طلعت یمنی بحرکت التلاقیا · نمارج جانا از زیرکی

خورد بیم · بجل پر پشت شده از دوست · توی کشته جان باد آن آمد · همی و بنفس آخر بنیاد است · و حضرت احباب او را

که فیاض وادی عوارف و ادب گویند و نور معارف سعادت و نقاوت آن قد صدف یکدانه و در گنج صور و سواد خورشید آسمان و جه

و دو ورق جام جهان نما بی صورت عشق و شوق بحر محیط اوج سحاب نظر جمال جهت و رای مرتبه جاه بلای بی مصاف سلامت کرامت

قدوه عارفان مسلالة الدعوات علما که ما استاد ما یک علوم و معارف ظاهره و کاشف داد چه صلاح و بسیج حکم و علوم ظاهره با فیض رب

کارزمت مجاب الکثیر ظهر قیادة عینیه بید التوفیق بحث انفیض مصلک پرتو یقین لقا بنده بدال التحقیق بر وقت دوام خاطر بستام کند و معتقد راه

الاعتقاد و گوهر حقیقت مرتبت دار و دانش آن صفات کمال تخصیص است · بلاغ انوار دانش و جمله لفظ و کلام و سنگ و در معنی

فی بخیام عوار تسلیمات حق بصورت کرده حساد و صفا او رت خورشید تا رتبه آنکه حسن عبادت تضرع بر مستعار است تصرف ساحت اجلال

و کمال اختصاص عزیز مورث و دعوت گارد عرض قبول گردد است بادت بحق **شعر** فانه حاجة الوصف اطنب · و اکنش بگرد حج

مرحوم ... برصرح [illegible] در نظر آن سلطان ملک [illegible] ارتباط [illegible] معروض میدارد [illegible] خاطر [illegible] که سودای [illegible]

کرطایر [illegible] شعف [illegible] معانی و دام حروف مقید کرده [illegible] بیان [illegible] محفل [illegible] شهپر بال [illegible]

مقید ساخته [illegible] چون [illegible] مرغان [illegible] که پرورده [illegible] نکات [illegible] کلمات [illegible] ایام [illegible]

نتایج مقدمات [illegible] و دام [illegible] مصروف [illegible] عطوف [illegible] درقطع [illegible]

تحت [illegible] که [illegible] باشد که [illegible] وصال [illegible] که [illegible]

بر تخت حیات [illegible] **بیت** که چه [illegible] باشد باز بر تخت چمن [illegible] جز گل [illegible] بلبل [illegible]

بجا [illegible] شهر [illegible] آشیانه بال [illegible] پرواز [illegible] گرفت [illegible]

آتش [illegible] خاطر [illegible] تصحیح [illegible] الفاظ [illegible]

برغیر [illegible] کمال [illegible] جمال [illegible] میشود **بیت** مرا [illegible]

[illegible]

[illegible] **المؤلفه**

[illegible] **بیت** [illegible] افزون [illegible]

ومکتوب [illegible] حقیقت [illegible] **بیت** [illegible]

دشمن [illegible] شنیده [illegible] کلام [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

دانا [illegible] **مکاتب** [illegible]

معص

بعض العارفین [illegible] شرف [illegible] وجوه [illegible] علی [illegible] اعتراف [illegible]

[illegible] بتسلیم [illegible] چون [illegible]

امارت [illegible] [illegible]

[illegible] جمال یوسف [illegible]

[illegible] عشاق [illegible] مضمون

کتاب [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] **المؤلفه** [illegible]

[illegible] واسطه [illegible] برکات [illegible]

[illegible] الذی [illegible]

[illegible] الکمال [illegible]

[illegible]

[illegible] حیات [illegible]

[illegible] **المؤلفه** تحت [illegible]

[illegible] عبارت [illegible]

[illegible] **بیت**

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

که قبول تو یافت . چشم بد دور از تو کس که بچشم تو نگریست . و اداد رب [illegible] طرفک فی العلی . [illegible] فوق
الانجم . در زلال صفابخش [illegible] شربت شفا [illegible] جام جهان [illegible] عجایب احوال و ذکر مراتب کمال [illegible]
مظاهر الکواکب **بیت** در خلوت تن که دلم خاص شود از یاد تو . جام [illegible]
[illegible] آفتاب نظر کیمیا اثر تربیت [illegible]
[illegible] طلعت است از شفقت و رحمت ملحوظ دارند **بیت** همه عالم نگران تا نظر بخت بلند .
بر تو بسته که تو یکدم نگرانش باشی . تا باشد که از طلوع شمس [illegible] غبار [illegible]
از [illegible] دل شکسته محزون مرتفع گردد [illegible] ارکان روشنی [illegible] بعنایت حضرت بیچون [illegible] **بیت**
روشنی از خاطرت خواهم نه از خورشید و ماه . [illegible] **شعر**
لم یبق غیر [illegible] . فلا [illegible] الدهر انسانا . [illegible] حسن اعتقاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کتب الی بعض السلاطین

تا ساقی سپهر [illegible] جام سیمین [illegible] شبستان [illegible]
[illegible] کواکب [illegible]
[illegible]
[illegible] جام جهان [illegible] کمال [illegible]
[illegible]
بیت [illegible]

شنار

[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] **بیت**
[illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
این صحیفه [illegible]

مبنی بر آنکه اطفال گلها که از دست ابر دست پرورش [illegible] موضوع [illegible] عنایت الهی و میمنت [illegible]
بر صفحهٔ صحیفهٔ جبین آن جگرگوشه [illegible] آیینه [illegible] سطور [illegible] در چهرهٔ رشد و قبولش مضمون خطاب فاعطا
فامنن او امسک بغیر حساب [illegible] علی [illegible]
سلسلان [illegible] فرزند [illegible] استان
عالم پناه که قبلهٔ حاجات [illegible]
صور افعال حمیده و خصال پسندیده [illegible] **بیت** آری [illegible] یاران [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
و [illegible] سماوات [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] دل [illegible]
[illegible] خاطر خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]

نسخهٔ [illegible]

[illegible] اخلاص [illegible] خورشید [illegible]
نسیم [illegible] خورشید [illegible] **مما کتب الی بعض السادات**
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] سیادت **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
نسیم [illegible] عالم [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

و بسکه عالم را عافیت از جمال بیمثال آئینه ضمیر آنجناب طراوت و رونق تحریر و تقریر یافته است **بیت** در شام حیرت از ره

ارسال عقل ... بکثرت سلوتی حظاء ادراک رهبر است ... توقع چنان است که نظر بجمال الفتی که بسبب تمام ارتباط طرز لطیف

گلشن جمال جناب انسقاط الفاظ سحاب کتاب سرسبز دارند و حضور دل را نسیم عطایای عنبرشمیم تهنیت زیادت بیش از پیش مبذول

ایتلاف و در صفات صفا ارادت و صفای عزم و خط بلاغت جمال پیراسته و بر رقمات سرور سپاسگذاری تحفه تحیات نموده مساعی ایشان

بر موجب حصول اقبال و حصول ادوام سهام صواب پرسش از شست تکرار و بیرون سخن مقصود نمایند **مماکتب الی بعض الوزراء**

تا نفس طبیعی در جسم حسب تمام و توانی است از تمتع ارواح فاضل صدارت مولویه الثالثه تا نفس شریف منصور لطیف جناب صدر ایوان آیات

مدار آسمان صدارت جامع شرایط و ارکان قربت ارفع مبانی علو رتبت اضبع ضوابط نظم امور ملک و جهان مذکور لسان جمهور الافاضل

علی استیصال ازمه مشتمله و الانقراض اعداء دولت و صداقت محققی تعریف بلیغ اوصاف سبب ارتباط قلوب کرام و موجب بلوغ مطلوب تام

باد و غایب تحیات ... کرانسیم صفای آنحضرت را ... ضمیر اعلی باشد ... ارواح ... مراتب تحیت مرجان ... رونق ترادف توالی نجار

لیالی متواتر ... عزم ... کلام مبسط ... مقتضی المقام سمت اتمام و اختتام پذیرفت عبارات الرضا جناب

معالی ... حیاط بیان ... فزون از دامن بیان ... گشتن تا درج

در الفاظ نگاشت صورت التفات آینه حیات نیاز منظور بادا و عسکر وصال ... ارسال ... مجمع الحکم ... دادا

اتحاد ... الا ... آباد و همت ... اگر چه حصول ... از مطلع ... آن ... استشفاق امور ارزاق عموم

و شهور ... المحمد لله ... تحصیل ... حفظ ... الحال مضی ... آیینه صور ... که

کیفیت ... اعتقاد کرنا ... کالشمس فی الاوقات ... تمام ... جناب

طاهر ... سلاطین و خواقین ... آن ... خاطر ... حضرت ... جمیع ... چهره

خرس ... بیان ... تمام ... از سبیل تفصیل و اجمال ... خاطر ... حاضر دارد و ... تا

استغنای جمال صلاح ... صلاح ... زبان آن مستغنی ... حال ... اثر ... گشته و ... آنجا

فضا جمال ... استقلال ظهور نموده آنجناب کیاست ... سلاطین عالیقدر بوده ... جماعت ... بیت

خیابات انفاس مشتاقان ساعت بوده **بیت** نه بکوی ... باشد عجب ... سیاهی ... بیت ... و چه

آنجناب ... تمام ... اوصاف و ... جمیع کمال ... باب ... ارباب عارف ... که ساحت قصر ... از ... چه

عاید ... ازین ... ارادت ... تمام ... اقبال ... تا ... استقبال

ممدوح ... کامل ... نظر ارباب ادراک ... حمد و سپاس ... بعد ... تمهید ... مقدمات ... مسمات ... ثبت

آنکه ... آنجناب ... کلیات ... آنچه از لوازم ... کرامت ... ... ذات ... **شعر**

از ... رباعک ... فضل کل ... سکون ... و ... الاحسان ... فلا ... السکون ... یکون ...

و در ... نعمه ... که ... صفت ... استماع ... والتیام ... اقتضای ... آن

ذات کامل ... مرضی ... استقبال ... خاطر ... تمام ... آنجناب ... حاصل

پیش ازین ... مبالغه ... تشیع ... الفاظ ... عبارت ... مقتضی ... خاطر ... تحسین ... صفات

حسن ... استفاده ... الا ان **مماکتب الی بعض العرفا** ... امواج بحر ...

نظر ... بسیار ... ذات ... کثرت ... جمال صورت ... بستان

بیت این ... آنکه ... کثرت ... ذات ... صفات آنجناب ... بیت

معارف ... فضایل ... معارف ... قدرت آئینه جمال کامل ... سعادت

معرفت ... صفت ... نظر ... حضرت مصدر ... ملام ... ساده ... حجة

منظره ... شمایل و فضایل ... صادق الاعتقاد ... همچون ... الفضائل

و صورت ... آنچون ... ... طایف ... آن ... خضوع ... ابتهال

الفضول ... اخلاص ... حصول ... از ابواب ... رسل ... ادراک

بارگاه اجابت نثر رسیده از قضیه از افزونی آنکه تا بستطهار بیان ریزان چشان شوق جنان قسم تواله نهاده و نقش ناطقه را قدر نگه
سحاب فضا مد خیال باران سلسبیل مقال شعله لوح بال انداز فرونشانده بلکه جواهر زکوة بحر که از شدت سورت آتش شتابی
در عین جوهر افشند و صورت میوا با وجود ثروت قالم جهاد ارضی بجو فیض ساقی معرض اقران **شعر** الی عظیم بالی ان اشبه
شیئا بعقابس علی شی متعدا . ع . او تبیینی فی نار و حصقا . ع . والان اشجانا لای بر الیف . ع . امید دست که صبا ساقی اتفاق
جام جمال آن خورشید لقا دست ساقی گردم دیده و شراب جان بسیده و **سعر** عن سری حیا لتابس سیفنی . ع . یا احب با الرحم
من الصبح . ع . این خانه نشستیان خانه و زآب ومحمد آباد و هست مولود یافت بسی یا آنکه اگرچه عمل شرایط دنیا ری باهم جمع
دوست نقاد آن اوراق را جسم نصیحت ار تبع لسیکی علوی جان و دقیقس حجران چیران بسته از نوانت معقا جست در عالی یا ماه روی
در سوم نسبت جوان **بیت** خبر مرسیه بیند در عاقبت . ع . که هم آوا از شما در قفس افتاده است . ع . و باوجود آنکه نهال وار ده
نواه صفت وصف خوانی بکاکی و ترنم جای کف یک ایمن جان انجمن را کاخ و آیه زمان که عقب عیش جهان سر تقصی نقا عارف نهایت
بر کل جمال ان عطف گلان افتاده است **بیت** از دوم نشاه از آن تا بماه آب گل . ع . با تو سیر بر دست جام خوی نوح دست ال . ع .
باز در بزمان عهد و اصدری محاسن جمال وفای کلام خصال آنجناب نقاب جمال نرو رفت مورد صرصر بال و زلال دست حرفی و وال
انکرت فی التسباع در و صید دستی هر دست طوطی بیان را شکر نشیب اشعار آن مطلع نور سپار عیب بیان و گفته **بیت** در دل
طوطی جان را لب شدرد بود . ع . در جوابش شکر خنده خوش باید ساخت . ع . با رایج جناب سبحانی بغیض سحاب نماز روحانی سرسبز
و سرد و طراوت لسان از نسیم و قتی بلی نیز آمد و . و نار نوار و دوار داشت حسابات شجره تو او درباره گلشن چاپ صفت اظهار بت پوش صنع
سازان و معانی عقبی منبع ارواح حسبانی هست متنوع آنکه متواتر ستان ان الملاع را به نور شعر بیابع منور و وانسته و طوق کرد و قمری او ادب نبیح
عبارت جواهر وار سر استعارت مزین کرده و شیر آیات بر بیم نظام کثرت کلام را آیینه نور و عادت بمرام سپاخته و جسم این عروس
برنشسته ال ابرام الی خنجست همواره جمال مهر مقصود بی نقاب سحاب عالم شهود باد و روشنی انوار طالع وجود شمس از پشتیبان آفتاب فیض
جود بحجة المحمود والمقام المحمود **مما کتب الی بعض الوزراء** آنکار از آمد و در صحن حریم نبار از دیدم چوچمن استحب از نوکش

لمن

کنند و گوش گل بر استماع معانی بلبل مصروف باشد و غان چمن صبا و خرم سهیل رنگ شکست رعیال گلشن بابع معطوف مشام ماند هم
از فیوض شمال آن بجمیع لوازم و دارات ربیع منشی رطیل که آن را رشته ده قابل فیض در مجامع مرآت جمال صحائف ماده جامع لواز آنش
نقع با بیع طرسام وطام بیع منتشر و دیوان جلاف در سپهر استحقاق صاحب صورت کارم خصال و محاسن صافات مظهر فیضان نور آن
ذمیر ناظر محمد را تا سپار بر و تقدیر القدیر بصید الکرمات علی اثره وجود بالاشبه و نظر شرف الثواضع عنه تعالی تقصر قاله آن شیمه
خاطره در فتوح الافکار و قرار قرعه بخت ضمیر ما کرده بستان الاطف و عطر فرح با مجد والا والا محب مشتاق کرخسار و خلوص فیض
مضمون انعقود انظم محاسن مت و و اسطه قلاده و در و زبان شاکر استیمال بکاره آه و لطایف صورت مستجاب الکلمات که در غایت شیرین اصلاص
آن بر ذره ده هنگ اجابت طایر شده و بجای حسن سیف و دوام پیرامون کعبه قرب قبول دعا را از فتح صباح تا اختتام رواح ساید بمیامن و بختی
طایر مقال از فوت مستقبل آنست که در هوای بیان شوق تا آن پرواز گسترده و سبع هم را قدرت مجال که در مبادی پرواز شرح آن کمال تمام
سیده اجرام را معزز اینان قرار در مسکن و شوی طوایر بسیطه سماشیر ضبط آن با دست اضطرار وصطب رطوبی ساخته کرده و بجرحه
بدنشکونه اتقا متعلق با در مساحت یال نظام جهره مثال لمعات نور روحانی وصال بخیلی عجیب خدمت صورت محاوره دار بجساد محمد آباد و مبارح ثبات
سادو سوم و در سوم گشت مبنی بر آنکه اگر چه کوکب اتفاق عیش ساقی صورت و بسیط زنگ تمام موانع ضرور سیر حجاب دور متواری گردیده است
اما فیوج خبر رسار که از گلشن شمایل آن فضایل شعار متواتر و صل است شام جان و جان را چنان معطر ساید که بلبل لسان شکر اطوار آن
والاجناب را به آیه کریمه دور یکی بلی ماه باشد بجاز دو گفتار در گفتار ست **شعر** انی اهلام الی عند اداله . ع . لتحرن الاحشا ادخوف
الی لقیه . ع . و جمیعی از مواقف مخالصت و مخالفت که محرک سلسله عالم جسمانی آمده است چه یقین است که توسن جسمانی را دار سپاره گاه
ایجاد هست ظهور تاثیر عالم ارواح در تقویم استنتاج صور اشباح محتاج ایضاح نیز که مصباح روح صباح مستغنی از استضائت مصباح
باد بر بین این اختیار بخصوص عامل نسیم محبت این دو رکن آمده صورت شکایت در سینه مضمون تو انی ظاهر گشت توقع که بعد از این سفینه مرحمت
بر باج مصادقت و ترشح نامه و دو عامه خامه جا درکرده خشنده و تظلم بکالی کلی از تبریع و شعاع یکاکی از ضمیمه وجود متواری نشنده و یادگی
شمع سخن را در انجمن اسباب حقیقت و مجاز نه افروخته و پیش از این کسوت مقال بر بافته مضمون حال و درخت چمن بجا بسر استقامت داده

مرغ دبستان و مضمون تاریخ ... طراز توارد ... از فیض آسمانی مرغ باد بالاقطاب الاوتاد و الصلوة علی محمد و آله الاخیار و مما

کتب الی بعض سادات السلاطین

کواکب ... خلافت ... طلوع و ... ذات ... آیت ... عظمت و ... کمال ذات ... حضرت خورشید ... انتظام عالم و روشنی ... آدم منسوب ... سلطنت خورشید ... شاه جهان و ... سلطنت ...

بیت ... ای آسمان ... جهان ... قصر ... آسمان ... شهنشاه ... سعادت جامع ... سلطنت ... سیادت ... آینه جمال کمال ... مکان ... ثواقب مناقب ... لمعات الکواکب ... فی الکتابة ... فی الکتاب

شعر [illegible]

تجرا ... [illegible] ... الملک ... [illegible]

اوصاف الملوک ... [illegible] ... الملوک ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ...

مصرع ... [illegible]

... کلام ... [illegible] ... وقت ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان

... پادشاه ... [illegible]

... [illegible]

... حضرت ... خورشید ... [illegible]

آنکه ... محمد ... [illegible]

معلی قلی

... مشکلات ... [illegible] ... خدمت ...

... [illegible] ... حضرت ...

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **بیت**

ای جهانی ... آفاق ... [illegible] ... اصحاب و

... کتاب ... [illegible]

... سعادت ... [illegible]

... کلام ... معانی ... [illegible]

... [illegible] ... خلافت ... [illegible]

و مما کتب الی بعض الشجعان

... [illegible]

... شمشیر ... [illegible] ... شجاعت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... معلوم باد ... [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] **مکاتب الی بعض بنات الملوک** [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] **مکاتب الی بعض اقارب** [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

معروض ... خاطر ... امواج بحار ... [illegible] ... فیض ... [illegible]

که ... [illegible] ... صورت ... [illegible]

و در زمان ... خاطر ... [illegible] ... تا باشد که

... [illegible] ... حضرت ... [illegible] ... حیات ... [illegible]

... [illegible] ... **مما کتب الی بعض ابناء الملوک**

... [illegible] ...

... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

شعر ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... آسمان ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **مصراع** ... [illegible] ... سعادت ... [illegible]

... [illegible] ... **بیت** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **بیت** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **مثنوی** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **بیت** ... [illegible]

... [illegible] ...

مما کتب الی واحد من اعاظم السلاطین ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **نظم** ... [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

هم عنوز

[illegible]

[illegible] **مما کتبت الی بعض السلاطین** [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] ... تمکین آئین مکاتبت

مکاتبت الی بعض اقاربه

[illegible] ... رفع [illegible] حاشیهٔ خاطر [illegible] ...

[illegible]

[illegible] ... شعر ... [illegible]

[illegible] ... شعر ... [illegible]

[illegible] ... شعر ... [illegible]

[illegible] ... ملیت ... [illegible]

[illegible] ... شعر ... [illegible]

[illegible] ... شعر ... [illegible]

[illegible]

مکاتبت الی بعض افاضل الوزرا

[illegible]

[illegible] ... شعر ... [illegible]

[illegible] ... ملیت ... [illegible]

[illegible] ... شعر ... [illegible]

[illegible] فی [illegible] . . . [illegible] شرف [illegible] . . . [illegible] باشد . . . [illegible] رقابت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] **نظم** [illegible] خاطر [illegible] . . . ای [illegible]

[illegible] . . . [illegible] عجایب . . . [illegible] . . . [illegible] علوم [illegible]

مطلع [illegible] طلوع [illegible] آفتاب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **شعر**

[illegible] . . . [illegible] . . . [illegible] صفت [illegible] . . . [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **شعر**

[illegible] . . . [illegible] [illegible] [illegible] . . . [illegible]

[illegible] [illegible] **بیت** [illegible] . . . [illegible]

[illegible] . . . [illegible] ایشان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] صفات [illegible]

[illegible] کلمات [illegible] ایشان [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible] . . . [illegible] . . . [illegible] . . . [illegible]

[illegible] . . . [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **شعر** [illegible] . . . [illegible]

والی [illegible]

[illegible] مقام [illegible] . . . مقام [illegible] . . . [illegible] ایشان [illegible] . . . [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] **مصراع** [illegible] . . . **مثنوی** [illegible] . . .

[illegible] . . . [illegible] . . . [illegible] . . . [illegible] کلام [illegible]

[illegible] . . . [illegible] [illegible] کلام [illegible] [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible] . . . [illegible] . . . [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible] . . . [illegible] . . . [illegible] . . . [illegible]

[illegible] صداقت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **مما کتب من قول السلطان الی السلطان**

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible] سلاطین اسلام [illegible] [illegible]

ایشان [illegible] [illegible] [illegible]

بیت [illegible] . . . [illegible] . . . [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آن کتاب [illegible] [illegible]

و مقصود و مآل آنست که حسین لوری از زمان سلاطین ماضی الی هذه الایام از چشم ملاحظه سید مرتضی پادشاه مصطفی انتها به عقارب عشایر او تمام
عساکر در جمیع مهمات ایلغوف حاضر و از دیوان بخطاب شاه خانی موسوم و در جبهه حالتش رقم خدمت اطاعت مرقوم و در وقوع ما چو سرو در وسط
ولایت مرتضی پادشاه مصطفی پادشاه امری شایع است در میان اکچو سرو جام شفت کرده از ولایت خاصه ایلغوف و ایل ترقیع معدوما از عرض مشهود
نظر هست و در آن چهار بهرام و مغفر که از ایلغوف و نی پیشکش معهود منقطع کرده اند و از ایلغوف پیشکش حسین لوری انقطاع سازند و
سید السادات سید مظفرالدین محمد خان السمیع شریف بمحبت اتصال او بوده و جواب ملک اشرف مرحوم شرف الملک و سال باید و حیل
جواب ایلچی و که حکم گشت که حسین لوری از متعلقان ایلغوف است آثار ادا بهر طریقی که صلح دانند از میانه مرفوع کرده اند و قبول سخنان برنیفتاد
در حضرت مشروع دانند الحمد لله تعالی که هیچ امری که خلاف فان عهد باشد و مستلزم اختلال ایلغار و عهد از زمان آباء الی یومنا هذا از طرفین
سمت ظهور نیافته است رجا به حضرت باری جل و علا و ثقت که وضع سابق که مقتضی وضع لاحق است میان اولاد و احفاد طرفین مبانی محبت و
اتحاد مستحکم و مرصوص باشد و هر دو خاندان بجلو و کمال و بالخصوص اتا جاجی که غرض کلی و مقصود اصلی ایشان فتنه که [illegible] و اسباب
صداقت طرفین مرتفع کرده اند و شروط ارکان مخالفت جانبین مجتمع سازند لاجرم بر ردی غرض فاسد خود پیوسته که با غایت پس کلمات
افساد را اساس آتش محرومانه خلاف رسانیده بتلاطم اتیان مشتعل سازند **بیت** دیر آن اساس خبث که کرده خلل پذیر
و بت بمجال و شفقت انسانه . . چون حال بر منوال است صورت حال از آیینه معالی [illegible] تا پیش از اشتغال [illegible]
و صوب [illegible] اصف [illegible] جانبین اکمال مهام را از [illegible] در خجسته آیینه صورت مصالحات خاطر [illegible]
با هر کره و [illegible] و ضمیر خورشید قدرش بر جمال [illegible] و حقیقت حال در آیینه بال [illegible]

مکاتب الی بعض الوزرا

[illegible] الوزاره [illegible] [illegible]
و کمینه [illegible] لطایف دعوات صفوت آیینی که صورت آن بصفا [illegible] باشد و هیبت جمیلا اصابت آیینه خشوع [illegible]
مانند ظهور نور [illegible] مخلص معتقد محب متحد که ادا صورت حسن سیرت کامیاب از مرآت بصیرت ضمیر رسیده و [illegible]
در [illegible] سواد [illegible] خیال آن جمال انجم [illegible] از شرافت قبول ارزانی فرمایند و چون صفات [illegible]

آن نسخت و طول مستتبع الاختتام و ارد که مبادی مراد [illegible] پایان آن بابت ام اقلام و اشتغال مقام مطول کرده و [illegible] سطح خاطر شرح [illegible]
سطح باطن ضمیر را محو شود **نظم** عالم قدرش مجسم [illegible] باشد [illegible] . اندرون سطح او [illegible] عالم را [illegible]
داشته آنچه در حیطه عبارت جریر [illegible] استعارت اشکال [illegible] و دار [illegible] کتابت [illegible] کلام [illegible]
قوة العین التقا [illegible] زان معدن جانب نجات [illegible] سطح [illegible] خطوط [illegible] باد [illegible]
بعد از [illegible] ضمیر بر خاطر خورشید ضیا شرح [illegible] از آنکه در [illegible] مبارک از [illegible] رسید
نور صبح [illegible] از مشرق [illegible] جهان [illegible] که سلطان جان [illegible] آن [illegible] الشرح [illegible]
[illegible] رضا [illegible] که [illegible] سمای [illegible] شرف آن خورشید [illegible] مشرف [illegible] کردن [illegible]
بدر [illegible] دولت [illegible] آمده **شعر** [illegible] العلیا [illegible] عادل [illegible]
آیینه المعالی . . [illegible] شرف [illegible] **بیت** از آن بشارت خرم که [illegible] آمد . جان [illegible] آمد .
و از [illegible] ضمیر [illegible] خاطر [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] لسان [illegible]
و تمام اهل [illegible] جمیع [illegible] شرافت سعادت [illegible] آن [illegible] ملک [illegible] حکم [illegible]
و آیینه ارکان [illegible] حضرت [illegible] **شعر**
الیوم [illegible] . . الیوم [illegible] السعد [illegible] .
و کمال [illegible] جواهر [illegible] خاطر [illegible]
بیمان [illegible] آثار در سلک [illegible] منتظم شود [illegible]
[illegible] جمع و تقسیم کرده **بیت** [illegible] . . [illegible]
[illegible] العقل [illegible] . . [illegible]

مناقب تحریر کتابت و تدبیر مهام بر طرز نیکو دارد نظام الملک صاحب سیر ثاقب در جمیع کتاب در عرصه معارک و مضارب بقطع یلمع وزخم

سیف قاطع نهفته مراکب و اصفت مراتب صادر میشود بسهام سیلان افلاک و شجاع یوم التقی بجلهان مضمار خاک از آن عاجزند و در آن

حایرند **شعر** و اسعت کبد العجم جلسه . ما کلفت ان فرا عنا کا . لقد صارت علی الاعداء اقضی . و امضی من

سیوفهم و ما کا . و با زبیان علم و عموم عواید و شمول کرم ناسخ احادیث ایام و افسانه های دیرینه و ناسخ اسم حاتم رسم حاتم است **نظم**

بخشش تو در نامه بحر با لب خشک . چو در مقام عطا کلک تو زبان گردد . الالی الاعتصام علی سجود . علی جنه الحشر یک انارکا

و محقق است که ضبط و ربط عالم بحرکت سیف قلم و علامت نظام و قوام امام بر نوک کلک و نوک حسام مربوط . الحمد لله تعالی که لسان حسام قضا

انتقام آن علاء کرام خطیب اوج منابر عظام انزارست با لسان قلم براعت علم کاشف جبهات دین اسرار **سعد** ان التحکم فی الحب

باحیها . منوّر السیف و لیس بحیدر . و در صدر حس مشوّقت نظر عقل مکشوفست که آن کمال ممالک پیدا بحجت طبع مستقیم ترد وده

امل عناد است و سیلاب خاطر فیاض مقدم آثار فتنه و فساد **بیت** قدر و جاه او گر نه مت بر کند . مدت خویش فرو شد

باب سیاه . اما در عقب خبر سار از عندلیب براع که در گلشن کتاب اصحاب بر صور کلمات او صانع مرتفعست از غنچه زبانش

که در گلشن کتاب سحاب بنان او مثل جان متبسم چنان معلوم گشت که جماعت ضلال با جماعت اضلال صناعت بغوایت دوم

شوم و هم و خیال که در نهان ایشان پرداخته است قصد کرده بودند که خبث افعال شیطانی که از مقتضیات

ذات آن گرفتاران سلاسل لوازم حیوانیست بر دامن پاک آن محسود قطان افلاک عاجز پا زنند و بر سیلان پیکر در

ضراع مبانه قدر او رفتقاع انجذاب آفتاب شعاع مجد کرانند و ندانسته اند که بنیان استیمان شعاع فکر و غدر کنان

متزلزل نشود و در بنیان قصر قدری که برآورده دست قدرت بستاده کارخانه ایجاد است بباد فساد اهل غدر و نقصان

تغیر و تحول نپذیرد **بیت** قصر قدری کان منیع ساخت خوش شد بلند . کی ز پیرا نفخه باد کردد غنچه آن آکند

و اگر انقطاع جمال مهر اقبال اهل کمال بجام معال وقت جمال قدر مختصر کرده لکن شرح ضعیفه ناچیز و مختصر نخواهد شد **مصراع**

هر که چه شده لا عز انتساب نخواهد شد . و حال آنکه زبان جهت اتفاق ممیزان عصر بر آن همیمان جار بسوی ماند ارجمند

و هنر

و هنرمنش و منشای شهرت **شعر** فریدا کیس فی الفضائل الکرم . و من یسار به فی الاداب الحکم . **بیت** خامه

خامش بلی باشد که سخت و شود . گر ز گفتن آید کلام او باز آید سری . و عنقریب نتایج آن اقوال کاذب در ذمه رجال آن

جامعان ضروب مثالب و معایب واقع خواهد شد و خباثت نیات که جبلت حیات آن گروه است سمات موضوع است در نظر

صغار و کبار شایع خواهد گشت و شرب زهر آلود افترا و افترا که در کار سپه آن قوم مکار تربیت یافته بود نصیب آن فرقه و غدار

سعد سینی یصبح التقصیر یوم حبوهم . و کیف بحاله اللیل الصبح ساطع . از بار سر کند سپیکار و کوهش . سرکشی

که با تو دمی سپر گران کند . قصد تو هر که کرد و گشت بر کنار انگه . تو جان عالمی و کسی قصد جان کند . و یقین است که مایز

میان سیف و قصب و مخراق لاعب بحسب حرکت و ضع است که کمال نقصان علم و جهل جاهل و عدل بیداست عقل ایرج ابرکرده عشو در قبضه

منقصت است منکر او مشهود **بیت** گر چه کچی نیست حائل ز شعاع آفتاب . چشم خفاش ندارد طاقت ادراک او . فما علی الشمس

بما عابه . اذا تعفی نوره من غیره ذی بصر . و مسلم است که اشتراک اسمی اشتباک جسمی در بعضی از امور بسیقی موجب مساوات است فقط

رونق لولو و لامس و مشابهت صوری سنگ و انار نمی تقتضی مجارات **شعر** و لا التفاضل بخصایصها تنوع . خذ الزمرد و الزجاج

الصافیه . زمرد و گیه سبز چهره ولیکن نگنجد در آن جنس یکی زان سنده زان بجال . گاه ز حق جو دل است کتاب یک . بشنو

نو دوش گشت دل از زال . و چون دیده متوجه ایشان بمباعدت نور توفیق جمال چهره استحقاق ندیده است شایسته مقام وزارت آن

ارذال که بعید استیمان در گلشن صفات نوبید لاجرم بملاحظه تمیز مناصب علو مراتب کسانی که صدر نشین محافل استحقاق وزارت

و ببهاوت تمیز و جسارت خورشید آسمان رفعت قامت آتش حسد در کانون دل مشتعل میسازند و بتصویر صور مختلفه قصد و غدر بر دل

خاطر و خویش مشتعل میداشتند ولیکن لا یخاف یوم السعید من حسد الاحسن کا لا یخشی من عوارض الغبار و جه الشمس **شعر** و قد رایت الحسد

دون محمد . ان حقیقت ان الدهر لا ینس با قد . همه و زیر آسمان لیکن چو تو وزیر کجا بیت . گرا چو تو جهان بکمال است . بیت

مباد منقطع از فیض ای نفس کریست . که زندگی جهانی در یک نفس است . و چون طوع بخشش از کرانه آسمان ثبوت است هر که

زمان پیمان طمع و ماه بان است که چمن آمال بسحاب فیض آن دولت مثال سرسبز است و دیده مملکت بدان روشن ضمیر چون گلشن آنسرور

وز من بنور بیت روشن تو است چشم جهان همچو شب شمع ... و بحکم روشنت بر اهل جهت بار ... طلعت کالادرکت
المعالی ... فات لمن جاء کالاوید ... بلکه فسحت عرصه امکان سپهر وزارت خورشید انارتش مفتخر است و علما
کون و مکان بیکجا نهایت بارع سبب علی و کرامت کبری تسخیر **شعر** و فی الذات شخص وقت الانجم التی ... تعالی علیها لو تهت
مجالس ... وان تبع الذات اللطیف بعالم ... لقد وسعت اسم الاله قرطیس ... وز وصل بهیت که آن تسخیر [illegible]
به سلطف معالی و مصقل کمال خصال تمک که ورتبه کرده ملال از آیینه خاطر و چهره بال اهل مسکر داند و بنور ضمیر ثاقب
و فکر صایب ظلام شبهه آثار ظلم و بدعت بالکلیه خاموش و اعلام علم و چتر شریعت بنیروی بازوی فیضش برده و فلک سپهر
وصل **بیت** بر وی بچوگان کفایت او وهنش ... گوی شرف از عرصه میدان وزارت ... بر سر زد و بستار لطف
ضمیرش ... گرد حدثان از رخ رخشان صدارت ... طلعت طلوع الفجر و القدر غیب ... فجلیت [illegible] ملک العلیا
و از صفایح شمایل آن صحیفه فضایل مقروست از آیات مصحف خلال آن صمیم المثال مسلوک اضداد سرکش میداد و مانند شمع
نقش صفت می چیده اجل بر سپهر بار ذات لب مداد **بیت** خصم تو گر چو شمع زند دم ز سرکشی ... قوا شرح
دم بر آورد از دو مار ... شاید اگر به آتش ببرند همچو شمع ... با تو هر آنکه پاک درون نیست شمع وار ... و چون تمام همت بر کار
در کنگ یکی باش ... و بحار میداد ... حضرت کردگار رشته اعتنای عنایای مقصود به اهتمام افکار خصوص چشم عین بیدار او
چشم بخت مردم بر بهار زردیت و دیدار او بلوس نیز او بود و آفتاب اقبال که از مشرق آن اقبال طالع باشد از غواض کسوف و [illegible]
شعر [illegible] العزیز بها ... ولیس یرضی کمک بحاد [illegible] ... خار در دست خوی بسی تیغ زد ول ... عالم [illegible]
تازه و رو گرفت ... ای گل بسان گل نشین بر سپهر حسن ... کار حسن طلعت تو جهان نکته و گرفت ... زیادت بر بین اظهار [illegible]
دل العیون [illegible] جمیع فضایل ابراز شقاوت غبارت [illegible] مستوم [illegible] طبایع و [illegible]
دولت جاب نظام [illegible] همواره [illegible] خاطر [illegible] موضوع [illegible]
ابعد مرقوم **مکاتبت الی بعض الوزرا** [illegible]

[illegible]

وحدسی است صبا و طاوس بیان ایمن عوارض عالم انس است [illegible] خاطر فضا [illegible] جاب [illegible] صفات کمال کمالات [illegible] نقاب [illegible] تقدیر
بحقوقت بیان [illegible] ضمیر **شعر** [illegible] بالقلم کل [illegible] ... وان [illegible] ... مطلع کواکب فلک مناقب مجمع [illegible]
اجلال [illegible] و امضای سیف [illegible] ذکر [illegible] کلام [illegible] و فضایل [illegible] شمول [illegible]
[illegible] علی اصداف البحر و اکناف البر [illegible] مقدمات [illegible] ضمیر [illegible] معانی [illegible]
[illegible] روانش [illegible] آن فضایل آیات جاری میکرداند [illegible]
خورشید [illegible] آیات [illegible] اخلاص [illegible]
اختصاصش [illegible] اطلاع [illegible] آب [illegible]
و [illegible] اشتیاق است [illegible] کلام [illegible]
باید [illegible] عبارت [illegible] معانی [illegible] معقول و منقول [illegible]
عبارت [illegible] اشتیاق [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] عالم معنی و جهان [illegible]
[illegible]

مطلع بحران لیتماع خیال آن جمال شعاع مهر آن کلام چه خیال مثال آن قصر عرش نشان راه از تجلی روشنست **بیت** کرده حال

یار نبود با خیالش هم خوشم ... خانه درویش را شمع از مهتاب بس ... و بصحیفه شریفه که به سیمه تحریر [illegible] و علامه [illegible]

نیار کمال صناعت بود و قطعه گوش هوش دل را زیور کرده گوش جان آمده کواکب ثواقب الطاف که درباره منتظران مهجور صادق

الاشواق را مطلع انوار اشفاق طالع نموده بود [illegible] که در باب استحقاق [illegible] علی الاطلاق [illegible]

طلبه فؤاد مصباح محبت و وداد مقتبس آمد چون حسن اعتقاد اصحاب کرام [illegible] در سرگشته [illegible]

فی زمان خواجه جلال الدین محمود [illegible] که عامه مستحقان رسائل [illegible] خصایل [illegible]

اخلاص و ولای آن [illegible] که اهل [illegible] عجب [illegible] تکرار [illegible]

شوق الیقات [illegible] قدرو [illegible] طوبی لهم و حسن مآب [illegible]

ذات حمید [illegible] آن را نوید **شعر** [illegible]

[illegible] فی النظام [illegible] آتش [illegible]

[illegible] انوار [illegible]

[illegible] **مما کتبت الی بعض اولاده** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

بجزوه نگار [illegible] **بیت** نشان [illegible] بلبل [illegible]

[illegible]

[illegible] **مما کتبت الی بعض** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **مما کتبت الی احد**

من اعاظم السلاطین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] خاقان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مه دو دو هشتاد است **بیت** یارب پناه خلق جهانش نگاه دار . . اندر پناه خویش ورا ایمن دار . . بسید اولوی جمیع
من قطان اقالیم الثری . . خاقان سپهر کلام لسان الاحد . . یتلو الثنا علیک اهل الدنیا قم . . کمترین بندگان مخلص انجمن بیشتر
لسانش در خانواده‌ی هان خورشید شاه و خاقان سلیمان شان است انس و جنش غبار خیال غیر آن قصه [illegible] نسازد از حدیقه حد [illegible]
سرنگ جاروب او را پاک کنان **بیت** خلق چون [illegible] خزانه عمال آمد . . رقم مهر تو بر صفحه جان دار الیس . . باز [illegible]
طلوع صبح اشتیاق و شوق جهان از رخ شوق بر خاک نیاز موضع وار دو دست عاجزی بر داری در خشوع سوی آسمان استجابت
و قبول مرفوع کرده . همای چتر همایون [illegible] بر معارف قطان اقالیم [illegible] و ارا اعلاک [illegible] مبسوط باشد ممالک
ممالک کرده [illegible] بنجوم [illegible] آسمان [illegible] حضرت محمود [illegible] حاضر [illegible]
و ذکر عظمت و صولت و شکر رحمت و معدلت آن [illegible] بیت ارواح [illegible]
سکندر روح الامین . . چون [illegible] پادشاه ملک و ملت [illegible] آسمان عالم [illegible] خورشید
برج سلطنت [illegible] التفات [illegible] ماه [illegible] تشریف داد
مطلع [illegible] **شعر** سلیمان [illegible] ملک [illegible] . . و اصغوا فی الطایرات [illegible] . . زیادت [illegible] جمله
در [illegible] خانه [illegible] نامه [illegible] **بیت** با و پایان
[illegible] کرده . . [illegible] سلطنت پناه [illegible] و نظر
[illegible] **مما کتبت الی بعض اقاربه** [illegible] کواکب جمال [illegible]
[illegible] آینه جمال یوسف مصر جمالت از [illegible] جمله [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] ارث [illegible] ممالک [illegible]
و سپاه [illegible] **شعر** [illegible] . . موصوف [illegible] . . [illegible]
و کمال [illegible] الطالع [illegible] محمد طاهر [illegible]

تا زلال اختلال از عروض غبار غموم مصون و از صدود [illegible] محروم [illegible] و ثبات [illegible]
شعار و دوام آن ملکی ملکات اعلام میرود که زمانه [illegible] قرون [illegible] عبرا صافی آن مشرب [illegible]
[illegible] اجل [illegible] معظم [illegible] از [illegible]
[illegible] وجود و ثبات جناب سلاله اکابر العظام [illegible]
والایام خواجه فخر الدین احمد المحافظ [illegible] الملک [illegible] علیه [illegible] سحایب الرحمة و الغفران و جعل مرقده مورد الروح و الریحان
دست [illegible] جناب مغفور مرحوم [illegible] حیات [illegible] ساخته [illegible]
عظام [illegible] سیلاب موج [illegible] و قواعد قرار [illegible]
و معاصر صدور بالکلیه متفرق [illegible] آسمان [illegible] شد [illegible]
بر قامت [illegible] **بیت** [illegible] . . [illegible] . . و چون تیر تقدیر
[illegible] صدور [illegible] تسلیم و رضا [illegible]
[illegible] اختیار [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] . . [illegible]
[illegible] . . [illegible] . . [illegible] . . [illegible]
[illegible] **مما کتبت الی بعض الامرا** [illegible]
[illegible] کواکب معانی [illegible] الفاظ [illegible] کواکب [illegible]
آن مطلع خورشید سعادت [illegible] ملک و ملت [illegible]
جمال کمال [illegible] سلطان [illegible] کرامت [illegible] الله [illegible]
[illegible] بعد [illegible] مدام [illegible]

قلوب مجاز است خاص و عام جاری باد بعد از ابلاغ شرایف دعوات اجابت مظاهر که حصول صورت مضارع آن شرح زیر طلسم
تفرقه باطن و ظاهر باشد و دیده فؤاد از ملاحظه جمال اعتقاد ظاهر شش سنگ خورشید دعوات موجب به خاطر عاطر که قدرت
محجبات سرایرده ناظر مخدرات پس پرده ضمایر است مخفی و لایح باد که اگرچه فواید دعوات صوری از حیطه شعاع بصر منظوم
گشته است زنگ فؤاد از نقش ملاقی که احق و اولی است ابر منجلی دیده طالع [illegible] ایجاد [illegible] انوار اخبار مناقب جمیل
آن علا صادره منه لطف احسان انسان عین دوان شده است و از تزاید نسیم مکارم شمایل نگار شمیم مفاخر خصایلش دماغ دل
معطر **بیت** القلب یدرک ما لا یدرک البصر ... والقلب اوسع فیه السمع والبصر ... ترقب و ترصد آنکه همواره
ایلاف القیام [illegible] سیاره [illegible] رشک زینت فلک [illegible] همیشه سلک زمان [illegible] مسلسل مجالس
پایش منظوم باد و صحایف اعمال ایام معدلت بر دوام دولت ابد بجانش مختوم **مما کتبت الی بعض الوزراء** مدظله
بر که معوت شط فکر بر سطح صفحه ذکر اجلاس فرموده بود و در ازهار الطاف که در ریاض [illegible] خار خانه
فصاحت بار نثار و ایثار فرموده از جانب او فضایل که از فضایل اهل معنی است استحقاق وزارت فارق [illegible] سپهسالار سیادت سر چشمه [illegible]
تدبیر ناظر جمال صواب و آیینه ضمیر مطلع کوکب ارباب صنع [illegible] مناقب [illegible] بمصونه [illegible] الیوم [illegible]
ظاهر [illegible] السبع [illegible] شرف تحیات الطاف [illegible] صفحات [illegible] سنگ خورشید [illegible]
و حضرت ساحت ریاض [illegible] آن [illegible] آسمان [illegible] صورت [illegible] اشتغال [illegible]
تیر کام [illegible] میدان [illegible] جولان [illegible] فضای عالم [illegible] طایران [illegible] خیال [illegible]
السباع [illegible] رابع [illegible] قوت [illegible] اشتهار [illegible] بروج کوکب سعد [illegible]
این صحیفه [illegible] اول شهر [illegible] رمضان [illegible] صواب [illegible]
سفینه [illegible] حضرت متعال [illegible] قدم [illegible] زبان [illegible] خلایق [illegible] مضمون [illegible]
دوعب [illegible] جانب [illegible] کلام [illegible] خاطر [illegible]

تا هم آباء و اجداد و نسبت سلاطین سلف آن ملک و از خصوص [illegible] آن ملدان [illegible] سوال میتوان [illegible] مراتب [illegible]
انجاب میتوان [illegible] جاده صواب منحرف باشد و عنان توجهش بجانب خط سخط منعطف مقتضای عقل مستغنی فضل [illegible]
آنست که انجاب از ضمیر خاطر و توجه باطن و ظاهر [illegible] صلاح حال [illegible] صفحات [illegible] ابد [illegible]
دات و ارادت در بیت کفایت خود [illegible] کر [illegible] اقبال [illegible] قوام [illegible] جمال [illegible] **مصرع** سایه [illegible]
گردید [illegible] آینه [illegible] ملک [illegible] دوام [illegible]
در [illegible] بیعت شجار [illegible] حضرت خلایق [illegible] باشد [illegible]
بوده [illegible] **بیت** [illegible] جانب [illegible]
[illegible] جهان [illegible] لطیف [illegible] انجاب [illegible]
صفات [illegible] فیض [illegible] اصلاح [illegible]
و انجمن اصلاح معانی [illegible] آیینه [illegible]
در دیوان [illegible] **مما کتب الی بعض الملوک** [illegible]
سماع [illegible] چمن [illegible]
و کل [illegible] کلام [illegible] ملک [illegible] جمشید [illegible]
خورشید [illegible] حکومت [illegible] مطلع کوکب مناقب شرایف الفاظ [illegible] مکارم [illegible]
انساب [illegible] کوکب [illegible] الاقلام [illegible]
فی ارکون [illegible] اخلاص [illegible] اختصاص [illegible] اشتیاق [illegible]
شجره [illegible] کتاب [illegible]
دعات [illegible] ضمیر [illegible]

سرا با مرغ دل را [illegible] که نسایم انفاس [illegible] جان [illegible] حدیقه دل [illegible] است و زلال [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] نوع [illegible]

[illegible] **بیت** مرغ عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] حیات [illegible] جمال [illegible] وصال [illegible] در جام جهان [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] وصال [illegible]

حضرت [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] **بیت**

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ما کتبت الی بعض الملوک** [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سهام قضا [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده بود و بنیان امل ... [illegible]

[illegible]

[illegible] **ما کتبت الی بعض ابناء الملوک** [illegible]

[illegible]

حضرت سلطان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زبان ... [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

شعر [illegible] **ما کتبت الی بعض ابناء الملوک** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

از شعشعهٔ آن شمه بار آن ماه که در بحر امکان صدف اسال مکتوم بود در سلک حصول منظوم است الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن [illegible]

بنده تاج شکر و حمد و بعد از استقلال لوا و رایات آفتاب ارتفاع [illegible] خورشید مظهر [illegible]

شیمه اشتیاق و سپهر سلطنت [illegible] حضرت الله جل جلاله [illegible] بشارت [illegible]

ایرانیان [illegible] **بیت** [illegible] ...ز.. وچون [illegible]

ملک [illegible] آن [illegible] سلاطین سلف

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

و مطالب **بیت** [illegible] ..ز.. زیادت برین [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

آفتاب [illegible] **مکاتبت الی بعض العرفا** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برسبیل [illegible]

دارد هجر

درد هجر ساز [illegible] پرداخته تا باشد که وصول خبر سعادت [illegible] موجب [illegible]

حضرت متعال [illegible] صاحب کمال [illegible]

[illegible] **سعشر** [illegible]

[illegible] ..ز.. [illegible] ..ز.. [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] ..ز.. [illegible]

دیدار [illegible] ..ز.. زیادت برین [illegible]

[illegible] **مکاتبت**

الی بعض سادات العظام [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] ..ز.. [illegible]

[illegible] ..ز.. پادشاه [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] ..ز.. [illegible]

[illegible] ..ز.. [illegible] ..ز.. [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

شعر [illegible] ..ز.. [illegible] ..ز.. [illegible] ..ز.. [illegible]

[illegible]

سلطنة [illegible]

عوارف عالی همت بر تاج بخت عالی همش قایم بالذین یخافون ربهم بالغیب و بالغیب بر کسوت حیات عاجل شطری از طراز اخلاص و
اختصاص آن حضرت است و چه با اثر برزن بالا بشد و عاریت آن بود ما **سعشر** همتی کر فی مصحف القلب بحشاء . سرار حبیبم
تجلی ابر اپیاید . چون سر لطفی رسید و رخت وجود . خو بولی ز بضاعت نبود در آتام . صرف مدعیات اجابت آیات کرداغ
جان کرو بیان ملک که صدر نشینان محافل قدسند از فوج در یوزه نسیم آن معطر کرده و فرح با صوات اجابت چنانکه صفحات خده و لوکب ترنج
دو جانب جوه صور کوکب ازو ز مناقب و فور ترشح مدد شود و جناح عماد شبار جناح طاوس زیر بال و دماغ پر بال اوج
بیت بسو رسیده زمین بوی خاک قمر برده . که رقم شبه ازو عات در منقار . چو گفت و کست شود اول سپهدار عقبه عبیه
و نه به حسد که ساده و رو بر بوک اتمام است از آن پیشتر است که فهم باکه دو هم در آنکه بتوان رقایق و احساس صاحب براه ای آن را بجا آورد که
تواند پیمود و یا با سالیس تنوعه نظم و نثر و نوشت معونت مقالات عنبر معنی مقصود آن ظرف کلام و حروف تواند بود **بیت**
ز نخل بانده تحریر دو دو چپاه چشن . بجمله شرح کرد ام تفسیر کتاب . لاجرم از سپهر عمر حال شمع بسط در انجمن بال زد سلطان جلال
می شنید و در شته جان ابار کمالات و رفعت آثار میوزد **بیت** چون سلطان خیالت زاتش دل برشبی . بشمع کافور فرزند در تکاپو
در سخوان . غایت امواج نهایت مسئول آن حضرت جبار او دو آنکه سعادت دریافت و زیارت حضرت کرده حفت که قیاس
سلامت نیاورد کرامت حضرت پیش از نقد اول است اجل عطا میرا بر سپاه اطراف میر و تحصیل کرده **بیت** زهره دیدن ای رفته دیده بخواهم
دیگر دیده خیال هیچ کار مرا . دیگر ز در دو و صل توزیج کرده جان . چه حاجت ز بی جان عنبار مرا . ای نامه عنبر سرشت تو
از روا ارسپید دو بها با رخیت علی الصبا و دوا و اسطار عمان که منصب سحاب غفران نسبت علم کمان و سیاهی دیده و جو هر کریان بهشت سواد با شد
مبنی برآنکه هر نقد مراد که در کان فواد و صفا ریخ و از نظر اقتاب شان آن سلطان نو شیروان نشان تمام عیار گشته تسکین حصول بوصول است
و مرد مقصود که در صدف سینه مخمر بود به دست سخاتی آن شه و پادشاه جم نشان در سلک جواهر عیان **بیت** مرت بگدام تو داده توبت و بی
کان فتنه بار مرا ز خورشید . . . از نشداد حال ای فالآن فتیال و قصد جان آن بود که دیده بخت خود را آب و مرو ارث آن
در کاه سپید ار سازد و چشم پیش و دانش خویش از غبار سپه نه بار کاه آن مظفر یار بر دو ربع دیار خانه زاده دست نوازش از آن

کریمان

کریمان عالی جان و جانان است و مرغ آمال و افکار از سورت نار عوای در کار و دکار **سعشر** اجبابان البلاد و مطرها .
آلاء و نعم فی الارض مطلق . سعی السکرة بالحقیقة و المذهب . تجدد بی فوسع از ادست . تا تلاطم امور را چاره و تراکم نمانست حبیبه
و اوستادیم مو جب جه این ابواب مقتضی خوف بیار رسواد آمده و در مین که صحیفه عبث عنوان در امر العظیم فردست از اشغال معونت از لوح صبر
حال سعادت مال صاحب الحب اله در قضیه مقرره مبین بادجه و فور شوق حیث و صف ضعف مزاج و قوت حال غدر و کثرت سوال اولاد از دو ریغ
عذر نوشتن این باب با کمال شمره و سلطانه ار مطع بت لوح قبول عذر از این بکارم ببیر سلطان که کار رایج و جوی است مرغ زینه بک
واقع و دید مصورت حال فی در آینه ضمیر منیر خود ببیار شایع لاجرم فطنه فر سر از نقش مقصود و لت از آن سعادت فر اکیر دو حشا بر
مقصود از آن حورکه الکمال از ترکه انجا کل با بر قد منه به جه به ابلاغ کرامت قران جان آن آستان زنده محل ساخت **بیت** جان ز بحث
خورشید چو شبنم ادرار . سوی مقصد ارکان از مهبط ادراک آورد . چون نکته طفلش و بیابان گیک . بر لب آب حیات چشم خضر آب اد رود
و غرض کلی مقصود اصلی آنست که وجود قطره ساکنش در بحر رحمت افضال آن سلطان جمشید نوال از ترتیب یافته در سلک ظهور داده بعد
او منظور کرده و همیشه نظر التفات آن خاقان خورشید صفات به دوات ذره منحانش و شرح معلوم **بیت** کیمیا نظر چون خاک زر شمع
نقاد را گفت که چه و از پس تراز . و شک نیست که سلاطین ملک ایران اوراحیا نوازند و قدیم اساس پیرا اهتمام مخلصان اخلاص بیستیان اهتمام
تمام و اهتمام مالا کلام بوده است خصوصا پادشاه کریمت الطاف شامل نه بر به صفا ادراک هم و کنف گسترانیده است جوامد کرکال اخلاق
بیان سپاس آن آفرین خارج **شعر** دوست ملک اخبار العالی بهاء سین . کیف تبیان الکمال عن لیس بهم . فو جهک من لیشه الملک عن عطاء
و فلک عن سیل را لیک عن یعد . چون کمال و شرف سجایا با کوشش پیش و رسته و مکرمت در میان ال باب بست خشوع و ابتهال معقود گشته در
که فیضان رایم بشیم در زمان حیات و ممات این بنده اخلاص تو ام انست یا فر مذکور مطلقا کم توجه بود و زیادت بر قطرات سحاب سخارش از
میزان قسم در مجاری ظهور روان ساخت و گفته زجاج تام بر کشیده کمال لطف و اکرام آن سلیمان مقام از خت ار جمله جذب بخیره و فیض شد و صول منع
و منع عنه و فق ترقی و شعف شاز تنزل و حصول ثبات امتناع بر آرزو که در باره قضیه مذکور جهت ظهور یابد ای رب و بحرمت اجلال الطاف نو تبیل
الطاف آن حضرت نیساد **شعر** بعث فیل یعید لیسلغ نهایة . و حرمت ای ابحر السادات اشماله البرعة . فیل یعید بل الکل مبعض مطلب

و علی تمثیل [illegible] صحیفی الزر . . و سما که خاطر [illegible] آن فرید [illegible] سال [illegible] اینحال [illegible] شاه . . [illegible]

شعر کانک مطلع فی القلوب . . اذا ما [illegible] . . و کره [illegible] . . الیک [illegible] . . و [illegible]

داد [illegible] سید [illegible] جهان مطلع [illegible] آشوب [illegible] آن [illegible] صحت [illegible]

پیام آن گردون [illegible] **بیت** صبا [illegible] خاصیت عیسوی است . . چو [illegible] شیان . . [illegible]

کسند مرده را . . چه [illegible] قران . . دوم آنکه [illegible] چشم کور . . چو [illegible] خاک [illegible] . . [illegible]

و جبابه [illegible] حمیده [illegible] عالم [illegible] اختیار [illegible] ملایک [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] صفت حیات [illegible] الفاظ [illegible]

و ابتهاج مشرف گردد و آن [illegible] الفاظ فرمان [illegible] **بیت** چه تفاوت کند [illegible] سپهر [illegible] . . [illegible]

نور [illegible] . . سلیمان [illegible] . . [illegible] الطایرات [illegible] . . همیشه [illegible] خورشید [illegible]

ابتهاج [illegible] صادق موضوع است [illegible] مرات [illegible] شب سیاه [illegible]

[illegible] جهان [illegible] **مما کتبت الی بعض السلاطین آنستور**

[illegible] سلطنت جهان [illegible] ارادت [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] کرامت [illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] شاهنشاه [illegible] خورشید

[illegible] **بیت** ای [illegible] آسمان [illegible] . . [illegible]

کل [illegible] . . [illegible] خاک [illegible] خورشید

فلک [illegible] جمال [illegible] انوار [illegible]

بلعمری

بلعمری [illegible] الفضال [illegible] الاجلال [illegible]

[illegible] الاجلال [illegible] الاقوال [illegible] الزوال [illegible]

و [illegible] ایام سلطنت آن سلیمان [illegible] فلک [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] الاقبال [illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

[illegible] **بیت** جان [illegible] . . [illegible] است . .

و عالم [illegible] مسافت [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت [illegible] . . [illegible] . . [illegible]

الملک حقیقت [illegible] حضرت [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] جهان [illegible] . .

[illegible] . . عجب [illegible] . . [illegible] . . [illegible] اخلاص [illegible]

[illegible]

[illegible]

سعادت [illegible] **بیت** [illegible] خاک [illegible] چشم . . [illegible]

[illegible] . . [illegible] . . [illegible] . . [illegible]

[illegible] . . [illegible]

زمان و وقت از مقتضیات عوائق مرور شهور و دهور بشرف رقم و تشریف جناب مجد شرائف الشمایل بدیع زلال محاسن الخصایل

خواجه فلان اعلی الله قدره اکتب بسلامته تا ابتدا انجرار انواع مسرت و بهجت اصناف فرحت و راحت شایع آمده کوکب مجامد لسان از

مطلع فلک جنان لامع و لایح گشته از آن ثمره حسن صفات مقرون است اجمال کمال سالت از صفحه آینه خاطرش مشهود و فحوای عیون

در صحبت خواجه مشار الیه قدوة الاقران زبدة الاماجد الزمان خواجه فلان و سلالة الفضلا و خلاصة الاشباه الاذکیا

مولانا فلان را فرستاده آمد تا باشد که بعضی از خصایص اخلاص این بنده و عبودیت ساحت جلالت آن آستان آسمان نشان

معروض و مرفوع دارند تا آفتاب صفوت فواد و بخت اعتقاد این بنده اخلاص مبدا و معاد از فلک خاطر آن مستکفی رسد از مطلع

بیت خلق چون در خبر از نامه اعمال آرند .:. رقم مهر تو بر صفحه جان ما را بس .:. چشم ما را حول از دیدگاه تا آب شد دل بشکفت

غنچه دل ...

... شعر ...

...

... ما کتبت من قول السلطان الی السلطان ...

...

الا یکون

الا یکون ... ما کتبت من قول السلطان الی السلطان ...

دارکان نوبت سلطنت محمی کافت فرزانه اهل سنت مشید بنیان قرار ارباب نقل و فرض آیینه جمال اقبال جعلناک خلیفة فی الارض شهریار
فغفور درایت بهرام صلابت کامکار فریدون جلالت بحر اصالت درج عقد گوهر برج قضا ناسخ صیت سلاطین یامضر روف
یرلیغ بلیغش ناسخ من آیات منسوخات نگین سنا الارایات المشارق و المغارب مخضرة الاشجار و بجوانب بستان محمد و افضال شهد سبحانه
معارک الکتایب و مضامیر المحارب محموده لسان الشهب و ضیاء الکواکب فی علو قدره عجز العقل عن ادراک حده و طول عمره و نفاذ
لا ینبغی لاحد من بعده و محب مخلص جامع کرشتع صفا اخلاص و التیام عش منور بواطن مکان صنع و خواطر فطنان ارباع است و پیرج
دانش در حلول جای اجتماع طایر باجنحه مثنی و ثلاث و رباع **بیت** بسته دام بیاد و جوج مرغ وحشی . بیت . طایر سدره اگر طلب
طایر بیت . بیت . بدایع و صنایع بابل که نقد نقش نیز از عالم امکان ز نشاء عنصری جیار جنلاص آن که نشاوت انروان ارد
و روایح اشفیه منور و بجان کم عیون سحاب بر ربیت ساد مطور کتاب از زلال مزاج خطاب آن را قلم مراد در سلک سیل باران اشک بار
بر بال همایون فال هم صباح و صباح مامول النجاح طاوس پر واح تیلغ و در سل سیاره و سپید داشت که ملایک بر خانه فلک بر عنصره
آن سواد را بر بیاض دیده حور العین موسوم کرده‌اند و مضمون اخلاص ملزوم آن را که پیمان ولا اعلی در دفتر اجابت قبول مرقوم ساخته
شعر ولا تقبل ان تبدلوا . بیت . بشری لروح الامین بامین . بیت . لوای پیمان شوق و ولوع بر اکناف الفاظ و کرامت نظم
مرفوع دارد که کثرت سورت اشتیاق و فورت حرارت فراق در آن مرتبه و نصاب است که قدرت زبان با وجود قوت قلم سودا یا تقطیر
از بحار سلاطم و ذره از غبار منزلگه آن در ظرف تقریر بیشتر از بخور و ایشان نوانداره . شعر . یفنی الزمان و لا یحیط بشرحه . بیت . البعید ما یفنی
بالاستیفاء . بیت . بعد از تمهید قواعد محبت تشیید مبانی مودت بر ضمیر منیر خورشید حسام اشعه سهام که خارق تعفر ارق نیات خواطر
اعدا و جارح جوارح عقول مسدد اهل باشد و ضیع مسودا باد که چون سپهر مؤلف ازل که بجز در ادارت در رکاه لم یزل روشن و منجلی
گشته باشد بر مقتضی الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف از غره وصف گفته ور زوال محروس خواهد بود و دست تعرض محال نفاق
از ذیل مر واده وفاق آن را نرسیده حضرت شاه که لباس مؤلف ارواح بطراز قرابت اشباح مقرون و مرموز سفینه سینه از خاییس لوازم اتحاد مشحون
لاجرم آفتاب عالمتاب چنین مؤلف بحجاب سحاب بعد مسافت محجوب نخواهد گشت و مصباح این وداد که از نهب و کمیت موضوع مشکوة از

بوجهی

بوجهی تا ایام و اعوام متصف بمراتب بعد مقام منطفی نخواهد شد **بیت** بنور قرب ز آن اخلص از بعد مکان . بیت . ز آن نسیان بری
بعد مکان حایل نیست   ما و تو کی بجهان فراخ   اکر باشد همه فراخ   و در نوبت صدر الاماثل الافاضل فخر الاعاظم
فی الزمان جلال الدین جلال جمال الدین بحسن بحر عجیب ارج اصلای ملک مفخره علی و فوس مستغنی بجهان که فی بجهان کمینه التحیة تخفیف سافرش
محلی بطراز تحفات و اهداء دانش بزین بجا حسن حسلاق بی تکلف کواکب محبت از افق اسپال خواجه مشار الیه طالع گشته نسیم وداد
از مهب وصول اشیاع و موجب از دیاد حسن ظن محقق شده و ستلزم تشیید و تنبیه نهال حسن طویت آمده از گلستان وداد ابتاج تکلیل شاخ
محل کتاب دمار مخلصان بزین بجهد و لاکشف قدم خواجه موی الیه صنوف تجمیل و احتشام و ضروب عواطف اکرام مقرون آمده صحبت
جناب مشار الیه از افضل من الانام المتصف بحلیة الاخلاص الاهتمام خواجه جلال الدین الاشباه و الامثال المنعوت بالاعتماد و لوازم
الاتحاد مقرون و مستانس شده تا چنین محبت موفقت بجناب رسالت رسل بکمال صدق مشر کرده و مضمون الصلاح داد و بر باج
و فور محبت و قصد وطن یگانگی از غبار رخشاک یگانگی پاک شود و از گلشن موافقت محموده دار چمن اخلاق که آید بیاد سینه
قلم تیز گام در میدان اطناب کلام ناخت و لوای محبت ابلاغ در مصاف بسط او صاف مرفوع ساخت همواره جناب اخلاق که تسعد از
صدا ورعای ولستان سلطان اقلیم سبحه مطیار و صحایف تاریخ اشارت آیینه مکان کام و قطان گردد عنبر استوار **مما کتبت الی**
بعض بنی الملوک تا قطرات ارواح بر نزع انسان از فیضان سحاب ملکوت در اشباح باریده و بعد از ترتیبات جود سبحانه
از اصداف ابدان منصف بر بط صفات ده موجود و گان مسیار و قرادات محاسن صفات آن شاهزاده اعظم مناصب و دومان عمل اکرم
شعاع خورشید ملک نادر رفته العین و ان کاوس نقاوس شروق صبح مراتب اجداد و مظهر اسرار نجابت آباء ارسید و مطلع هو تخمیر
جانانه منظر ابوالکمال لطف سبحانه   فی المهد ینطق عن سعادة جده   اثر النجابة ساطع البرهان   ان الهلال اذا رایت نموه
ایقنت ان سیصیر بدرا کاملا   و قد لوشر ثابت کرامات و کمرمت وسیلک سعادت و شهامت بادحسن علیهن صفات کمجوهر اخلاق
درج خجسته شیمی سالک دار طیاب آسمان عقد گردر خ باد جهان است آثار الیه دعوات صفوت آیات با تاثیر صبح قبول از نوبا هم ربود
و وفات آن سینه دل باشد و ابواب نقاط جمعات سطور مشی سنگ مردم دیده گردیده تا کی آیات مختار و مسائل با جو رض شاهد

بر جناح حمامه ابلاغ و ارسال معقود میدارد و اگر سالار رسل فصیح لشکر منصور چنان بتعجیل و رمل در مصاف مراجع و مراجع
حاضر آورد با رسال سحاب را ره باران سلسل معانی انجلا بعد سحاب صفت طرد آرد و ذره خاک را در موجب گرد ایجیج
آورده باشد قطره مقدار در مقابله بحر محیط داشته پروانه توفیق شرافت وصول که ظفر انتشو حصول جمیع مامول است
ادراک اشیاء ان ادراک فیکون چه بعد دل ما و این صحیفه مشحونه الصفا و قد و الابتهال واسطه شهر شوال بست ابلاغ و ارسال
منبی از آنکه چون خبر کربت اثر وفات پادشاه فلک منظر ملک سیرت جمال کمال وارث اعلا السلطنه و الخلافه عظم الله برهانه بسامع
و از رفتن که صبح رسید ارتیع و قاطع نجرا ماند و اختلال از سبب عوض متبال ... بمجرد ... رفت بحر
ضمیر بر حضرت آمده و انسان ... بعضی ... که سپاه ... معروض ظرفان ... سعدا ... اغراق ...
و اولاد موالی ... اما چون خبر سلامت استقامت آنحضرت خورشید رتبت معارف آن خبر وصول ادراک ...
استقلال آنحضرت ملک آثار سایه دولت ... بالکلیه ... اگر چه بوفات آن سلطان ملک صفات ... چون ... چار ...
اما از خبر سلامت و ثبات آن ... و فلکیات بصر و دیگر مطلع نور ... اگر چه کوشش ... انتقال آن پادشاه
کسر خصال ... سلامت اقتدار آن خورشید شعار ... خلاصه ... و
خلاصه ... آنجهان ... خاطر ... بتکین ... نیست که
بر جمیع خاطر ... سحاب ... خاطر ... خبر سلامت ... آن ... منتظر ... و
اشفاق ... که ... بنیاد ... اخلاص ...
اشتغال ... خیال ... بیت ... مصرع ...
بر آسمان شرف ... **مما کتبت الی بعض السلاطین** بر خاطر
که ناظر ... استحکام مبانی اخوت موجب تشیید مبانی سلطنت و ابهت است **مصرع** ...
که ... موجب اختلال حال سلطنت و دولت ... خاطر ...

دولت

که میان آنحضرت ... و برادر ... اساس ... مصادقت راسخ ... باشد که ... مخالفت ...
بنده ... اتفاق ... اتفاق ... صورت صلاح را در آیینه مملکت ... ملحوظ فرمایند
که ... اثبات ... سلطنت ... خلاف ... حضرت ...
و آنحضرت در مرتبه والد ... **مصرع** ... و چون الد ... سخنان ...
طبیعت شریعت را محض صلاح و منفعت ... جسارت لاحق آمد **بیت**
باب ... اجداد ... افلاس ...
محل ... مقام ... حضرت ... که آنحضرت ...
از والد ... خاطر ... زیادت ... استیصال ...
جمله کلام ... ساحت ... خاطر ... حضرت ...
و ... **مما کتبت الی بعض ابناء الملوک** نصیحت ...
سعادت ... خاطر ... آنحضرت ...
طرف ... مالک ...
بر ... آنحضرت ...
از ...
با حضرت ... خورشید دولت ... جلال السلطنه و الدوله و الدنیا و الدین ...
خلد ... سلطنت ... آنحضرت ... سلطنت ... آنحضرت ...
ایشان ... موافقت مصادقت ... آنحضرت ...
... سلطنت ... مخالفت ... حضرت ...

برمقتضی حدیث سعادت مقرون که من بستر برنا هو مخبون در اکتساب اخلاق حمیده چنان مقرر نماید که یوما فیوما اسباب استحقاق
سلطنتش در ترقی باشد از مشاهده جمال کمال حالش شرح آن دو بیداد و صنایع آن ضمیر وجه حسن نکرده و سوادی در دل اسباب آثار حاسد استعلا
زمان مستقبل چنانکه در صفت مصغر ارکان کفته اند بیت جلال قدر ترا پایه معین نیست که در صفات کمالت قرار کیرد رای
بپایه کرسی چون اساس مرج نهم فلک ز پایه دیگر نهاده باشی پای و ثالث آنکه نهال ذات بی‌همال اکر پرورده جویبار دولت
و اقبال است باده سمو و نمو سپس بسوی کثرت نکارد و شرب خمر و صداع خمار مایل نه اردسعه شد از غذا الملک بالملهو مشتغلا
فاحکم بان ملکه بالوهیة اقرب اما ترى الشمس فی المیزان هابطة لما عدت برج نجم اللهو و الطرب رابع آنکه محبات ...
و امرا و خیل مشاورت زیر تقت موتمن و فرستادن سولان با خاطر منیع تجربه مطالعه کتب تواریخ ملوک جهت ... زمان ...
و عمال و وقایع ضبط ملک و مال عطوف داشتن و حسن ... جمع کردن مردان و رفتار ... صرف کرده ... اسباب ...
و صورت هنر طلب کمال ادب و احتمال صرف شان ... عادت نکارند و طرب لهو و غفلت و لعب ... شجاعت و نفس ... شجاعت
شعر زنکاه اطراف القنا کل شهوة فلیس لنا الا بهن لعاب الذ مکان فی الدنیا سرج سابح و خیر جلیس فی الزمان کتاب و خامس
آنکه در کار ... هشیار باشد که سلاطین کیلان ... و اسباب تفرقه و جمعیت ... غفلت ... تغییر ... کار
پیش ... و فساد بسیار ... بدین ... فواید ... در سلک سطور ... پیش از ... کتاب ...
اشتغال ... در فضای علما ... تحصیل مطالب ... امید ... توفیق قبول ... دیده ... هشیاری ...
چهره ... مماکتبت الى بعض الاقارب ... خیال جمال تو در نظر ... سر ... عمر ...
عشق و شب فراق یا رب شب فراق ... اگرچه جبهه امام ... در محاریب حروف و صفوف سطور
موضوع است ... در رکوع ... صلوة خسوف و کسوف هجران ... بعد ...
اما ... زبان ... طبایع ... آن ... مطالع ...
سال ... خورشید امید حصول این مرام از افق ... نور ... نقاب ...

وصال ضروری و رنج و محذور و وصال صوری متبع ... جوهر فرد ... اجتماع جسمانی در سلک ... عنایت سبحانی مجمع
آمیزش ازو ... جیب جامه حیات بچنگ اجل ... صحایف آن ز اهل ... ساغر عمر ... شود در روان ...
و ملال ازو ... کشت ... مسلوب کرده ... خاطر ... مجلس ... سودا باد که از ... جناب جامع ...
... مطلع ... استقلال ... سید جمال الدین ... اصناف ...
... رخساره خاطر ... اقوال ... بالکلیه زایل کشت امید که ...
در ترقی باشد و عنقریب ... جناب ... خاطر ...
که ... امکان ... امید که جمال ... عنقریب ...
عمر ... جناب ... مماکتبت من قول السلطان الى السلطان احسن کلام ...
... حضرت سلطانی ...
...
...
...
...
...
...
...
...

تالف رای نقاب یا و تکلف بر نعت پارخ بدید و [illegible] اقتضا القیام در عمل [illegible] سالیب کلام بپارایند تا از خاک سبیل جواد خیل

رسل بدید علامات حسنا و با کحل [illegible] بنور کرده و بعده معاهدت بلوازم رعایت مودت [illegible] زیادت بر رکاب صادق بر ریاض [illegible]

متقاطره [illegible] از [illegible] الاشار انجار [illegible] کلمات متناثر [illegible] ساخت [illegible] نظر [illegible] قدرش [illegible] [illegible]

مصاف اتحاد [illegible] بمصرف نعت [illegible] **ما کتبت الی بعض الافاضل** [illegible] مرکز محیط [illegible]

و اقرب طرق [illegible] وصول مقصد [illegible] الکتاب شیم حمید الصفات [illegible] الطبع [illegible] تسلیم [illegible] لطیف آنجناب [illegible]

شجره طیبه محاسن اوصاف [illegible] الطاف لطایف [illegible] معارف [illegible] تشیم حبیب

دم کلکه [illegible] در بحر کاروبار [illegible] و لا [illegible] الذی [illegible] الزمان [illegible]

شیم مطلع الانوار [illegible] الاستحسان [illegible] مستقیم [illegible] [illegible]

رخساره [illegible] گشت [illegible] [illegible] که [illegible] جانب [illegible] که فاتحه [illegible]

اخلاص آن [illegible] شام جان [illegible] [illegible]

و از [illegible] اگر [illegible] تقریر [illegible] تحریر [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جاده حیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible]

سعادت امیر مظفر الدین مسعود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]

جانش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **نظم** [illegible] [illegible] [illegible]

آیا چه بود

آیا چه بود [illegible] چنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عالم [illegible] [illegible] علی الف [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خبر سلامت ذات آن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **ما کتبت الی بعض افاضل الوزرا** [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنجناب

فضایل شمایل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

افاضل [illegible] [illegible] الطباع [illegible] الاسماع [illegible] الابصار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] فضایل [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اخلاص [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible]

ظلال [illegible] [illegible] [illegible] امیر مظفر الدین

مسعود [illegible] [illegible] [illegible] آنجناب [illegible]

منظار بش آنکه کرد اعانت جناب سیادت شعار الیه سعی جمیل و اهتمام جلیل بظهور رسانند و مدتی بود و عهد بعید است که گلشن

خاطر اصحاب ابا و ارباب خطاب به زهر تماشا نشانده و صومعه ظلمه دل مهجوران احباب انکو به شهاب عبارت کتاب منور نفرموده

توقع قطع چنانست که ظلام دیاجیر هجران و ابا و اقتدار کاتب انوار اسالیب مثال کل شب را مماثل لیلة القدر گردانند بیت

زتاب هجر شود روضه مودت خشک   اگر نه رابطه رشحه قلم باشد   همیشه باد ریحت و نقش ز بعارق اعادی باشی و باشند

انکار خاطر و فاداری ... و جود اضداد و حساد متلاشی

ماکتبت من قول السلطان الی السلطان

الحمد لله الذی عرشه عبده الظفر جنده و سکون معالیم فرادانیه و بالتوفیق تحفه و مرلد شبطان الضیر و ضمیر لمعان حباب و ذرات الکبر

و ظفار شمسا و قمر امیر الامین سلطان سر سلیمان سپهر استقلال اعظم سلاطین سلف آفتاب فلک جلالت شرف بیت

ای چرخ تیر شتاب احتفه و ف ... دری که سر و جود ز بحقف کل ... مصب سحاب مکارم پادشاه بحق صبیح کرام

لوازم شهنشاه خورشید بدیع و رخ بهشت دار ذره را بخش و باشد و بحار بیت شد قبار قدر شهر داریزه و در اول چرخ جلیل

بخیه بخیم عقل کل اسپهادار   بحر بحر محیط عواطف عام فیض عام عوائد و عوارف منبع زلال فضل اهل دنیا مجمع باسعادت

و شمامت بهر   اسامیام تزده معه نقه   والقائله ذکرناه   الذی ضبط بالارض من فوق وفاء و حفظ و رت فیما ازال

و بجز لجه من بیاطبع ... من الامواج بالسلاسل رب کالبیرت ده اتفق علی اعاظم الملوک فی فتح البلاد و رقیق قاع

فواد و ... بشارت و الاراده و ضمیر کل سر اهل الشرک و العناد ... تب ارزاق اعاده و صاعقه صمصام الوفاده بیت

آب از تیغ جشم رود و خوریق تو   نام دو نشان آب ز عالم گشته باد   شرایف دعوات اجابت آیات که صورت کمالات

قبول سمات آن از نشاء خاطر انسان دوده جنان گنجینه ابجان من فوقها الانوار نشید و لطایف تسلیمات صنونش که چهره ...

و تحیات و سلسال مجال مودت دارش نمود از جنات تجری من تحتها الانهار آید بر جناح طاوس پس مقطع بال شب تار و شهپر همای

میمون فال نهار بلیغ و در سیلاب انشد چون شرح و بیان شوق و لوازم بشیره و روابط و هم ... تحقق منبع بود و در سلک و ضبط آن

شروع نموده چند قلم اینقدر خارج حصر و احصار است پس هر خلط نقریه و قیاس بعد مسافت بلاد مانع ملاقی فواید مبادی تحقیق

فاصر

جاه و شکوه رفیعت که بر مقتضی فحوای کریمه اخوین یغیب انفاس و مهیا و فتح و کرم مجیبی متبادر بین من از انها بر زخ بینهمان عجب که آرزوی

دست اسپهدار کارخانه ازلی لایزالی است بمواصف بعد مکان و قواصف طول زمان اختلال نپذیرد و دو آئینه جلیه بصیر بر صورت

موالفت مسرت اباده دری نقش بر و صبا روی عدم تقابل صوری جسمی ره بجا یابیت زنسه قرب جان ازچه غم بعد مکان

ز آن میان من و او بعد مکان حایل نیست   ار صحیفه الموده ارسط ... بعقده از حد ضمیر فرمان تحریر نزول فیض مسی ابد الکری

چون اخبار سپاه شمس رسالت آن ذات معدلت شعار و جو یان سیلاب سیوف صاعقه مواشی سبیل صعود روح ظهور کفار

اضداد و حاصل شد از استماع این خبر فرح خاطر مخمون اثبات مسرت ... بعرض عیون اسپهان سیده و مرکب ... اعلی

ادای حمد و شنا را گوش هوش شنیده و در تیوف ار زوقوار شوق و کمال کلفت ... مضمون فما تعارف منها ائتلف زین الالکفاء و الاقران

معتقد طار سخن بیت رسالت موسوم گشت تا ابواب استجاب با ارسل و مفتاح کتاب منفتح باشد و حکم حافظ بنظاره از اشرف

و مرام و شنا ها بالتزام حضور مشتاقی منشرح زیاده برین در رحجب درج بال برسته فکر و بنان خیال در سلک ترتیب مقال انتظام

یافت و خبار و ظلام بعقد ... تحریر و تحفه میدان جان جان خیال کیته قلم و کلک سپاس انجمن گشت بیت با دو پایان قسم ... تشبیه

اینجا   تا از بیان عضیرت زبند گر دو حال   همسواره مشوه و مبر مرام کر در قوم لو ... اشستان است آب بستان آتش سان بر

حسب مغزای فحوای آیه البعیل در کتم عدم متواری و با دگر زجان جانش در کاخ صماخ عداه و مفارق هامات ... خصماه سور

ماکتبت الی اعاظم السلاطین

الغارعه را قامت ... تا بر دو نقش تصویر نگارخانه ازل وجس تقدیر روز نامه دیوان

لم یزل مستقر ریب سپهر سلطان عالم گیر مهر در وسط اقالیم سپهر ... سپهر است که والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر

العزیز العلیم و کیوان سامی مقام موجب فحوای رفیع درجات من نشاء در پیشگاه عرش و ربان رحیش ... ذیل ... کاه با طیلسان

فلک دکاه با ... شغل ... رجعی اول ... درجات ... ابتاع ... آتش ... فلک چرخ ساده سپهر بهرام با نام باحسام

برین است ... مصف بار ... بیس ... سپهسالار ... موقف فلک خامس ... ناهید سعد ... باد با دولت ... عظام ... چنگ

فی فلک ... نام در بزم ... پیش ... گردو تیر ... دولت ... قلم محرر ... شب لیله ... کواکب ... ن نور در دیوان ...

کاتب مناشیر فتح و ظفر و قاصد سریع السیر قرطبر منازل مقطوع رحیل که والقمر قدرناه منازل بوصل صنوف خیر و چهره دانش

از اقتباس نور رحمتش بهره ور و حضرت واجب الوجود و مفیض تحمید علی مقتضی الجود خورشید منیر را که جمشید تخت فلک مسند است

پیرامون بارگاه جلالت و عظمت آن پادشاه قیصر مملکت اسکندر مکنت شهنشاه بر شکسته صولت فریدون دولت مجمع شرائف اخلاق

و راقم منشور مطلع کواکب حکمت و حکومت بطلمیوس تاریخ عاطفت سنجر و عطاف بهمن تاریخ مکارم معتصم و فطانت ارسطو

بیت جوهر تیغ آتشش با خون گشته مقرون کانی که از حد وش بی منزل است آفرین آیت سجده مصحف شهریاری

و جهه کیان سپهدار کار ملکداری و دستبرد در بار امکان مستحق بالیقه ملکداری تکان مجدد جهات عالم مفتوح دانش مجدد ارکان

جهان کوشش بخشش **بیت** ای ز رایت ملک و دین ز نازنین در پرورش وی شهنشاه فریدون فر سکندر منش

یا من جعل بعث خطبته خطباء الا الیه علی منابر مدارج المخارج باسم ... و ضمیره منیر الاشتهة فی اضراب الافواه سکه القاب بلکه

رب کانوزتها الارض بالتاج شعاع سیف القاضب نشرت جواهر زرهه ثنا فی افواه المشارق والمغارب جهد

با ضافه الممالک محروسه و العقول المعشره او حجة الرازی فی تسخیر الممالک جوادی و صنفنا کتبشره باکره و سیاره نشوابت و سیاره و تقضیه

از شرح ایزد سایر کرد انا در بالنور و الصفا **نظم** کر چشم بخشم تو بکند کره کسوف کرد جمالش شکسته باد و در موج

بود در محیط و سر کشتی ادیر مو حوادث شکسته باد اقبال جهان که شمع جانش درگیر نور داد از سوز خلوص عقیدت و شعله شوق

خدمت آن سکندر سد او و رشک قادر بر قیاس شمع شده است **بیت** بر شمعدان لان شمع روان نام ...

تا و مرین رخت را بنود جهات حایل غوایت وحشت محبت که تو صفت صفوت آن مصباح محفل کرد پیدا عالم قدس شد

و عجایب بنده کو عبودیت که چاه نشان حسن عقیدتش از روایح مجاوران کعبه دانش برد از نسبت در ظهور مقدمه عسکر بنا

اشعار ساقو لشکر شب را که لوطرپ پیری طلوع کرد ربا حاد جان میسپارد و در خاک برابا و عالم خفایا علم هرچه سیده است

که غایت مرام آن نفیسه طلوع جلال آن کیفیاد و مشاکل بروف لم تزر بک کیفیة الظل بر بغار و عطفا مهر و آب گل

عبود او ممدود باشد و نهایت مسئول لسان مطلوب کل جان آنکه لوای استیلای آن سلیمان نشان فرمان فرسته آمان

قضا جوابش

قضا جوابش را صدا و ارباع جهان بر اثر استیلا معال آسمان و در روانی مماثل اوان بود **نظم** جنین که دست قضا

سوی سلیمان فرموع بصدق نیت و فرط نیاز و شرط خضوع عجب ندارم از الطاف حق که نزد گند

سر عنایت تو بر جا که در کنت و موضوع بعد از عرض خلوص عبودیت بخدام بارگاه فلک پیسه که معروض میدارد که

چون جناب فخر الاماجد خواجه جمال الدین حسن حفظه الله تعالی عن حوادث الزمن با منشور فایض النور بسنده و انوار و طغرای است

فضای عقده کشاد و واسطه قلاده علیا الیمان آئینه جمال اجلال آن سلیمان شرف قدوم بشارت معصوم از رای دانش تاج

افتخار بر مفرق حال بنده اخلاص مأنس موضوع آمده و علم دعای مستجاب ثنای تحیه و حساب بحضرت رب مرفوع **بیت**

ذره را گشتم زهی خاک تیره پایم و شهرتست گفت عشق آفتابم این چنین مشهور ساخت الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب

و جعله مرام مرهم عنده در افق حسن آب **بیت** آفتاب ار مدد بدخشان لعل بار سپهر گشا جز بکام و فی حکم بیک نگاه شد

و اجل التماس از درگاه سپهر اساس آنست که شمع جان بنده خوشتن اگر رشته جان فرین نیست از نور او مر سعادت مطالعه

کمشکوة فیها مصباح روشن فرماید **نظم** در دلش چون بلبل خود میپرد هوس آن شمع کش شد یک پر از ضیا است

و در لال کلمات نماشیر الفاظ چنانست از نفحه روح حیات و نمرقه رخ تا شکر دهنده **شعر** و انفخو انفاس رشحه رمز قریب

عهد الصب الروح و اشعلی بحسم تا انه بقا در آن بنده اخلاص شعار تعاهد اوامر دولت مطاعه منحل کرد و دو شقه عبودیت

این خالص طویت مدد القضا عقیده جان بغفران عواطف مضامین سلطنه منحل شود **شعر** سلیمان و نملک تحفه یوما

و جعفر مانی اللطایات لمهد گر گمرد مخاطب که تو ورد نیست خاشاک نیست بر دل دریا گذر کند و دیگر از روی

اخلاص بنده کاره و جسارت و اختصاص مخلصانه بر ضمیر منیر خدام خورشید شود که نا ظر خسارت حسن حسنه بید از رافع نقاب

تقدیرست عرضه میدارد که چون بغفال جاودان که آن سکندر و فال آسمان فتح و ظفر بسته روز بازار آثار و خافض سحاب گاه جا

ساکنان محمد بر او چو بجیش و سر روش متاثل کامل همت که شش از تا اخیر بستیلاد آن فریدون هوش دو دور شنوند بل کواکب سیار شکل

شب و از روز بهر خجار دو دیگاه کشته عیون کواکب مشید عهد تمام هر بصیرت تاغبار عساکر فتح تا آرشش بچشم هر بینند

جدا است و شعبه استحقاق آن از مطلع جبین خورشید اشراق آن سلطان علی الاطلاق باهره است و بسیف قاضب کثرت
کتابت بر تحریر جمیع جوانب قادر نیست که کمند اطاعت آن مهر اشاعت حبل الورید گردن بر نخ انپرخ او بوده و فرقه حماة
و دشمنان سر انقیاد و اذعان بر خاک عجز و هوان خواسته و سوده سفینه رجا در بحر التجا جاریست و ظلام تزلزل از جواب جهانی
زایل بالکلیه متواریست که عنقریب تمام ممالک شرقا و غربا و جمیع خلایق عباد و بلاد مسیر فرمان جهانمطاع و مطیع رایع واجب الاتباع
گردند بیت در جهان حکمت روان اینچنان کیست چو تو   کن جهان نه بحکم جان فزای خویشتن   زیادت بر این از آب
ساحت شأن آن کعبه حاجت را بتواتر سجود امام قبله و امومان ناحل پشت خم منقش گردد و عذار ماه و رخان حسن اعتقادرا
که ساکنان حجله فواد و نیز کر تربیت خانه شوش نساخت همواره طاعت و اتباع آن پادشاه فلک طباع فلک ارتفاع رکاب
انقطاع سطح ارض بعین فرض باد و میدان کیوان عرصش تمام اقالیم الطول العرض   باد پیش بخش عرصش در عالم
نیم تنگ . بر جهد کل در لشکر بار رجا بگیرش نرک . . مما کتبت فی جواب بعض اقاربه کتاب فرح و اب ترج
جناب آینه جمال معالی اتیاه بحکم فصل الخطاب طره و جبهه بلاغت آیات کبری غره جبهه جهان من البیان لسحرا از جناب فضایل
جلایل کارم مهر سپهر کمال انتسارک تاج اجمل صفات مشرق ثواقب مناقب و اسطه عقد اکابر ذوی مراتب لا زالت سحاب
امواج منصبه علی ریاض غایب من کل جانب غیاب سوانح الکتاب را لایقه نیز رایت الشاقب نیز فکره الصایب فلا زال جهین
از منه دایمین آمده شرافت وصول و کرامت حصول ارزانی داشت شرایف دعوات التجاب آیات که انسان عین اخلاص آن را
احتشام مجدد و قبول مقبول دل بار و جمهور روشنان فلک و مقربان ملک را انقیاد و صفوتش غایت مامول است از طهور
غروب شمس حضور صفا عجب داز صلوة خمس بمت مواجه و صفت مشافهه یافت گردد و مسرع بمیدان شرح اشتیاع کمال شجاعت
و جسارت نماید تا بعجز از کیفیت موت شوق و صبابت از حل عبارت و کلل کتابت آورد و ما نا کرعنان سپند باد پر عزیمت
بانامل است چابکسوار همت اراده بچو اهکه بادیه اشتیاع موت چنان معونت براع گرده رخت خیال محال را محمول بعقال
ساخته منزل وجود عیسی اثقال و   خیال حوصله بحر میز و سببات   چاه است در سرای نقطه محال انبیا

در زوالی

دست این عجوبا بی معانی عذرا حصول ثلثه باد و مردم دیده بر بکیه خیره شعاع البصر گشته و قصر خطا الطرائی بعد و ا
بر خاطر نوارکه جام جهان نما رسیده است و شکوه و بعضی لوام القسط از مخزن آمده که چون از گلشن فحوای خانچه سلامت ذات آن سعادت
مصحوب بمشام یعقوب آمال رسید و ربب الاخوان قنقف و تاسف نسیم انی لاجد روح یوسف فایز گشت و نفس ناطقه از بشارت
شاید گنجینه حصول آمال فایقه را جاز بقیر دهند که عندلیب لسان بر گلزار صفحات آن گلبن باغ وداد و مان ترنم نشاط علوجان بر
تقرر جهان لشکر حمد و شکر آن ثمره شجره خاندان تکلم و آنچه در باب ابلاغ قصیده رایه مسطور بود فی التماس و استعلام جنان
است استحکام یافت همواره گلشن خاطر عاطر ش مطاف ابکار افکار حور وش باد و ایوان قصر قصیده چندش بکتابه موهبت پیراسته
نقش قصیده لمولفه عن عسکر غبار بخت رخم بود بار   شد کنون روشن بکحل خاک پای شهریار
شه همایون شاه بهمن حبیل دارد ل کرم   عقل کل با خاطرش در کنه اشیا پیشکار
گر نه در عالم سواد طفل چرا و بدی   کی سواد هستی عالم گرفتی اشتهار
تا که سپند سبحو او همان حب بقرانی ملک گان   چشم امکان بار ناورده تا ابد در شش هزار
از فروغ مهر و آتش در سر ابستان سر   بر سر یکی عنصر ارکان چرخ و انجم یکه تاز
شد قبا بر قد قدرت راز ایزد در ازل   چرخ اطلس بخیه انجم عمل کل پیشکار
بود چشم مهر پس بی نور دور از دور تو   از غبار موکبت شد نور عین روزگار
ابتدای عتبار عالم از وجود تو شد   گر نبودی وجود تو عالم کجا داعتبار
در خور دیوان قدرت دفتر اوراق چرخ   کلک محبر باد و محور عقل کل محبوب مدار
بهر خوان نعمت کارت آید گستر ده باد   جا پیده داه چیده شد میده پر وده ماز
مطبخت را خیمه چرخ ازرق از دود گان   محور قطبش عمود و کهکشان آمد نوار
امشب قدرت را نعل از متمهار چرخ   خارج المرکز شد و بر دست شد بر سوار

گر حوادث در جهان خواهی نیابد ره خلل — بازوی ما پشت گرد عالم امکان بر آر

آسمان با قصر قدرت زد چو لاف همسری — دید پست قدرت چون کرد از بخوش بشکنار

وارشد دریا و کف بر سر زنان از دست تو — در زد اطراف خود چون از موج شد زنجیر دار

کوه اگر در محیط بحر بودی مضطرب — گر نه از کوه وقارت یافتی تمکین قرار

در زمان دولت و عهد همایونت ندید — کس بجز زلف بتان آشفته عالم تار و مار

گر نسیم خلق تو بر سطح دریا بگذرد — ماهیان در قعر بحر آیند کیسه مشکبار

با وجود فیض دستت از حیا بر افکند — آب غم بر چشم در در هر کجا ابر بهار

گر نه ذات تو بنقد ارکان امکان آمدی — نقد امکان بر محک عقل بودی کم عیار

عقل و نفس و چرخ و انجم از غلامان تو اند — پیشکش شد شاه قدرت را قطار اندر قطار

از عنبر پای قدرت اندران جا کرده است — چرخ اعظم از غبار رای قدرت آشکار

ملکها گیری به تیغ و دشمنان و ادبار — ای همه شاهان سگ کوی تو با ایشان بدار

ای سلیمان ملک قدر قضا امر کرمت — در ذات گوش هوش انس و جان آگوشوار

مفتخر هال است از تو دیگران الیک من — گنج معنی دارم و مالت کرد اکرد مار

در شب میدان حیرت کاروان فکر را — صد شبا هنگ است از ذوق ضمیرم پیشتاز

تا بدوزم بر قد لطفت قبای حمد و شکر — طبع تیزم سوزن است و رشته عمر است تار

تا کنم صید معانی بهر خوان مدحت — عقل در کرد فکر صحرا طبع نظام سوار

تا مرا ترجیح اعمال مرا بر کلک گو ن — نقش طعنه از شایت بس بود روز شمار

بنده را حالیست کان از حضرت شه باز نیست — در پی لطف و کرم تکلیف حالم گو شده ار

قرنها

علت غائی ز سندم نیست الا خاک پات — ورنه بی آب بقا در ظلمت آبادم بکار

شد بجای خود مرا پاکی شدن در بند اتک — مردم دیده نباشد ساکن الا جای تار

این زمانم یک مراد است از تو ارکان کرم — گر نشد آن حاصل از تو جان کنند ارزی ز ار

گوشه خواهم که گردم منزوی از کنگون — الحمد آرم بجا که گور وحدت افتخار

غیر ازین گر یابم شدم مقصود جمله دو جهان — چشم من از کثرت موهوم باد اپر غبار

تا بود سایر سما و سیر او زاید زمان — باد هر یک بر درت آرنده جبار ساز

تا بود تکوین ممکن تا بود امکان کون — ذات تو باد از اعالم کون ممکن را مدار

قصر قدرت باد از رفعت بجدی کاندرو — پرده باشد سما کیوان هندو پرده دار

مکاتبت الی بعض قت ربه لا زال بلال فی بالبی پسما الکمال مستنیرا و باشعه شمس ترتیبه مدرا

منیرا المشرا العدو والاخصاد و مرفوا الحمد بحمد واز مضمون مکتوب مسرت مشحون چنان معلوم شد که در نیوقت از گذشت

دوار با ستمرار زمان غیر قار جراحت اشتعار بر هم خورد و از هم گشت و در که محمود وار در برج سپهر سیاره و واسطه علاو

لیلی و نهار هست بعزفرزند دلبند شفابخش جان مستمند از کمین غیب در ساحت ظهور شرف قدوم ارزانی داشته است

حالا که این خبر بهار اینجانب بجهات شکر حضرت منان و حمد و ثنا ر حیهه با بان طلبان جنان ارکان بتقدیم رسانید و

و بعد از ادای شکر صلات مفی و صغیر نتوقب بعید و اجواد و حبیبیه حمل کرد هنیه و شد و چه شکر و سپاس بتقدیم خسین

وقت بصار قلوب امر و جب حکم لازم است زیرا که مجدیت طارف که مضاف شرف تالد است و کرامت قدوم حسین ...

مسرت جانی الدر جب بجهت قارب با و اعداء پسال اسدا بحیل فوالفرج کامصد و تقارن فضیله فضله و تعمیر مآثره

و فی القصد قلاید الفخر و تیجان المجد بعده و افخر نامه که همیشه در بار الیشاع متلاطم بود و غضون وجه اشتیاق تر اکم داشتی چون

بشارت مقدم فرزند سعادت توام بسید تحسین طمار و لده و الد الطرز ... آمد گشت و شقشقه نار شوق بنوعی فرو نشست که شمع شا

از سوز رشته جان قطرات ابر موج منکب است بجور از ضرب عواطف در روی وقوف صبور مضطرب آثار شیوخ خنک از
حل علم از خسارت ظاهر دولت مقدرت از نقاش صور آنجناب ظاهر و تطاول جانان در تیشه بار از عمر امر باری صهبای
ذوقی جبان از جام حیات ابجانان مشروب باده کسار بحر از کف دیده سر عقرب مسلوب **بیت** بخت خواب آلود من
بیدار خواهد شد مگر تیز زد بر دیده آبی درخشان شما بعد ازین از خاطر ما طره سودا باد که دایره گلزار شعاع
محیط مرکز بال است مهر و لطف روز فراغ حال از غم غم و ملال پیاکن جبال لاخوان بال **بیت** در سپهر سیده رهنمون
مشوش دماغ کو زرخت کفرخ و ز همت عالم فراغ خلاصه جان در خوف سر اسپس است که مباد اگر ترت خلطت این
علت تا به اعلای کرد و دو اشتعال بجور لازم الاحتمال حبیب بسته الان لال محمود از سراب خیال او از بعیر عظام موج
منکر است و سیلاب با موج منهمر توقع که مدت دریغ نداده دو در وطن اجابت عابر وفق بر تقرب الی شبر تقرب الیه ذراعا
به عارض خوش نشان امد و نماینده تا باشد که از مشارق کثرت طرب ضیای بکثرت ظلام حال یافته بقام محو حیرت را **نظم**
جان کرده است تصور او به حیرت ما مدعی مطلبیده در بحر امید دارد **ع** فواحیرتا لو ام کیف حیرة هموار و جنون
موهوم کثرت آتش عشق جهان سوز سوخته باده کون عاشق دنیا از جانب انتخاب الامت در خشد **بیت**
جان بعید است عاشقان خوش بود بر بسته عاشق عشق پیشتار پیر بادم او اشتعال عاشق **ما کتبت الی العض بیاد آت**
السلاطین دانست که طایر ذهن ثاقب آسمان افکار صاحب پیرامون مناقب مآثر آن سلطان ملایک مراتب بسیره
بخطب فصیح مدایح منابر بجز از بروج اشراف القاب لایقه الاطناب آن شهنشاه علای کرا کب شرف میباخت کوش مدهوش
جداز ابوجه مدایح متناسب آنجمشید خورشید مراسب شغف نیکو دانید الان محاسن التی تعلو الیه او هر انسان العین
بالا داب حق پا مضی اکتب مکارمه التی تسمعها اذن ولسان الکمال شنید و بخطیب شقشقه از رعد و رشاشه من سحاب شیبا
بر بی همت عقل را زیست تا معرف العصر است منعطف است موجه بابیت و مرتبت مخصص بحالی رتبت فقت عذر زنده بعیت
آن مهر سپهر خلافت برج اوج عاطفت قوة العین سلطان را پنا فقد و که پادشاه او نیا عاقبت بجاه سلاطین بمکارم مآثر آمیخته

صورت

صورت کمال عشق ما شد از عارض کسوف زوال مصون و از محو خسوف اشتغال مامون و از دو مابقی آن بحساد مخلص اخلاص نوام
کرد صفوت هیئت و کسوت صورت حسن عقیدتش مطر از بطب از قدرت لسان مقال در بیان کیف و کم آن کم و مصون از تعرض آفت
زوال و عدم آفتاب چه که مرکز گشت دجیل ازل در جهان ال مرمرج روشن تر بدایع تمام و عبودیت که
عروه رانف مودجان مسحه کلک بیان آن باشد در دیع و داع وحدت که پیش فقد که چه صفوت جانش آبی ز دو از اقرب آسمان
ربحک عتبار که عبادت نامه بر جلیع همای میمون فال صباح و بال طاووس که اکب جلاجل روح معقود و باشد بر سوای فضای ابجع
ارسال دارد میداده و دولت حرارت بشتیاق خدمت که افروخته نفس صعدای فراق تمازت بچنان محیط بروز و کمرت
دل مغبون است که با ضباب لال کلام و انسکاب سحاب اقلام همت الطاف وصفت اشتغال پذیرد و توفیق سعادت مقارنت
که دولت کتاب کرامت از حضرت متعال معونت تضرع و ابتهال مرزوق باد و بتوقیف موفقیت مهر اقتضا و حضرت چون
عجب مو داغ و مهر و پیوستن بالکلیه محروق **بیت** بخت خواب آلود من بیدار خواهد شد مگر / تیز زد بر دیده آب روشن شما
 این صحیفه بغرامه و حسن الاعتقاد از دار بسته دعا محمد آبادوا و این شهر شوال همت سال دیافت منبی بر آنکه از ترشیح دار **شما**
غدار و مرور زمان غبیره صورت عربی و حالت عجمی و مرغوله بسیمه ناکاه مدین طکما از ظلال آن حال و سبیل چون
وکسوت تار غبار صبا رکثرت کربت ملال کسوف مهر و خسوف ماه از ارتفاع هجوم دود آه و صرخ رعد و
صاعقه و حرقت ثوب بخار آتش ناز بقرار توان ضجرت و سوره و شکوه آن اندوه است عقل حیران
حال در حیرت و پیچ گشته نفس ناطقه از اختلال حیران و کیج که کرد نجم تا خیر از پای روز دشتیم زر وقت
دم علامت قیامت رنگ عالم موضوع تا سر حال از جزع جزع و ملال در مقال آمد که آن است **بیت**
بلکه **بیت** شخص که بود اکمل بکلام کاینات ادراک از تعرض دست اجل وفات حاکی از
ور بود انجمن وعروض آن از چیمون خون از دنیا چو عیون عابر گشت و مهر بهجت و مسرت از افق خاطر
مطلق متوار بر روز نوار در چشم عالم بیرون شب تاریک شده و کلهای چمن جنان در دیده مردم دیده خار آمد

وصدای صراخ وعویل از صفیر بگوش کل رسیده طایر حیات از فضای وجود ذات به
بیدای بی‌نهایت ناپیدای عدم پرید بیت گردون بدود حادثه عالم سیاه کرد ایام خاک بر سر
گردون و ماه کرد چندان گریست مردم ازین غم که چون حباب آخر ز آب دیده مردم شنا
کرد اما چون سهام ارادت فاعل مختار را جز سکون و اصطبار و تحمل و قرار هیچ تدبیر نیست و
حکم مطاع لازم الاتباع سبحانی را جز سر اطاعت بر آستان متابعت و انقیاد نهادن هیچ چاره و ضمیر
و طمانیت را شعار ساخته بعالم دولت ابد پیوند آنحضرت تکلف افزود اگر از صدمه نکبای خزان
دوران رنج چمن جهان ذبول پذیرفته است اما بحمد الله تعالی که آفتاب وجود آنحضرت نسیم سیرت دو شه سریرش
مختص بال اهل جهان است و منتظر نهال آمال انس و جان بیت گر کوکب منیر فرو شد ز آسمان
خورشید آسمان سعادت مدام باد بعد از رنج سوز درون و عرض هموم خاطر محزون بعرض
بندگان ملک‌ملکه میرساند که خاطر آنکه شان محیط بروز و کمون ادراک و محو روشنان آفتاب افلاک است
میرساند که بعضی از متعلقان بنده درگاه فلک اشتباه بحکم حب الوطن من الایمان بسیار کن آن دیار
مقیم عتبات آن شهریارند اگر ظلال مرحمت و افضال بر مزارع آن تکیسان کسوت امانت و ادلال مبسوط گردد
از مکارم شیم و لوازم آن کریم هم بعید نخواهد بود و بعضی از املاک خاصه که از آبا و اجداد و خلف بعد خلف میراث
و حضرت سلطان مغفور نسبت درست تعرض از کرمان آن دو ورقه نموده بودند و در سنوف بخلاف آن ظهور یافته
و این اهانت و عدم اعانت در افواه بادی و حاضر سمت سیم رسانیده و شعشعه حاشا و تیقان نصیحیم
علی الهیه بالاسلام والدین اگرچه مخلص اخلاص طویت را اظهار این جرات و جسارت مرتفع است
لکن بر توقع در حجم مکارم آنحضرت وان لم اره لکن سمعت خبره و من رای لمن
ورأته صل و طارف تصل آن دودمان نسب واخبار متواتر شاهد ای عجب

بی‌رتبت و اگر نه بدون نام آن لایق شان این مخلص صعوبت نشان است توقع از خدام با نام آنست که غبار
این جرات و جسارت که عارض این اخلاص نامکشته باستین کرم عمیم و لطف جسیم محو فرمایند و قلاده
حسن عقیده و کمینه را بلالی فرامین متوالی مزین گردانند تا باصدار فرامین عالی مفتخر و مباهی باشد و در تمشیت
مامورات غیر ساهی زیادت برین جا گیر از قلم در میدان مقال غبار ملال برانگیخت و صهبای معانی از صراحی
براع در جام کلام ریخت نظم تا هست این حدیث که از زلال لطف در لفظ پرحلاوت اهل لسان نهاد
بادت بقا که مرغ سخن بهر مدح تو بر شاخ شکرین زبان آشیان نهاد

تم